

## مقدّمه مؤلّف‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 بهترین ستایش و نیایش از آن خداوندى است كه كاخ عالم وجود را بر اساس اتقان و استحكام برافراشت؛ و عالَم مُلك و مَلكوت و خلق و أمر را متین و استوار بیافرید؛ و به هر موجودى از موجودات هر عالم، تا برسد به هر ذرّه‌اى از ذرّات این عالم، آنچه طبق مصلحت و حكمت بود عنایت كرد؛ و آن را در پیمودن راه كمال و حركت بسوى هدف و موطن اصلى در تكاپو و حركت آورد.

 و از میان همه آفریده شدگان، انسان را به نِعمت خلافت مُنَعَّمْ و به خِلْعت علم مُخَلَّع فرمود؛ مرد و زن را مجهّز به جهازِ مناسبِ طىّ این طریق نمود؛ و هر یك را به قوى‌ و استعداد لازم و آلات و اسباب مورد نیاز آنان ممهّد ساخت. تا هر یك از این دو صنف، تمام استعدادهاى خود را به مقام فعلیت در آورند؛ و به كمال خود نائل آیند.

 فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌[[1]](#footnote-1)

 و شایسته‌ترین درود و سلام از آنِ پیامبران و دستگیران راه هدایت بشرى است؛ كه با كدّ و تَعَب و جدّ و جهد، این قافله عقب مانده، و انسان بسیط و سازج را در تحت تعلیم و تربیت الهیه خود درآورند؛

خاصّه حضرت پیامبر آخر الزّمان مُحَمَّدِ مُصْطَفَى صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در این راه، بارش از همه گران تر، و تعهّدش بیشتر، و سعه‌اش افزون‌تر بود؛ براى تنزیل قرآن در این عالم، گویا به گفتار مَا أُوذِى نَبِىٌّ مِثْلَ مَا أُوذِیتُ قَطُّ[[2]](#footnote-2) گردید.

 و از جانب خداوند به‌ وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ‌[[3]](#footnote-3)، رحمتِ محضه و خیرِ مطلقه تمامى جهانیان قرار گرفت؛ و به خطاب: طه ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى‌[[4]](#footnote-4)، مخاطب شد.

 و عالى‌ترین تحیت و إكرام بر یگانه تربیت شده دسترنج او، باب مدینه علم و شهر دانش، و برفرازنده پرچم حمد و لِواى توحید؛ برادر و خلیفه، و وصىّ بلافصل و حامل ولایت او: حضرت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام باد كه براى أداء تبلیغِ تأویل قرآن از پاى ننشست تا فرقش در محراب عبادت بشكست.

 و بر یازده اولاد امجادش، خاصّه صاحب مقام ولایت كبرى‌، امام زمان حُجَّه بْن الْحَسَنِ الْعَسْكَرِى أرواحنا له الفداء، كه پیوسته پاسدار دین، و نگهبان شریعت سید المرسلین بوده و هستند؛ و از دو سوى مُلك و ملكوت، و تكوین و تشریع، نفوس ناطقه انسانیه را در صراط

مستقیم بسوى كمال خود رهبرى مى‌كنند؛ و با بیانات ساطعه و ارشادات كامله خود، كه بر اساس میزان حقّ، و حقِّ میزان است، و بر محور عقل استوار، و بر مركز واقعیت و حقیقت متّكى است، آنچه را كه لازمه هدایت و سلامت انسان، از امراض روحى و جسمى، ظاهرى و باطنى بوده، بیان كرده و چون طبیبِ دوّار به علم خود، دچار هیچگونه خطا و اشتباهى نمیگردند.[[5]](#footnote-5) فَلِلَهِ دَرُّهُمْ وَ عَلَیهِ أجْرُهُمْ‌.

 بارى چون وظیفه هر فرد مسلمان است كه در تشیید مبانى و تحكیم اساس حكومت اسلام ساعى و كوشا باشد؛ و بقدر وُسع در تقویت اركان دولت اسلام جدّ و جهد نماید؛ و در از بین بردن نقاط ضعف نیز هیچگونه دریغ نكند؛ این حقیر از نیمه شوّال تا بیست و دوّم ذوالقعده یكهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه رساله‌اى به نام رساله بدیعه در تفسیر آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌ تألیف كردم، كه بصورت كتابى استدلالى، در موضوع جهاد و حكومت و قضاوت زنان است و بطور استطرادى در آن بحثى نیز از ولایت فقیه بمیان آمده است.

 این نوشته چون بر اساس مطالب فقهىّ اجتهادىّ تحریر شده‌

است، و بر طریق اصطلاحات علمى و بحث تامّ و بررسى كامل، در جهات تفسیرى و روایتى و مسائل عقلى و اجماعى و شهرت و سیره و غیرها تدوین یافته، و كاملًا بر سبك و اسلوب كتب استدلالیه فقهیه است؛ و طبعاً اینگونه كتب علمیه از فقهاء اسلام تا كنون به زبان عربى بوده است و بالاخصّ باید در مجامع علمى و حوزه‌هاى علمیه مورد بحث طلّاب ارجمند قرار گیرد؛ و نیز به جهات دیگرى، به زبان عربى نوشته شد و به همان صورت با خطّ خود حقیر طبع و منتشر گردید.

 بسیارى از رجال علم، از اخوانِ روحانى و أخِلَّاءِ ایمانى اظهار نمودند كه: چه خوب بود این كتاب به زبان فارسى نوشته میشد؛ و با حذف اصطلاحات علمى و افزودن مقدارى دیگر از شواهد تاریخى و اجتماعى در دسترس برادران و خواهران عزیز پارسى زبان قرار میگرفت.

 و بسیارى دیگر نیز تأكید در سرعت بر ترجمه آن همان صورت نمودند؛ و ضرورت انتشار آن را براى عموم متذكّر شدند.

 و چون این حقیر نه حال و حوصله ترجمه آن را داشتم، و نه مجال تحریر آنرا ثانیاً به زبان فارسى، و از طرفى نیز نمى‌خواستم مختصر تغییرى در مطالب آن داده شود، لهذا ناشر محترم به صلاحدید خود ترجمه كتاب را به یكى از آقایان واگذار نمود كه بنا به خواست ایشان از ذكر نامشان خوددارى میشود؛ و پس از مدّتى ترجمه آن را ارائه داد. براى تدقیق و بررسى بیشترى در تطبیق ترجمه با متن؛ و روان‌تر بودن عباراتى كه در بسیارى از جاها بطور تحت اللفظى به پارسى برگردانده شده بود،

و كاملًا مفید معناى متن نبود، این ترجمه در چهار نوبت دیگر توسّط چهار نفر از اهل فضل و دانش و امین در نقل، مورد نظر و بازبینى قرار گرفت؛ و تنقیحات و تصحیحاتى به عمل آمد.

 و در این اوان، آخرین بازبینى شده آن را نزد حقیر آوردند، و با كثرت مشاغل و شواغل علمى كه از هر سو متراكم بود؛ خداوند منّان توفیق داد كه یكبار از ابتداء تا انتهاى آن را مطالعه و پس از مختصر تغییرى آن را كامل و آماده براى طبع و مطالعه یافتم.

 از مترجم محترم و نیز از دیگر دوستان اهل فضل و دانش كه در كار ترجمه و تصحیح كتاب متحمّل زحمات شدند و از ذكر نام خود خرسند نیستند كمال تشكّر و امتنان حاصل است.

 كمال شكر و سپاس سزاوار خداوند است، كه چنین توفیقى عنایت فرمود، تا این رساله فرهنگى اسلامى بدین صورت مطلوب در دسترس اهل نظر و مطالعه و دقّت قرار گیرد.

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللَّهُ.[[6]](#footnote-6)

 مشهد مقدّس رضوى، چهارم رجب ١٤٠٣ هجریه قمریه‌

 سید محمّد حسین حسینىّ طهرانى‌

# سبب تألیف این رساله‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 حمد و سپاس خداوندى را سزاست كه ما را از جان واحدى آفرید و از جنس وى همسرش را پدید آورد و از این جفت، مردان و زنان بسیارى را در عالم پخش كرد و پراكند[[7]](#footnote-7)؛ و ما را از ظلمتكده حیوانى بیرون كشیده به سوى انوار الهیه رهبرى فرمود؛ و منازل كمال ما را یكى پس از دیگرى به پایان آورده و با ودیعه نهادن صفات الهى و نور احدى ما را به زیور انسانى بیاراست؛ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌ (آيه ١٤، از سوره مؤمنون٢٣) «پس به راستى که خداوند بهترين خلق کنندگان است.»

 سپس ما را به لباس تكلیف شرافت داد و با تكریم و بزرگداشت برترى و فضیلت بخشید كه فرمود:

 وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى‌ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا.(آيه ٧٠، از سوره ١٧: الإسراء)

 «همانا بنى آدم را گرامى داشتیم و بر خشكى و دریا حمل نمودیم و روزى هاى پاك و

گوارا را در اختیارشان نهادیم و بر بسیارى از آفریدگان خود برترى بخشودیم»؛ و آنچه را در زمین و آسمان است مسخّر ما گردانید[[8]](#footnote-8)، و خورشید و ماه دوّار و شب و روز را براى ما به كار گرفت‌[[9]](#footnote-9)، و همه چیز را در زمین براى ما بیافرید[[10]](#footnote-10)، و از هر چه خواستیم در اختیار ما نهاد كه اگر بخواهیم نعمت‌هاى الهى را شماره كنیم از عهده بر نخواهیم آمد. بار خدایا تو از هر جهت منزّهى در حالى كه انسان كفر ورز و ستم پیشه است.[[11]](#footnote-11)

 و درود و سلام بى پایان به روان بهترین كسى كه جوامع الكَلِم‌[[12]](#footnote-12)، و فصل الخِطاب‌[[13]](#footnote-13)، به او عنایت شد، صاحب شریعت و قوانین محكم الهى و دین استوار. آن كس كه از جانب خداوند نور و كتابى آورد تا مردمى را كه در راه رضاى او ره سپرند به جایگاه سلامت و سعادت برساند و به اذن او از تاریكى ها به روشنائى‌

درآورد و به راه راست و مسیر استوار رهنمون گردد.[[14]](#footnote-14) پیامبرى كه ما را به هر نیكى دعوت كرد و از هر زشتى و منكرى باز داشت، پاكها و پاكیزه‌ها را بر ما حلال و آلودگى ها را بر ما حرام ساخت، و قید و زنجیرهاى اسارت را از دست و گردن ما برداشت‌[[15]](#footnote-15)، و با قول حقُّ و كلام راستین خود فرمود:

 حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَى‌ یوْمَ الْقِیامَةِ وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إِلَى‌ یوْمَ الْقِیامَةِ.

«حلال محمّد تا روز قیامت حلال است و حرام محمّد تا روز قیامت حرام»؛ و درود بى پایان به روان پاك و معصوم اهل بیت طاهرین وى باد كه نگهبانان دین و نیز به پا دارندگان كتاب و سرپرستان امّت اویند، درود و سلامى كه جز تو اى خداى بزرگ كس نتواند آنرا بر شمرد.

 خداوندا ما را از آن كسان قرار ده كه به پیامبرت ایمان آورده و او را یارى كردند و به دنبال نورى كه با وى فرستاده شد قدم برداشتند، و ما را از رستگاران قرار ده، به حقّ مقام ولایتش و اوصیاء و ذرّیه طاهرین او كه تو شنونده دعائى؛ و لعن و نفرین تو بر كسانى باد كه در دین تو تغییر و تبدیل كردند و كلمات تو را تحریف نمودند و امامان تو را به مسخره و بى ارجى گرفتند؛ و ما را به رأى و فكر و هواهاى خود وامگذار؛ بار خدایا و دعاى ما را بپذیر.

 بارى ... چون دیدم كه فرهنگ آمیخته به كفر مادّى از شرقى و غربى بر

شریعت اسلامى حمله ور شده و اختلافاتى را كه در حقوق اسلامى میان زن و مرد به حسب اقتضاى فطرت و غریزه خاصّ هر یك وجود دارد؛ مورد ایراد قرار داده‌اند. و وجود این اختلافات را سبب سلب حقوق طبیعى زنان در جامعه دانسته و موجب بازداشتن آنان از نیل به كمالات انسانى خود و جاى گرفتن در كنج خانه و ذلّت و سرافكندگى مى‌شمارند.

 و در مقابل مشاهده كردم كه گروهى در پاسخ این اعتراضات اظهار میدارند كه: ممنوعیت‌ها و محرومیت‌هائى كه در حقوق زن نسبت به مرد در نظام اسلام وجود دارد امرى الهى است و در آن رعایت مصلحت عمومى منظور گردیده است و براى تشكیل و بقاى جامعه ایده آل و مدینه فاضله، وجود یك سلسله محرومیت‌ها ضرورى است.

 و گروهى دیگر، اصلًا منكر اختلاف (در حقوق) شده، و هر دو جنس (زن و مرد) را در جمیع حقوق فردى و اجتماعى حتّى در مواردى چون جهاد و قضاوت و حكومت مساوى دانسته‌اند.

 این بود كه بر آن شدم كه در اطراف این مسئله اسلامى به طور خلاصه آنچه را كه از كتاب خدا و سنّت پیامبر اكرم و معصومین علیهم السّلام وارد شده، به رشته تحریر درآورم، و آن را با براهین عقلى و فطرى مؤید سازم و حقیقت مسأله و نقاط ضعف هر دو جواب فوق را روشن سازم.

 و اینك به یارى و استعانت پروردگار آغاز سخن مى‌نمائیم كه هیچ نیرو و قدرتى جز از ناحیه خداوند بزرگ و والا وجود ندارد.

 بحث ما به دو مرحله تقسیم مى شود:

 اوّل: بحث كلّى، كه در آن فلسفه حقوق زن و مرد به طور عامّ بیان مى شود.

 دوّم: بحث اختصاصى فقهى، كه به استناد ادلّه شرعى نسبت به موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاء و حكومت انجام میگیرد.

# مرحله اوّل: بحث كلى در فلسفه حقوق زن و مرد به طور عامّ‌

سخن ما در مرحله نخست مجموعاً در چند جهت مى باشد:

## جهت اوّل: نظام عالم با تمام كثرات آن، نظامى است واحد، پیوسته و بر اساس حقّ‌

 نظام جهان با تمام كثرات آن از مجرّدات و مادّیات تا عوالم مُلْك و ملكوت و بسائط و مركّبات، نظامى است یگانه بر اساس خالق یكتاى آن؛ بناى عظیمى است كه بر قاعده‌اى استوار و اسلوبى بدیع پى ریزى شده كه در آن تمام اجزاء با یكدیگر در نهایت وابستگى و ارتباط پیوسته‌اند؛ صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ (آيه ٨٨، از سوره ٢٧: النّمل) «آفرینش خدائى كه تمام آفریده‌هاى او سخت استوار است.»

 آن چنان كه نه رخنه‌اى مى پذیرد و نه سستى‌ئى مى یابد كه:

 ما تَرى‌ فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى‌ مِنْ فُطُورٍ. (آيه ٣، از سوره ٦٧: المُلک)

 «در آفرینش خداوند رحمان هیچ كمى و بیشى (و دوگانگى) نخواهى یافت پس نیك به اطراف خود بنگر آیا اثرى از نقص و كاستى مشاهده مى كنى.»

 نه باطلى بر آن نظام چیره شده و نه بازیچه و بیهوده‌گى در آن مشاهده مى گردد.

 وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا. (آيه ٢٧، از سوره ص-٣٨)

 «و ما آسمان و زمین و آنچه را بین آنهاست به باطل نیافریدیم و این گمان مردمان كافر است»

 وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ\* لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لَاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فاعِلِينَ. (آيه ١٦ و ١٧، از سوره ٢١ الانبياء)

 «و ما آسمان و زمین و آنچه را در بین آنها است به عبث و بیهوده و از روى بازیچه خلق نكردیم، كه اگر مى‌خواستیم كار عبث و بیهوده انجام دهیم این عمل را از جانب خود شروع مى كردیم.»

 أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ. (آيه ١١٥، از سوره ٢٣ المؤمنون)

 «آیا فكر میكنید كه ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوى ما باز نخواهید گشت؟»

 آرى پروردگار جهان عالم را بر اساس متقن و استوار و به حقّ، بنیاد ساخت.

 وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ. (آيه ٨٥، از سوره ١٥ الحجر)

 «و ما آسمانها و زمین را و آنچه در آنها است جز بر حق نیافریدیم.»

 پس بر این منوال همه عوالم و شئون موقعیت‌هاى آنها و آنچه كه از عقول مفارقه و مقارنه و نفوس روحانى انسانى و حیوانى و نباتى و جمادى و غیر آن، در آن دیده میشود حقّ صرف و خالص و واقعیت خالى از مجاز و صدق بى شائبه است كه جَلَوات جمال و جلال الهى و نشانگر عزّت و قیمومیت، و مظاهر اسماء و صفات او مى باشند.

 ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (آيه ٣٠، از سوره ٣١ لقمان) «این از آنجاست كه خداوند حق است و جز او هر معبودى باطل است و همانا خداوند هم او برتر و بزرگ است»

 مگر گفته خداوند حكیم ما را كافى نیست كه فرمود: سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ‌ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ\* أَلا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ مُحِيطٌ. (آيه ٥٣ و ٥٤ از سوره ٤١ فصلت)

 «به زودى نشانه‌ها و عظمت خویش را در كرانه‌هاى گیتى و در وجود خودشان به ایشان مى‌نمایانیم تا خود بدانند كه او (خداوند) حقّ است و آیا كافى نیست كه پروردگارت بر همه چیز شاهد است؟ بدانید كه آنها به دیدار پروردگارشان شكّ دارند، و همانا او بر همه چیز احاطه دارد».

## جهت دوّم: نظام عالم، نظامى است هدایت شده و جهت دار

 خداوند متعال عالم آفرینش را پس از خلقت، مهمل باقى نگذاشته و لحظه‌اى رهایش نساخته است، بلكه پس از خلقت، عالم را از اوّلین مرتبه قابلیت و استعداد تا منتها درجه كمال فعلیت و تمامیت، راهبرى مى‌نماید؛ البتّه هر موجودى را به اندازه و ظرفیت وجودى متناسب با او. و در این سیر تكاملى او را به كلّیه قواى فطرى كه در سرشت او به ودیعه نهاده هدایت مینماید و نیازهاى طبیعى و ذاتى هر موجودى را بدو عطا میفرماید، و او را بدون هیچگونه رنج و تعب توقّفى در راه رسیدن به سرشت و تحقّق ماهیت خود روزى میدهد.

 مگر نمى‌بینى كه موسى در پاسخ فرعون چه گفت ـ آنگاه كه فرعون از خداى او و برادرش هارون پرسید ـ :

 رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى‌ كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى‌. (آيه ٥٠ از سوره ٢٠ طه)

 «پروردگار ما كسى است كه هر چیز را خلقت خاصّ خود بخشیده آنگاه‌

به راه كمالش هدایت فرمود.»

 و این جوابى به حقّ كامل و تمام است كه در آن، معنى لزوم هدایت پس از خلق و ایجاد هر موجودى مندرج است، كه خداوند ابزار تكامل در اختیارش نهاد و همچنین وسائل هدایت و راه‌یابى را به او تفضّل نمود.

 و بر این منوال است آیه شریفه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى\* الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى\* وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى‌ (آيه ١ و ٢ و ٣ از سوره ٨٧ الاعلى) «منزّه بدان و تسبیح بگوى خداوند بلند مرتبه‌اى را كه خلق كرد و آراست و اندازه گرفت و راهبرى و هدایت فرمود.»

 پس منزّه است خداوندى كه خلقت را در همه چیز به كمال و تمام رسانید و منزّه است خداوندى كه فرمان تشریع او با آفرینش و تكوین وى مطابقت دارد.

 كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. (آيه ٢١٣ از سوره ٢ البقره)

 «همگى مردم ملّت واحدى بودند پس خداوند پیامبران را بشارت دهنده (به بهشت و رحمت ابدى) و ترساننده (از دوزخ و عذاب جاوید) فرستاد و به همراه آنها كتاب حقّى فرستاد تا میان مردم در موارد اختلاف حكم كنند».

 رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ. (آيه ١٦٥ از سوره ٤ النّسآء)

 «پیامبرانى بشارت دهنده و ترساننده تا پس از این پیامبران، مردم را بر خدا حجّتى نباشد». پس منزّه است خداوندى كه پیامبران را فرستاد و به همراه ایشان كتاب ها و موازین حقّ را، تا انسان از حدّ خود بدر نرود و از مقام خود پا فراتر ننهد.

 لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ. (آيه ٢٥ از سوره ٥٧ الحديد)

 «همانا أنبیاء را با دلایل و نشانه‌هاى روشن فرستادیم و همراه ایشان كتاب و

میزان نازل كردیم تا مردم را بر طریق عدل استوار دارند.»

 تا هیچكس نتواند زبان به اعتراض گشاید كه: رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى‌ (آيه ١٣٤ از سوره ٢٠ طه) «خداوندا چرا براى ما پیغمبرى نفرستادى كه پیش از آنكه به ذلّت و كژى و عذاب گرفتار آئیم آیات ترا پیروى كنیم.»

 حاصل سخن آنكه دین قویم و استوار آن است كه از فطرت انسانى كه خداوند در وى به ودیعت نهاده ریشه و پایه بگیرد: و هیچ حكم و قانون الهى اعمّ از كلّى و جزئى نیست مگر آن كه در آن مصلحتى كامل وجود دارد بى آن كه كوچك‌ترین تباین و تضادّى میان قوانین تشریعى و سنن و قواعد تكوینى وجود داشته باشد؛ بلكه قوانین تشریعى مؤید و پشتیبان نظام تكوین است و موجب حركت و راهنمائى انسان براى پیمودن و مدارج قوّه و استعداد و بروز و ظهور فعلیت و كمال غائى اوست.

 فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ. (آيه ٣٠ از سوره ٣٠ روم)

 «پس با همه قواى خود به سوى دین حقّ روى آور، همان دینى كه بر پایه فطرتى است كه خداوند مردم را بدان فطرت سرشت، قانون خلقت خدائى هرگز تغییر نپذیرد، و این است دین استوار و نگهبان و نگاهدار ولى اكثر مردم آگاهى ندارند».

 و به ویژه آئین و شریعت سید و سرور ما رسول خاتم محمّد بن عبد الله صلّى الله علیه و آله و سلّم نور تابان و روح دلها، به كمال رساننده انسان ها و پاك كننده و پیراینده جانها و همگام با آیات الهى و بیان كننده آنها و معلّم آموزنده كتاب و حكمت و چراغ درخشانى كه مردم را از تیرگى‌ها به اذن پروردگارش به نور و روشنى مى كشاند.

خداوند كریم در قرآن مجید میفرماید:

 إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً.(آيه ٤٥ و ٤٦ از سوره ٣٣ احزاب)

 «اى پیامبر ما تو را شاهد بر مردم و وعده دهنده بر بهشت و بیم دهنده از عذاب و دعوت كننده بشر به رضوان الهى و چراغ روشن كننده راه قرار دادیم».

## جهت سوم: در نظام عالم از حقِّ هیچ موجودى ذرّه‌اى فرو گذار نمى‌شود

 خداوند عزّ و جلّ از هیچ صاحب حقّى، حقّى را و لو به قدر ذرّه‌اى مسلوب نمى‌كند؛ بلكه فراوان‌ترین و كامل‌ترین حقوق را براى همگان مقرر مى دارد: زیرا كه ذات اقدس او عدل است و به عدالت و قسط و رعایت میزان صحیح و عادلانه فرمان میدهد.

 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ‌ (آيه ٩٠ از سوره ١٦ نحل.) «همانا خداوند به عدل امر میكند.»

 قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ (آيه ٢٩ از سوره ٧ اعراف) «بگو پروردگارم مرا امر به عدل فرمود.»

 وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ‌ (آيه ٣٥ از سوره ١٧ إسراء) «در سنجش‌هاى خود همیشه عدل را مراعات كنید.»

 و نیز خداوند مكرّر در كتاب خویش یاد آور میشود كه:

 أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (آيه ١٨٢ از سوره ٣ آل عِمران و آيه ٥١ از سوره ٨ انفال و آيه ١٠ از سوره ٢٢ حج) «خداوند به بندگان ستم روا نمى دارد.» و نیز در موارد بسیارى خبر مى‌دهد كه: فَما كانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ‌ (آيه ٧٠ از سوره ٩ توبه و آيه ٩، از سوره ٣٠: الرّوم)

 «خداوند شیوه ستمگرى بر بندگان نداشته و ندارد» بلكه مى گوید:

 إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً (آيه ٤٤، از سوره ١٠: يونس) «خداوند به بندگان به هیچ مقدار ستم روا نمى دارد.»

 إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ (آيه ٤٠، از سوره ٤: النساء) و «خداوند ذرّه‌اى ظلم نمى كند.»

 و پیداست كه یكى از قوانینِ عدل اینست كه به هر ذى حقّى، حقّ او بدون افراط و تفریط داده شود.

 و خداوند سبحان حقّ هر شیئى را كه خلق فرموده بر حسب نیاز فطرى و احتیاج غریزى او داده است.

 افراط و زیاده‌روى، بارى سنگین و وراء تحمّل و بالاتر از حدّ قدرت و طاقت مى باشد.

 و لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها (آيه ٧، از سوره ٦٥: الطلاق) «و خداوند هیچ كس را جز به قدر توانى كه به او عطا فرموده تكلیف نمیكند.»

 لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها (آيه ٢٨٦، از سوره ٢: بقره) و بلكه «خداوند جز به قدر ظرفیت و استطاعت افراد تكلیف نمى‌نماید.»

 همان طور كه تفریط و كاستى نیز ستم و موجب محرومیت و تعطیل سیر تكاملى است‌ وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً (آيه ٤٩، از سوره ١٨: کهف) «و پروردگارت به هیچ كس ستم نمى‌نماید.»

 و چون مخلوقات و از جمله انسان بر نوع و وجهه واحد و یكسان آفریده نشده‌اند؛ بلكه در نوع انسانى از نظر نیروى جسمانى و قواى مادّى قوى و ضعیف وجود دارد و نیز از نظر صفات روحى و غرایز اخلاقى و تفكّر و احساسات و عواطف افراد مختلف و متفاوت دیده میشوند كه انسان آمیزه‌اى است از موادّ گوناگون و صفات متعدّده و خداوند وى را به درجات استعداد و مراتب استحقاقى‌

كه دارد بر این تركیب آفریده است؛ و از جمله مرد و زن هریك را به ویژگى‌هائى مجهّز ساخته و براى هر یك از آنها (ذكور و اناث) بر حسب ظرفیت و گنجایش و خصائص وجودى برنامه و تكالیفى مقرّر فرموده است؛ و اگر نه چنین بود بجاى عدل ستم شده بود و ظلم از ساحت اقدس وى به دور است.

 بنابراین اگر در بعضى از امور اجتماعى مثل قضاوت و حكومت و جهاد و اختلاط با مردان و كشف حجاب و نماز جماعت و تشییع جنازه براى زنان در شرع مقدّس اسلام محدودیت‌هائى وجود دارد، و برداشتن كارهاى سنگین و مشقّت‌بار از دوش بانوان، نه از جهت سلب حقّ از آنان است، بلكه اعطاء حقّ ایشان است به نحو اتّم و اكمل.

 زیرا خداوند متعال پس از آنكه زنان را با انواع غرائز بیافرید و با ویژگى‌هاى مخصوص شكل داد آنچه را مصحلت و شایسته شأن آنهاست در حقّ آنان مراعات فرمود؛ كه همان دور ماندن از جهاد و قضاوت و حكومت و أمثال این امور است.

 و این «بازداشتن»، حقّ اوّلیه الهى است كه خداوند علیم و خبیر به ایشان عطا فرموده است؛ نه اینكه حقّ اوّلیه فطرى آنان جهاد و أمثال آن باشد و خداوند آنها را از این حقوق محروم ساخته باشد. كه خداوند هیچ صاحب حقّى را از حقّ خویش محروم نساخته، بلكه به او آنچه را سزاوار تكامل اوست عنایت كرده است؛ و بر حذر باش كه آنچه را عین دادن حقّ است سلب حقّ مپندارى.

 حقّ اوّلیه فطرى زن، خوددارى از امور جانكاه و مشقّت بار است، نه اینكه حقّ اوّلیه وى آزادى در انجام این امور میباشد و بعد منع خداوندى برا این حق طبیعى عارض شده و جلوى آنرا گرفته باشد.

 حقّ اوّلیه زن، حجاب و پوشانیدن پیكر است از دیدگان شهوى مفسده انگیز، نه اینكه حقّ اوّلیه وى برهنگى و خودنمائى است، خداوند او را از این حقّ محروم‌

ساخته و به حجاب و خانه نشینى امر فرموده است.

 آرى به خدا قسم ملاك‌ها جابجا شده و در شناخت حقایق تحریف پیش آمده است، نه فقط در مرحله تكلّم و سخن بلكه در ساحت تفكّر؛ تا آنجا كه گوئى خودنمائى و جلوه گرى و برهنگى و بى‌حجابى زن و ورود در جماعات مردان و تصدّى مناصب قضاوت و حكومت و جهاد از جمله حقوق اوّلیه زن است و شارع از وى سلب كرده است.

 و اینگونه تحریف‌ها بندگى و ذلّت حقیقى فكرى است و عبارت از برداشتن حقایق و معانى از جاى اصلى خود و در غیر جاى خود نهادن آنها مى باشد.

 و این از بزرگ ترین مصائبى است كه از ناحیه كفر خانمان برانداز مادّى بر ما وارد شده است؛ زیرا كه بدین ترتیب نه تنها دیدگان ما را از ملاحظه ظواهر امور بازداشته است بلكه اساساً مانع دریافت حقایق امور و واقعیات براى ما گردیده است.

 و این مطلب نظائر و شواهد بسیارى در معارف و آداب ما دارد كه كفر خانمان سوز مادّى لغات را از معانى واقعى خود منحرف و تهى ساخته و معانى مختلف را از جایگاه اصلى خود بدر برده است، و بدین ترتیب شدیدترین ضربات را بر پیكر جامعه و فرهنگ ما فرود آورده است.

 از خداوند تعالى مسئلت داریم كه پس از آنكه چشم ظاهر ما را به نعمت بینائى و دیدن گشود ما را در كورى باقى نگذارد، و پس از اینكه چشم بصیرت ما را به ادراك حقیقت منوّر ساخت دیگر ما را در جهالت و كوردلى رها نساخته و به آراء منحطّ و ناچیز و افكار هلاكت بار خود وا مگذارد، كه به وبال اعمال خود گرفتار آئیم و به سرانجامى خسران بار دچار شویم،[[16]](#footnote-16) و ما را از زمره كسانى قرار

ندهد كه قلبشان از ذكر خداوند در غفلت است و دنباله روى هوى‌ نموده و تجاوزكارانند.[[17]](#footnote-17)

## جهت چهارم: اختلاف قواى ظاهرى و باطنى زن و مرد

 یكى از بدیهیات، اختلاف بین وجود مرد و زن از جهات متعدّد ظاهرى و باطنى، جسمى و روحى، خَلقى و خُلقى و فكرى و عاطفى است.

 بر همین اساس است كه خداوند سبحانه و تعالى از گنجینه رحمت و دریاى بیكران فیوضات اسماء و صفات خود به مرد و زن آنچه را كه با شأن و ساختمان و سرشت هر یك از آنها متناسب است عنایت فرمود.

 وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ‌ (آيه ٢١ از سوره ١٥: الحجر) «هیچ شیئى وجود ندارد مگر آنكه گنجینه‌هاى آن در نزد ماست و ما جز باندازه معلوم و لازم فرو نمى‌فرستیم.»

 مرد داراى صلابت و شدّت و استوارى قدم در رتق و فتق امور، بازو و اركان قوى، مزاج نیرومند، قدرت تعقّل و تفكّر قوى و احساسات متناسب با آن است؛ و زن با بنیان ظریف و اركان لطیف و احساسات تند و عاطفه‌اى قوى و تفكّرى متناسب با آن، درست در نقطه مقابل مرد قرار دارد.

 و خداوند سبحان در هر یك از این دو جنس مخالف آنچه را كه براى پیمودن راه كمال حقیقى و به ثمر رساندن و فعلیت در آوردن همه قابلیت‌هاى وجودى او

بهتر است و راه را نزدیك تر مى كند، به ودیعت نهاده است تا اینكه بتوانند درخت وجود خویش را بارور سازند و از میوه زندگى خود بدون توقّف و كاستى بهره گیرند.

 و تو اى عاقل! اگر در ویژگیهائى كه خداوند در هر یك از دو جنس زن و مرد به ودیعت نهاده، و آنچه كه در نظام خلقت از آنان انتظار میرود نیك بیندیشى، مى‌بینى كه زن داراى ظرفیتى وسیع است براى تحمّل رنجهاى باردارى و پذیرش نطفه كه بزرگترین تجلیات الهى است در رحم خود كه از دقیق‌ترین اعضاء داخلى بدن اوست، و نیز براى زائیدن و شیردادن و پرورش نوزاد طاقتى فراوان دارد، و مشكلات حاصله را به آسانى پذیراست؛ و براى انجام این وظائف به محبّت شدید و عاطفه قوى و احساس لطیف و ذوق سرشار محتاج است تا بتواند این مشكلات را تحمّل كند و ترتیب انجام این امور را به دقیق‌ترین وجه بدهد و این بار را به بهترین شكل به منزل برساند؛ و همچنین نیازمند آرامش خاطر و فراغت بال از كسب نفقه و معاش میباشد. به خلاف مرد كه از همه این امور فارغ است، و نظام خلقت در این سلسله طویل جز سپردن نطفه به مادر كه هیچ گونه رنج و تعبى را براى او در پى ندارد، از بقیه امور او را بر كنار داشته است؛ پس ناگزیر سهم مرد كار و كوشش در تحصیل معاش و تهیه مسكن و لباس و خوراك و نگهدارى خانه از آفات و حوادث خارجى و تشكیل كانون خانواده به بهترین و كامل‌ترین صورت مى باشد.

 و نیز فراهم كردن ضروریت‌هاى زندگى و رفع مشكلات و موانع و جهاد و مبارزه براى دفاع از موجودیت خانه و اجتماعى كه در آن زندگى مى كند به عهده مرد است. و باید براى حلّ و فسخ گرفتارى ها، داد و ستدها، و از بین بردن موانع و ناهموارى‌ها تمام قواى جسمى و عقلى و فكرى خود را به كار بندد پس خداوند سبحانه و تقدّس به او نیروى جسمانى زیاد و استخوان‌بندى ستبر و قدرت عمل بدون انفعال و وازدگى و نیروى تفكّر قوىّ برتر از احساس، و روحیه‌

خشن كار و تلاش و صلابت بسیار، برحسب وظیفه و استحقاق و موقعیت كارى، داده است.

 و این سهم‌بندى صحیح و تقسیم‌بندى سلیم و عادلانه است. خداوند مى فرماید:

 إِنَّا كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ.(آيه ٤٩، از سوره ٥٤: القمر)

 «ما هر چیزى را به اندازه و مقدار و معیار معین آفریدیم.»

 وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.(آيه ٣٨، از سوره ٣٣: الاحزاب)

 «و امر خداوند بر پایه اندازه گیرى و میزان است.»

 وَ كُلُّ شَيْ‌ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ(آيه ٨، از سوره ١٣: الرعد) «و هر چیزى نزد خدا بر حسب اندازه و مقدار است.»

 و این همان حقّى است كه خداوند سبحان ذات اقدسش را بدان توصیف، فرموده بگفته‌اش: بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ.(آيه ٦٢، از سوره ٢٢: الحج)

 «و همانا خداوند همو حقّ است.» و این همان حكمتى است كه اقتضا مى كند هر شیئى در جاى شایسته خود قرار گیرد، و بهر صاحب حقّى، حقّش داده شود؛ و خداوند سبحان در آیات بسیارى ذات اقدس خود را به علم و حكمت، وصف فرموده است.

 این از یكسو، و از سوى دیگر، بین وجود مرد و زن جاذبه بسیار نیرومند فعّال و مغناطیسى وجود دارد كه هریك دیگرى را سخت بخود میخواند و هیچ مانعى را در این راه نمى پذیرد؛ و اگر كشش طبیعى به خود واگذاشته و رها شود اركان امر ازدواج متزلزل شده و امر تولید مثل و حفظ نوع تعطیل مى شود، آرامش خانوادگى از میان رفته و حرث و نسل نابود میگردد و حال آنكه خداوند فساد را دوست ندارد ﴿وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ.﴾(آيه ٢٠٥، از سوره ٢: البقره)

 از اینرو خداوند سبحان مقدار این جذب و كشش را معین و مهار نموده، و آنرا در

چهارچوب ازدواج و تشكیل خانواده و عفّت و خویشتن دارى و پوشیدن چشم از نامحرم و حجاب و پوشش زن و عدم خودنمائى و جلوه گرى و تحریكات مَفسده‌انگیز در سخن گفتن و قرارِ در خانه، محدود ساخته است.

## دفع این اشكال كه ضعف زنان ناشى از محرومیت هایى است كه به آنها اعمال شده است.

 دفع یک اشکال‌

 و اینكه بعضى بى‌خبران از روى جهالت و نادانى میگویند كه: «نگهداشتن زنها در خانه، و پوشانیدن آنها به حجاب و عدم اشتراك و همدوشى آنان با مردان در میدان‌هاى نبرد و دیگر كارهاى سخت و خطیر است كه ضعف در قواى جسمى و فكرى زنان و عهده‌دارى امور كودك را براى آنها به میراث گذارده است، و این ضعف و كمبود نسبى در زنان ناشى از این محرومیت‌هاى اجتماعى و امرى اكتسابى است نه یك ویژگى غریزى و سرشتى در زنان، و در واقع ضعف و كمبود معلول آن محرومیتهاى اجتماعى و حقوقى است، نه علّت آن» سخن درستى نیست، و این اشكال به سه دلیل باطل میشود:

اوّلًا ـ آنچه از ضعف قواى جسمانى و كمبود نسبت به مردان، در زنان مشاهده میشود اختصاص به جوامعى كه زنها با حجاب و خانه نشین و دور از كارهاى اجتماعى مردانه هستند ندارد؛ بلكه مشترك بین آنها و سایر زنان (كه در جوامع دیگر همردیف و همكار مردان و كارهاى مردانه هستند) میباشد؛ با توجه باینكه همه زنها (در همه شهرها و روستاها) بدون تفاوت بین شهرى و روستائى، هر ماه دچار حیض و عادت ماهیانه هستند.

و ثانیاً ـ اختلاف قوا بین مذكّر و مؤنّث تنها در نوع انسان نیست، بلكه همه اقسام و انواع حیوانات را اعمّ از صحرائى و دریائى و پرندگان در بر میگیرد؛ و چنین تفاوتى در تمام انواع حیوانات از نر و ماده به روشنى مشهود است، آیا این اختلاف در سایر انواع جانوران نیز مربوط به حجاب است؟

 و اگر گفته شود كه در حیوانات ماده نیز یك نوع حجاب از طرف جنس نر

وجود دارد كه موجب ضعف او شده است، مى گوئیم كه: بنابراین حجاب امرى لازم و ضرورى است كه عالم تكوین به آن اقرار دارد و هیچ حیوانى از آن مستثنى نیست؛ پس چرا ما انسان را از این قاعده عمومى كنار بگذاریم و درباره او حكم به برهنگى و بى حجابى بنمائیم؟

 و اگر این سستى و ضعف منوط به حجاب نباشد، بنابراین در اصالت تفاوت داشتنِ مذكّر و مؤنّث بین حیوانات و انسان فرقى نیست.

 و ثالثاً ـ این تفاوت، ناموس و قانون كلّى آفرینش است كه در همه اعضاء جهانِ مادّه اعمّ از جمادات و غیر آن سارى و جارى میباشد؛ زیرا كه قوّه فعلیه و اثربخشى ـ در عالم مادّه ـ همواره از قوّه انفعالیه و اثرپذیرى نیرومندتر است؛ و در علم فیزیك نیز به اثبات رسیده است كه مقدار نیروى پروتون متمركز در مركز اتم كه حاصل قوّه فعلیه مثبت است به تنهائى برابر با جمیع قواى الكترونى كه بدور آن مى‌چرخد و حامل قوّه انفعالیه منفى است، میباشد.

## جهت پنجم: تفكیك اعتبارهاى طبیعى، اجتماعى و سلوكى در زن و مرد

 هنگامیكه بر مرد و زن از نظر اشتراك در زندگى خانوادگى در مدینه فاضله انسانى بنگریم، مى‌بینم كه براى هر یك از آنها سهمى مساوىِ دیگرى از نظر نقش تنظیم و اشتراك در امور زندگى و امور اجتماعى قرار داده شده است.

 و اگر هر یك از مرد و زن را مجرّد از دیگرى و به تنهائى و از دید مواهب طبیعى الهى داده شده به هر یك با دیگرى مقایسه كنیم در مى‌یابیم مردان از جهت بنیه بدنى و قواى عالیه عقلانى و وسعت فكر و قدرت تدبیر بر زنان برترى دارند كه‌ ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌.» (آيه ٣٤، از سوره ٤: النساء)

«مردان بر زنان بواسطه برترى‌یى كه خداوند یكى را بر دیگرى داده است قیمومیت دارند.»

 ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.» (آيه ٢٢٨، از سوره ٢: البقره)

 «براى زنان بخوبى حقوقى است (كه از طرف مردان باید رعایت شود) همچنانكه تكالیفى نیز دارند (كه بخاطر مردان باید رعایت كنند) و مردان را (در حقوق) بر زنان پایه‌اى بالاتر و افزونى است.» ولى اگر هر یك را از نظر سلوك و حركت خاصّ تكاملى بسوى خداوند و لقاء او، و سیر مدارج و مراتب كمال غائى انسانى و درجات نزدیكى و قرب خداوندى در نظر بگیریم، راهْ روشنْ و طریقْ واضح است، كه هیچ یك را مانع و دافعى (در مقابل این سیر تكاملى) نیست؛ بلكه هریك میتوانند دامن همّت بكمر زده و از ظاهر به باطن و از عالم اعتبار به عالم حقیقت و از جهل و خیال به اندیشه و تفكّر سالم و صحیح و از دنیا به عُلیا و از غیر خدا به سوى توجّه كامل به خدا و نزول در حرم قدس و حریم عزّت او حركت كنند، تا در جایگاه صدق و حقّ، نزد آن سلطان مقتدر و صاحب اختیار عزیز قرار گیرند. ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.» (آيه ٥٥، از سوره ٥٤: القمر)

 بنگر كه خداوند تبارك و تعالى چگونه هر دوى آنها (مرد و زن) را در مقابل آمرزش و غفران و اجر عظیم خود در یك درجه واحد و برابر قرار داده است:

 ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً.» (آيه ٣٥، از سوره ٣٣: الاحزاب)

 «همانا مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان مؤمن و زنان مؤمن و مردان‌

و زنانى كه دائماً فرمانبر خدایند و مردان راستگو و زنان راستگو و مردان پایدار و زنان پایدار و مردان فروتن و زنان فروتن و مردان صدقه دهنده و زنان صدقه دهنده و مردان روزه‌دار و زنان روزه دار و مردان با عفّت و خویشتن دار و زنان با عفّت و خویشتن دار و مردانى كه یاد خدا بسیار مى كنند و زنانى كه یاد خدا بسیار میكنند، خداوند براى همه آنها آمرزش و پاداشى بس بزرگ آماده كرده است.»

 و از كاملترین آیات در این معنى، گفته خداوند متعال است كه:

 وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً.» (آيه ١٢٤ از سوره ٤: النساء)

 «هر كس از مرد یا زن كارهاى نیك كند و مؤمن باشد (بر اساس ایمان كار نیك انجام دهد) این گروه بى شك به بهشت در خواهند آمد و باندازه ذرّه‌اى به آنها ظلم نخواهد شد.»

 و از آیه فوق كاملتر این آیه است:

 ﴿وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ‌.» (آيه ٤٠ از سوره ٤٠: المؤمن)

 «هر كس از مرد یا زن كه از روى ایمان عمل صالحى انجام دهد، پس این گروه بى شكّ به بهشت در خواهند آمد و در آن بى حساب از نعمتهاى الهى روزى داده خواهند شد.»

 و صریحتر از آن و كاملتر در معنى، قول خداوند تبارك و تعالى است:

 ﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ‌.» (آيه ٩٧ از سوره ١٦: النحل)

 «هر كس از مرد یا زن از روى ایمان عمل صالحى انجام دهد او را حیات و

زندگى پاكیزه و خوشى بخشیم، و به بهتر از آنچه عمل میكردند پاداششان میدهیم.»

 كه در این آیه خداوند سبحان حیات طیبه و پاداش بهتر و برتر از آنچه را كه استحقاق است، وعده فرموده است.

 و اینها مطالبى بود كه میخواستیم در مرحله اوّل بحث بیان كنیم.

# مرحله دوّم: ادّله شرعى فقهى پیرامون موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاوت و حكومت‌

# فصل اوّل از مرحله دوّم: بحث پیرامون آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌

 مرحله دوم بحث در دو مقام وارد مى شود:

 پیرامون موقعیت زن در زمینه جهاد و قضاوت و حكومت

در اینجا بحث در دو مقام وارد مى شود:

 اوّل ـ آیات وارده در این زمینه در قرآن كریم.

 دوّم ـ روایات وارده از معصومین علیهم السّلام.

 مقام اوّل‌ ـ در اینجا پیرامون دو آیه از قرآن كریم بحث مى كنیم:

 آیه اوّل: قول خداوند جلّ و عزّ: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ.» (آيه ٣٤ از سوره ٤: النساء)

 و آیه دوم: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.» (آيه ٢٢٨ از سوره ٢ البقره)

## بحث پیرامون آیه الرّجَالُ قَومُونَ عَلَى النِسَآءِ بِمَا فِضَّلَ اللَهُ بَعْضَهُمْ عَلَى‌ بَعْضٍ وَ بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمولِهِمْ.

 بحث پیرامون آیه اوّل‌

 ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ.﴾ (آيه ٣٤ از سوره ٤ النساء)

 قبل از ورود در اصل بحث، لغت «قوّامون» را از نظر لغویون معنى میكنیم‌

و به دنبال آن آنچه مفّسران در تفسیر آیه گفته‌اند ذكر كرده و بعد به بحث درباره مستفاد آیه مى‌پردازیم.

## گفتار لغویون در معنى قوّامون‌

أمّا گفتار لغویون در معنى قوّامون‌

 در «مجمع البحرین» مینویسد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ ... (تا آخر آیه) یعنى به عهده مردان است كه به قیمومیت و سرپرستى و تدبیر امور زنان قیام كنند؛ و این سرپرستى به دو جهت به مرد داده شده است:

 جهت اوّل‌ موهبتى و تفضّل از جانب خداوند متعال است كه خداوند مردان را از جهات بسیارى بر زنان برترى داده است از جمله برترى عقلانى و حسن تدبیر و نیروى بدنى بیشتر در مورد بجا آوردن اعمال و طاعات، و به همین جهت به نبوّت و امامت و ولایت و اقامه شعائر و جهاد و قبول شهادت آنان در همه امور و فزونى سهمیه ارث و أمثال آن اختصاص داده شده‌اند.

 و جهت دوّم‌ اكتسابى است و از دادن نفقه و «مهریه» از جانب مردان به زنان ریشه میگیرد، با اینكه فائده ازدواج بین هر دوى آنها مشترك است. و «باء» در (بِما فَضَّلَ اللَّهُ‌) و (بِما أَنْفَقُوا) «سببیه» و «ما» مصدریه است یعنى به سبب آن برترى خداوند و آن انفاقى كه بر زنان میكنند، سمت قیمومیت و سرپرستى زنان را دارا میباشند.

 و در «اقرب‌الموارد» آمده: قَامَ یقُومُ قَوْمًا وَ قَوْمَه‌: إنتَصَبَ (ایستاد) ضِدُّ قَعَدَ (نشست) وَ قَامَ الامْرُ: كار راست گردید و درست شد و قَامَ الرَّجُلُ الْمَرأة وَ عَلَیهَا: مؤنه وى را به عهده گرفت و به امور و شؤون وى قیام كرد.

 (و در مادّه مَوَن گفته است: مَانَ یمُونُهُ مَوْنًا و مَؤنَه‌: مؤنه وى را به گردن گرفت و شئون وى را به انجام رسانید و مائن شد.)

 تا جائیكه میگوید: قَوَّام مثل شدّاد یعنى خوش قامت، و براى انجام و به پادارى كار توانا، و القوّام یعنى امیر (صاحب امارت و حكومت) و سرپرست و جمع آن «قوّامون».

 و در «صحاح‌الّلّغة: قِوّامِ امر ـ با كسره ـ نظام و استقامت شى‌ء را گویند، و مثلًا مى گویند: فلان كس قوّام اهل بیت خود است، و قیام اهل بیت خود است یعنى او كسى است كه امور و شئون اهل بیت خود را برقرار میكند و مركز و محور كارهاى آنها قرار میگیرد، و باین معنى است قول خداوند متعال كه: ﴿وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً[[18]](#footnote-18)» (آيه ٥، از سوره ٤: النساء)، قوام امر همچنین ملاكى است كه آن امر به آن قیام و قوام دارد.

 و در «اساس اللّغه» مى نویسد: وَ قَامَ الامِیرُ عَلَى الرَّعِیه: وَلِیهَا. ولایت و سرپرستى امور رعیت را بر عهده گرفت و به كار رعیت قیام كرد.

 و در «نهایه ابن اثیر» در مادّه‌ (قَیم) گوید: در دعائى آمده است كه: لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَیامُ السَّمَواتِ وَ الارْض‌: «پروردگارا! حمد ویژه ذات اقدس‌ توست زیرا تو نگهبان آسمانها و زمین هستى.»

 و در روایتى دیگر «قَیمُ» و در دیگرى‌ «قَیومُ» ذكر شده است كه هر سه از صیغه‌هاى مبالغه‌اند و از صفات خداوند متعال مى باشند و معناى آنها قائم و بپادارنده امور خلق و مدبّر عالم در همه احوالات و شئون است و اصل آن از «واو» است، قَیوام و قَیوم و قیوَوم بر وزن فَیعَال و فَیعِل و فیعُول، تا جائى كه مى گوید: و بدین معنى است حدیث شریف: مَا أَفْلَحُ قَوْمٌ قَیمُهُم أَمْرَأةٌ: «قومى که سرپرست و مدبّر و قیم آنها زنى باشد به رستگارى نخواهند رسید.»

 و در «لسان العرب» از ابن برّى نقل شده كه گوید: گاهى «قیام» به معنى محافظت و اصلاح مى‌آید و به این معنى است آیه شریفه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ، و آیه شریفه: إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً: یعنى «مادامى كه بر آنها مواظب و محافظ باشى».

 و در «تاج العروس» آمده كه ابن اثیر گفته: «الْقَوْمَ» در اصل مصدر «قَامَ» است و سپس در استعمال براى مردان (نسبت به زنان) غلبه پیدا كرد و مردان بدان نامیده شدند زیرا كه آنها ﴿قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ هستند در امورى كه اقامه و انجام آن در شأن زنان نیست.

 و «جوهرى» گفته: و به همین معنى است مضمون آیه شریفه: لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ‌، یعنى «جایز نیست دسته و گروهى گروه دیگر را به مسخره بگیرند» و سپس مى فرماید وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ» و همچنین طایفه زنان نیز نباید همدیگر را استهزاء كنند. و اگر «نساء ـ زنان» داخل در «قوم» بودند دیگر لزومى نداشت خداوند ﴿وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ﴾ بگوید و به زن هم قیمه گفته میشود، و قیمِ زن همسر اوست (مطابق بعضى از كتابهاى لغت) زیرا امور و ما یحتاج او را قیمومیت میكند و انجام میدهد.

 و «فَرّاء» گفته: اصل‌ قَیم قَوْیمْ‌ بر وزن‌ فَعْیل‌ است، زیرا در ادبیات عرب لغتى بر وزن‌ فَیعِلْ‌ نیامده است.

 و «سیبویه» گفته است: قَیم‌ بر وزن‌ فَیعِلْ‌ است و اصل آن‌ قَیوِم‌ بوده است و قَوّام به متكفّل امور مى گویند.

 و همچنین در «تاج العروس» مطلبى را از ابن برّى نقل كرده كه در «لسان العرب» آورده است و ما قبلًا آن را متذكّر شدیم.

## گفتار مفسّرین در مورد آیه‌

## و اما گفتار مفسّرین در مورد آیه‌

 ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ‌ ...».

## «تفسیر تبیان» شیخ طوسى (ره)

 در «تفسیر تبیان» شیخ طوسى (ره) مى گوید: سبب نزول این آیه قضیه‌اى است كه حسن و قتاده و ابن جُریج و سُدّى نقل كرده‌اند كه مردى به‌صورت همسرش سیلى زد و آن زن به حضور پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و تقاضاى قصاص كرد، در این هنگام این آیه نازل شد: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ؛ یعنى مردان نسبت به تأدیب و تدبیر امور زنان، قیم آنها هستند كه خداوند مردان را از نظر عقل و رأى (درایت) نسبت به زنان فزونى و برترى داده است.

 و «زُهْرى» گفته است كه میان مرد و زن (دو همسر) در كمتر از قتلِ نفس قصاص واقع نمى‌شود، و گفته مى‌شود كه مرد «قَیم» و «قَوَّام» و «قَیام» است یعنى مردان زمام امور زنان را به عهده مى گیرند و نسبت به اطاعتى كه زنها باید در مقابل پروردگار و شوهرانشان داشته باشند قیام مى كنند.

 و در تفسیر «فالصّالحات قانتاتٌ» شیخ طوسى مى‌گوید: قتاده و سفیان گفته‌اند «قانتات» یعنى زنان مطیع خداوند و همسران خود، و اصل قنوت دوام اطاعت است (از خداوند و شوهر)، و به‌همین معناست قنوت در ركعت آخر شب به سبب طولانى بودن قیام در آن؛ و ﴿حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ‌» به قول قتاده و عطاء و سفیان یعنى حافظ چیزهائى‌اند كه از شوهر غائب است و از آنها خبر ندارد از قبیل حفظ مال و رعایت وضعیت آبرو و شخصیت و حال شوهر و حفظ ناموس خود (براى شوهر).[[19]](#footnote-19)

## تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسى‌

 و در تفسیر «مجمع البیان» شیخ طبرسى آمده است: گفته مى شود مرد قَیم‌ و قَیام‌ و قَوَّام‌ است، و این اوزان و صیغه‌ها (قوّام) براى مبالغه و تكثیر و زیادى است. و اصل قنوت به معنى اطاعت دائم است و به همین معناست قنوت در نماز وتر (ركعت آخر نماز شب) به خاطر طولانى بودن قیام در آن.

 مقاتل مى گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع كه یكى از رؤساى عرب بود، و همسرش حبیبه دختر زید بن أبى زُهَیر كه هر دو از انصار بودند نازل شد. و آن این كه (در مورد مسائل زناشوئى) همسر از شوهرش تمكین نمى كرد، و شوهر به صورت او سیلى زد، و سپس پدر او به اتّفاق دخترش خدمت پیغمبر اكرم شكایت برد، و گفت: نور چشمم را به ازدواج او (سعد) درآورده‌ام، و او را سیلى زده است؛ پیغمبر فرمود: برود از شوهرش قصاص كند، و زن به اتفاق پدرش براى قصاص شوهر به راه افتاد؛ كه پیغمبر اكرم فرمودند: برگردید اینك جبرئیل است كه آمده است و خداوند این آیه را فرستاد، بعد پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: ما چیزى را خواستیم و اراده كردیم و خداوند هم چیزى را اراده كرد و آنچه كه خداوند اراده فرموده خیر است، و قصاص را برداشت. (حكم قصاص را نقض كرد.)

 كلبى مى‌گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع‌[[20]](#footnote-20) و همسر او خولة دختر محمّد بن مسلمه نازل شده است و داستان فوق را بتمامه نقل كرده است؛ و أبو روق مى گوید: درباره جمیله دختر عبد الله بن ابَىّ و شوهرش ثابت بن قیس بن شمّاس وارد شده است و داستانى شبیه داستان فوق را بیان مى كند.

 و معنى آیه اینستكه مردان قیمومیت دارند بر زنان و مسلطاند بر آنان در تدبیر و تأدیب و سازندگى و تعلیم. و (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ) بیان علّت این قیمومیت است كه خداوند امر اداره زنان را بواسطه فزونى (بخشش خداوندى) در علم و عقل و حسن نظر و اراده به دست مردان سپرده است.[[21]](#footnote-21)

## تفسیر «رَوْحُ الجِنان و رُوحُ الجنّان» أبى الفتوح رازى‌

 و در تفسیر «رَوْحُ الجِنان و رُوحُ الجنّان» أبى الفتوح رازى پس از ذكر معنى قَوّام و شأن نزول آیه به نحوى كه طبرسى (ره) گفته است، مى گوید: در ملاك تفضیل و برترى مردان بر زنان در كلام خداوند: ﴿فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ﴾ گفته‌هاى مختلفى است از جمله:

 گفته‌اند: منظور، برترى عقلانى است.

 و گفته‌اند: فزونى و برترى دین و یقین است، زیرا كه زنان از نظر قواى عقلانى و فرائض دینى در مرحله مادون مرد قرار دارند. زیرا كه در هر ماه در ایام حیض از نماز و روزه ممنوع مى‌شوند.

 و گفته‌اند: نقصان شهادت است، زیرا كه شهادت دو زن به جاى شهادت و گواهى یك مرد است‌ ﴿فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ‌».(آيه ٢٨٢، از سوره ٢ بقره.)

 و گفته‌اند: در تصرّف در امور و تجارت است.

 و گفته‌اند: به جهاد است زیرا مردان مخاطبند در قول خداوند حكیم در آیه: ﴿انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.» (آيه ٤١، از سوره ٩ توبه: «پياده و سواره يورش بريد و کوچ کنيد و در راه خدا به مال ها و جان هاى خود جهاد کنيد»)

 وزنان مخاطب گفته خداوند بزرگند در آیه: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ. (در خانه هاى خود بمانيد وقرار گيريد. آيه ٣٣، از سوره ٣٣ احزاب)

 و ربیع مى گوید: در نماز جمعه و جماعت است.

 و حسن بصائرى مى گوید: در نفقه است زیرا كه به عهده مردان است نه زنان.

 و گفته اند: در جواز ازدواج مرد با چهار زن است و ازدواج زن با بیش از یك مرد جایز نیست.

 و گفته اند: در طلاق است كه اختیار آن بدست مردان است كه امام علیه السّلام فرموده است: «طلاق با مردان است وعدّه نگهداشتن با زنان.»

 و گفته اند: در ارث است.

 و گفته اند: در دیة است كه دیة زن نصف دیه مرد است.

 و گفته اند: در نبوّت و امامت و و لا یت است.

 پیغمبر اكرم فرموده است: زن تا و قتى که همسر اختیار نكرده است در او كمبودى وجود دارد؛ گفتند: اى پیغمبر خدا! و اگرچه ثروتمند باشد؟ فرمود: و اگرچه ثروتمند باشد؛ پس این آیه راى قرائت فرمود:

 الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ.

 أبو هُرَیره روایت كرده است، همانا رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: بهترین زنان آن زنى است كه وقتى به او مى نگرى تو را شادمان سازد، و اگر به او فرمان دهى ترا اطاعت كند، و هنگامى كه از او غایب شوى مال تو و ناموس خود را براى تو حفظ نماید؛ سپس این آیه را قرائت فرمود: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ.[[22]](#footnote-22)

## تفسیر «علىّ بن إبراهیم قمى»

 و در تفسیر «علىّ بن ابراهیم قمى» آمده است: یعنى خداوند بر مردان واجب كرده است كه مخارج زنان را بپردازند و سپس زنان را ستایش مى كند كه: ﴿فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ‌.» یعنى: «زنان صالحه مطیع شوهرند و (ناموس) خود را در غیاب شوهر حفظ مى كنند.» و در روایت ابى الجارود از أبى جعفر امام باقر علیه السّلام در معنى قانتات آمده است: یعنى اطاعت كنندگان.[[23]](#footnote-23)

## تفسیر «صافى» فیض كاشانى‌

 و در تفسیر «صافى» فیض كاشانى مى‌گوید: یعنى مردان، قیام و ولایت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را، بر زنان دارند؛ به سبب اینكه خداوند مردان را به كمال عقل و حسن تدبیر و توانائى بیشتر در اعمال و طاعات بر زنان برترى داده است ... تا جائى كه مى‌گوید: در كتاب «علل» از نبى أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

روایت شده است، سؤال شد برترى مردان بر زنان چیست؟ فرمود: همانند مزیت آب بر زمین، که‌ زمین به آب زنده مى‌شود و به‌واسطه مردان زنان حیات مى گیرند، و اگر مردان نبودند زنان خلق نمى شدند، سپس این آیه را تلاوت كرد و پس از آن فرمود: آیا نمى نگرى بر زنان که چگونه‌ حیض مى شوند و از آن ناپاكى عبادت ممكن شان نیست، و مردان را چنین حالتى عارض نمى گردد.[[24]](#footnote-24)

## «منهج الصّادقین» فتح الله كاشانى‌

 و در «منهج الصّادقین» فتح الله كاشانى به آنچه كه از تفسیر «صافى» نقل كردیم اكتفا نموده و روایات وارده را نقل نكرده است.[[25]](#footnote-25)

## تفسیر «برهان»

 و در تفسیر «برهان» آنچه را كه فیض در «صافى» از روایات آورده است ذكر كرده و روایات دیگرى كه در این مورد وارد است به آن اضافه نموده است.[[26]](#footnote-26)

## تفسیر «جواهر» طنطاوى‌

 و در تفسیر «جواهر» طنطاوى مى گوید: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» یعنى مردان چون زمامدارانند و زنان چون رعیت (ملّت و مردم).[[27]](#footnote-27)

## «جامع البیان عن تأویل القرآن» طبرى‌

 و در «جامع البیان عن تأویل القرآن» طبرى در تفسیر آیه مى گوید: و این برترى را خداوند تبارك و تعالى به مردان نسبت به زنان داده است، و به همین جهت مردان قیم و مدبّر بر زنان شده‌اند، و در آن امور زنان كه خداوند به آنان (مردان) سپرده است امرشان نسبت به زنان نافذ است؛ سپس حكایت سیلى زدن مرد انصارى به صورت زنش را كه به شش سند از قتاده و حسن و ابن جریج و سُدّى روایت شده به همان نحو كه ما در اینجا از مجمع البیان نقل كردیم آورده است.

 و به هشت سند از سفیان و مجاهد و على بن أبى طلحه و قتاده و سُدّى روایتى نقل مى‌كند كه منظور از «صالحات قانتات» در قول خداوند عزّوجلّ این است كه زنان صالحه مطیع شوهران خود مى‌باشند.

 و به شش سند از قتاده و سُدّى و عطاء و سفیان و ابى هُریره روایت مى‌كند كه: مراد از ﴿حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ﴾ زنانى هستند كه در غیاب شوهر آنچه را كه مربوط به اوست أعمّ از وجود و ناموس خود و اموال و ثروت او حفظ مى‌كنند.[[28]](#footnote-28)

## تفسیر «ابن كثیر دمشقى»

 و در تفسیر «ابن كثیر دمشقى» آمده: خداوند متعال مى‌گوید: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» یعنى مرد قیم زن است به این معنى كه مرد رئیس و بزرگ خانواده و حاكم بر اوست و هنگامى كه منحرف و غیر معتدل شود تأدیب كننده و به اعتدال آورنده او مى‌باشد.

 بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ یعنى زیرا كه مردان از زنان برترند، و مرد بیش از زن مورد انتخاب واقع مى‌شود و از این‌رو است كه نبوّت خاصّ مردان است، و همچنین مُلك اعظم (قدرتمندى و ریاست اصلى جامعه) ویژه مردان است زیرا كه پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: قومى که زمام امور خود را بدست‌ زنى بسپارد هرگز رستگار نخواهد شد. «لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوا أمْرَهُمُ امْرَأَةً».

 این حدیث را بخارى از طریق عبد الرحمن بن أبى بكره از پدرش روایت كرده، و منصب قضاوت و غیر آن‌هم نیز چنین است.

 (وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌) یعنى به علّت مهور (مهریه ها) و نفقه‌اى كه مردان به زنان مى‌پردازند، و تكلیفى كه خداوند بر مردان نسبت به زنان در كتاب خود و سنّت پیغمبرش صلّى الله علیه و آله و سلّم واجب فرموده است، پس مرد فى نفسه (بالذّات) از زن برتر است و بر او فضل و برترى و ارجحیت دارد، و از این‌رو شایسته است كه قیم‌

زن باشد، چنانكه خداوند متعال مى‌فرماید: وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ: «براى مردان نسبت به زنان مزیتى است.»

 سپس حدیث مرد انصارى را كه بصورت زن خود سیلى زد و شأن نزول آیه را در این باره از بصرى نقل مى‌كند.

 و بعد روایت ابو هریره را درباره «بهترین زنان كسى است كه ...» كه ما از «مجمع البیان» نقل كردیم ذكر مى‌كند.

 سپس در معنى «قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ‌» مانند آنچه را كه طبرى در «جامع البیان» نوشته است بیان مى‌كند.

 و بعد حدیثى را از امام أحمد حنبل از یحیى بن اسحاق از ابن لهیعه از عبد الله بن أبى جعفر نقل مى‌كند كه ابن قارظ خبر مى‌دهد كه عبد الرّحمن بن عوف گفت: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هنگامى که زن‌ نمازهاى پنج‌گانه خود را بجا آورد، و ماه رمضان را روزه بدارد، و ناموس خود و شوهر را حفظ كند و از شوهرش اطاعت كند، به او خطاب میشود: از هر درى كه میخواهى به بهشت‌ داخل شو.[[29]](#footnote-29)

## تفسیر «كشّاف» زمخشرى‌

 و در تفسیر «كشّاف» زمخشرى مى‌نویسد: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) یعنى مردان با امر و نهى خود زنان را قیمومیت و سرپرستى مى‌كنند، چنانكه حكّام و زمامداران رعایا را، و از این رو قُوَّم (جمع قوّام: سیاستمدار و مدبّر) نامیده مى‌شوند، و ضمیر «هُمْ» در (بَعْضَهُمْ) هم براى مردان است و هم براى زنان، یعنى مردان بر زنان سیطره (احاطه توأم با قدرت) و تسلّط دارند بواسطه برترى‌اى كه خداوند به بعضى از ایشان (مردان) نسبت به بعض دیگر (زنان) داده است، و این مطلب خود دلیلى است كه شایستگى «ولایت و سرپرستى» فقط به فضل و برترى‌اى‌

كه از جانب خداوند متعال داده شده، مى‌باشد نه به غلبه و زور و گردن فرازى و قهر و قدرت.

 و در برترى مردان بر زنان، عقل، حزم (دور اندیشى) عزم (تصمیم قاطع)، نیروى جسمانى و سواد نوشتن در اكثر موارد و سواركارى و تیراندازى و اینكه انبیاء و علماء از مردانند و امامت كبرى و صغرى در بین ایشان است و جهاد و اذان و خطبه و اعتكاف و تكبیرات تشریق در فقه أبو حنیفه و قبول شهادت در حد زدن و قصاص و زیادى سهم در ارث و تعصیب در میراث‌[[30]](#footnote-30) و حَمَالَة[[31]](#footnote-31) و قَسامه‌[[32]](#footnote-32) و ولایت (حقّ) در نكاح و طلاق‌

و رجوع و تعدّد زوجات و انتساب فرزندان به آن‌ها و اینكه محاسن و عمامه ویژه آنهاست، را ذكر كرده‌اند.

 (وَ بِما أَنْفَقُوا) یعنى به سبب آنچه كه مردان در ازدواج با زنان از مهر و نفقه به آن‌ها از مال خود مى‌پردازند.

 و سپس قضیه سعد بن ربیع و همسرش و شأن نزول آیه را ذكر مى‌كند و مى‌گوید پس از نزول این آیه قصاص (از شوهر) برداشته شد، سپس مى‌گوید: و در اینجا بین علماء اختلاف است، گفته شده:

 بین مرد و زن (زوج و زوجه) هیچ قصاصى در كمتر از قتل نفس نیست اگرچه جراحتى بر او (زن) وارد كند، لكن عقل آن را واجب مى‌شمارد و دیه هست خ و گفته شده: در مورد جرح و قتل قصاص هست ولى در مورد سیلى زدن و مثل آن نه.

 (قانِتاتٌ) زنان مطیع و فرمانبر كه حقوق شوهر را بر پا میدارند. (حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ‌) غیب خلاف حضور است یعنى در غیبت و عدم حضور شوهران آنچه را حفظ آن واجب است محفوظ نگه میدارند، اعم از ناموس و خانه‌ها و اموال شوهر.[[33]](#footnote-33)

## تفسیر «دُرّ المنثور» سیوطى‌

 و در تفسیر «دُرّ المنثور» سیوطى در ذیل آیه شریفه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ‌

بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ﴾ تا آخر آیه. (آيه ٣٢، از سوره ٤ النساء.)

 به‌واسطه عبد الرّزّاق و عبد بن حمید و ترمذى و حاكم و سعید بن منصور و ابن جریر و ابن منذر و أبى حاتم از طریق مجاهد از امّ سلمه نقل مى‌كند كه امّ سلمه خدمت پیغمبر اكرم عرض كرد: یا رسول الله! مردان جهاد مى‌كنند و ما جهاد نمیكنیم كه به فیض شهادت نائل آئیم و همانا براى ما نصف سهمیه در ارث است؟ پس خداوند این آیه را نازل فرمود: وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ: «آنچه را که خداوند به بعضى از شما نسبت به ديگرى فزونى و برترى بخشيد آرزو نکنيد.» و درباره جواب به سؤال امّ سلمه این آیه نیز نازل شد: ﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ ...﴾ تا آخر آیه. (آيه ٣٥ از سوره ٣٣: احزاب)

 و همچنین ابن أبى حاتم از طریق سعید بن جبیر از ابن عبّاس نقل مى‌كند كه: زنى خدمت پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: اى پیغمبر خدا! مرد دو برابر زن ارث مى‌برد، و شهادت دو زن برابر با یك مرد است؛ آیا ما (زنان) در مورد اعمال نیز این چنینیم؟ اگر زنى كار نیكى انجام دهد نصف این نیكى براى او نوشته مى‌شود؟ پس خداوند در پاسخ، این آیه را نازل فرمود كه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا. ..» تقاضاى غیر از آنچه مقدّر شده نكنید كه عدل است و از من صادر شده است.

 و سعید بن منصور و ابن منذر از عكرمه نقل میكنند كه گفت: گروهى از زنان از پیغمبر اكرم تقاضاى جهاد كردند و گفتند: دوست داریم كه خداوند جهاد را براى ما هم قرار دهد و آن اجرى كه مردان از (جهاد) مى‌برند نصیب ما هم بشود. خداوند این آیه را نازل فرمود كه: ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ.[[34]](#footnote-34)»

 و در تفسیر آیه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ ...﴾ تا آخر آیه، روایات متعدّدى در شأن نزول آیه كه آن مرد انصارى به صورت زن خود سیلى زد، و رسول اكرم حكم به قصاص‌

فرمود و سپس این آیه نازل شد، نقل كرده و مى‌نویسد كه: در بعضى روایات نقل شده است كه در اینجا خداوند این آیه را نازل فرمود كه: ﴿وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضى‌ إِلَيْكَ وَحْيُهُ‌».[[35]](#footnote-35)

 و عبد الرّزّاق و بزّاز و طبرانى از ابن عبّاس نقل مى‌كنند كه گفت: زنى خدمت پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: یا رسول الله! به نمایندگى زنان نزد شما آمده‌ام؛ خداوند جهاد را براى مردان واجب كرد كه اگر پیروز شوند اجر مى‌برند و اگر كشته شوند زندگانى هستند كه نزد پروردگارشان روزى مى‌خورند؛ و ما طایفه زنان كارها و امور آن‌ها را انجام مى‌دهیم، پس از این اجر (جهاد مردان) سهم ما چیست؟ پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: به‌زنى كه برخوردى، این كلام را برسان كه همانا اطاعت شوهر و اعتراف زن به حقّ شوهر بر او معادل همه این ثواب‌هائى است كه ذكر كردى و كم‌اند از شما كسانى كه این چنین باشند.[[36]](#footnote-36)

 و ابن أبى شبیه و احمد از معاذ بن جبل روایت مى‌كنند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: اگر قرار بود که بشرى را امر به سجده بر بشر دیگرى بكنم حتماً زن را امر میكردم كه شوهرش را سجده كند.

 و بیهقّى در كتاب «شعب الایمان» از جابر نقل مى‌كند كه گفت: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: سه نفرند كه نمازشان قبول نخواهد شد و حسنه‌اى از آنها به عالم بالا نخواهد رفت: غلامى كه فرار كرده تا اینكه به مولاى خود برگردد، و زنى كه شوهرش بر او خشمگین باشد، و شخص مست تا وقتى كه به شعور آید.

 و ابن أبى شبیه و حاكم ـ كه این روایت را صحیح دانسته ـ و بیهقى از

امّ سلمه روایت میكنند كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر زنى كه شب را ب‌صبح برساند و همسرش از او راضى باشد داخل در بهشت خواهد شد.

 و بیهقّى از انَس نقل مى‌كند كه: زنان بمحضر پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم رسیدند، و گفتند: یا رسول الله! مردان به افتخار فضیلت جهاد در راه خدا نائل آمدند، آیا براى ما عملى هست كه ثواب مجاهد در راه خدا به‌واسطه آن عمل دریابیم؟ رسول خدا صلّى الله علیه و اله و سلّم فرمودند: كار و مشقّت هر یك از شما در خانه خود، همانند عمل مجاهدین در راه خداست.[[37]](#footnote-37)

 كامل‌ترین و جامع‌ترین روایات از نظر معنى حدیثى است كه سیوطى در این مورد نقل كرده است؛ و همچنین استاد بزرگوار ما عالم بى بدیل علّامه طباطبائى مُدَّ ظِله العالى در «المیزان فى تفسیر القرآن» از او نقل كرده است.[[38]](#footnote-38)

 و آن اینكه بیهقّى از اسماء بیت یزید كه زنى انصارى است نقل مى‌كند، كه او (اسماء) نزد پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در میان اصحاب خود نشسته بودند آمد، و گفت: پدر و مادرم فداى تو باد، من نماینده و فرستاده زنان نزد شمایم، و بدان ـ اى جان من فداى تو ـ كه هیچ زنى در شرق و غرب عالم از آمدن من به نزد شما مطّلع نشد جز اینكه بعقیده من بود.

 همانا خداوند ترا براى مردان و زنان بحقّ برانگیخت و ما همگان بتو و خداى فرستنده تو ایمان آوردیم، و ما طایفه زنان خانه نشین و محدود و پاسدار خانه‌هاى شما و محلّ تلذّذات جسمانى شما و حامله بفرزندان شمائیم؛ و شما طایفه مردان به جمعه و نمازهاى جماعت و عیادت مرضى‌ و تشییع جنازه و حج و پس از حج (متوالى) و از همه بالاتر جهاد در راه خدا، بر ما فضیلت یافتید، و چون شما

مردان به حج یا عمره یا حفظ سرحدّات بیرون میشوید و ما زنان اموالتان را حفظ مى‌كنیم و لباسهایتان را مى‌بافیم و اموالتان را سرپرستى مى‌كنیم آنگاه در اثر چه عملى با شما مردان شریك مى‌باشیم یا رسول الله؟

 پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم با تمام صورت رو به اصحاب كرد و فرمود: آیا سخن هیچ زنى را در سؤال از امر دین خود بهتر از سخن این زن شنیده اید؟

 اصحاب گفتند: یا رسول الله ما گمان نمیكردیم هیچ زنى به چنین چیزى (سؤالى) راه برده باشد؛ آنگاه پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم رو باو كرده و فرمودند: اى بانو برگرد و به زنانى كه منتظر جوابند بگو: كه خوب شوهردارى كردن هر یك از شما، و در پى خوشنودى شوهر بودن و بر موافقت وى رفتار كردن برابر همه این ثوابهائى است كه بر شمردى؛ و زن در حالى‌كه از خوشحالى‌ لَا إلَهَ إِلَّا اللَه وَ اللَهُ أکبَر میگفت بازگشت.[[39]](#footnote-39)

## تفسیر «بیضاوى»

 و در تفسیر «بیضاوى» آمده است: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) یعنى مردان قیم زنانند همچنانكه حكّام قیم رعایاى خویش میباشند و این امر بدو دلیل واقع مى‌شود: موهبتى و خدادادى، و اكتسابى. و میگوید: (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌) یعنى بسبب برترى دادن خداوند مردان را نسبت به زنان در كمال عقل و حسن تدبیر و زیادى نیروى جسمانى در انجام عمل و عبادات؛ و به این جهت به نبوّت و امامت و ولایت و اقامه شعائر و شهادت در محضر قضاوت و وجوب جهاد و جمعه و مانند آن و تعصیب‌[[40]](#footnote-40) و زیادى سهم در میراث و اختیار طلاق اختصاص داده شدند. (

 و بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) و بسبب بخشش از اموال در ازدواج مانند

مهر و نفقه دادن به زن. سپس قصّه سعد و همسرش (شأن نزول آیه) را ذكر مى‌كند و مى‌گوید (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ‌) زنان صالحه، مطیع خداوند و ادا كننده حقوق همسران (شوهران) هستند.

 (حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ‌) حافظ شئون و موجبات غیبت شوهرانند، یعنى در غیبت شوهر آنچه را كه حفظش از ناموس خود و مال شوهر واجب است حفظ مى‌كنند و از آن حضرت علیه الصلوة و السلام است كه: بهترین زنان كسى است كه چون به او مى‌نگرى شادمانت كند، و چون او را فرمان دهى ترا اطاعت كند، و اگر از او غایب شوى مال و نفس خود را براى تو حفظ نماید، و این آیه را قرائت فرمود (الرِّجالُ ...) و گفته مى‌شود: یعنى اسرار شوهر را حفظ كنند.[[41]](#footnote-41)

## حاشیه شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوى»

 و در حاشیه‌اى كه شیخ زاده بر تفسیر «بیضاوى» نوشته است، مى‌گوید: در مورد گفته بیضاوى (كه مردان بر زنان قیام حكّام را نسبت به رعایا دارند) از صیغه قوّام استفاده شده است، كه اسم مبالغه است براى كسى كه قیام بكارى داشته و مسلّط بر آن و نافذ الحكم در آن زمینه باشد، كه گوئى امیر بر اوست، و قَوّام‌ و قَیم‌ هر دو داراى یك معنى هستند و قَوّام رساتر است و مرد قیم به حفظ مصالح و تدبیر امور زن و ساعى و كوشا در حفظ و نگاهدارى و پاسدارى از زن است.

 و در مورد ﴿قانِتاتٌ﴾ یعنى زنان مطیع مى‌گوید: و اطاعت در اینجا اعمّ از اطاعت خداوند و شوهران است، ﴿فَالصَّالِحاتُ﴾ جمع مُحلّاى به الف و لام حمل بر استغراق مى‌شود و دلالت مى‌كند كه هر زن صالحه‌اى همواره و دائماً باید مطیع خداوند و همچنین همسر باشد و این كه در غیبت شوهر حافظ واجبات زمان غیبت او (كه براى خود زن وضع شده است) باشد، و مقصود آیه امر است با زبان اخبار (خبر دادن)، و از آن دانسته مى‌شود كه زن، صالحه نخواهد بود مگر اینكه مطیع خداوند متعال و شوهر باشد در حضور او، و نگهدارى حق همسر و حرمت و

احترام او در حال غیبت.[[42]](#footnote-42)

## «حاشیه شهاب» بر تفسیر «بیضاوى» به نام «عنایه القاضى و كفایه الرّاضى»

 و در «حاشیه شهاب» بر تفسیر «بیضاوى» به نام «عنایه القاضى و كفایه الرّاضى» آمده است:

 گفته بیضاوى: (قیام ولاة بر رعیت إلى آخر) یعنى چنانكه حكّام رعیت و ملّت را با امر و نهى قیمومیت مى‌كنند مردان بر زنان قیمومیت واقعى دارند نه استعاره‌اى و غیر واقعى و اعتبارى، و برترى موهبتى مرد فضیلت‌هائى است كه خداوند به مرد عنایت كرده و برترى اكتسابى به‌واسطه مهر و نفقه‌اى است كه به زنان مى‌پردازند.

 و گفته بیضاوى: (به سبب برترى ... إلى آخر) اشاره به این است كه «باء» سببیه است و «ما» مصدریه‌ (بِما فَضَّلَ اللَّهُ‌ وَ بِما أَنْفَقُوا). و این‌كه بیضاوى گفته: نبوّت در مردان است شاید قول مشهور باشد یا مقصود رسالت است، و امامت شامل امامت صغرى و كبرى است؛ و از ولایت مراد تولّى و اختیار در امر نكاح مى‌باشد یا ولایت در قضاء و مانند آن، و اقامه شعائر مثل اذان و اقامه و خطبه و جمعه و تكبیرات ایام تشریق در فقه أبو حنیفه و مقصود از شهادت در مجامع قضاوت شهادت در امور مهمّى است كه باید به آنها در محافل عمومى رسیدگى شود، مثل جارى كردن حدود و مانند آن كه در این‌گونه امور شهادت زنان قبول نمى‌شود و آن‌كه بعضى مطلق شهادت زن را جایز ندانسته‌اند، مردود است.[[43]](#footnote-43)

## تفسیر «مفاتیح الغیب» امام فخر رازى‌

 و در تفسیر «مفاتیح الغیب» امام فخر رازى، پس از ذكر معنى قوّام و قصّه معروف شأن نزول مى‌گوید:

 بدان‌كه برترى مردان بر زنان حاصل از جنبه‌هاى بسیارى است كه بعضى از آنها صفات حقیقى و برخى احكام شرعى مى‌باشند.

 امّا صفات حقیقى، بدان‌كه حاصل فضائل حقیقى به دو امر برمى‌گردد: علم و قدرت؛ و بدون شك عقل و علم مردان بیشتر و نیز قدرتشان نیز بر انجام اعمال مشكل و سخت كاملتر است؛ و به این دو دلیل، فضیلت و برترى مردان بر زنان در عقل و دور اندیشى و قدرت و در نویسندگى در اغلب آنها و سواركارى و تیراندازى و اینكه انبیاء و علماء از آنها هستند و امامت كبرى و صغرى و جهاد و اذان و خطبه و اعتكاف و شهادت در حدود و قصاص (به اتّفاق همه علماء) و نكاح در فقه شافعى و زیادى سهم در میراث و تعصیب‌[[44]](#footnote-44) در میراث و به گردن گرفتن دیه در قتل خطاء[[45]](#footnote-45) و در قسامه‌[[46]](#footnote-46) و ولایت در نكاح و طلاق و حق رجوع و تعدد زوجات و انتساب فرزندان به آن‌ها حاصل مى‌شود؛ و همه این‌ها دلالت بر برترى مردان بر زنان دارد.[[47]](#footnote-47)

## تفسیر «خازن» علاء الدّین بغدادى‌

 در تفسیر «خازن» علاءالدین بغدادى، معنى و شأن نزول آیه را مانند آنچه كه رازى در تفسیرش آورده ذكر میكند.[[48]](#footnote-48)

 و در تفسیر «غرائب القرآن و رغائب الفرقان» نظام الدّین نیشابورى در شأن نزول آیه‌ ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌» اقوالى را ذكر كرده است.

 یكى از قول مجاهد كه: امّ سلمه خدمت پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم عرض كرد: یا رسول الله مردان جنگ و جهاد میكنند و ما جنگ نمى‌كنیم، و میراث آن‌ها (مردان) دو برابر ما است، پس این آیه نازل شد.

 و دیگر از قول قتاده و سُدّى: كه چون آیه «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾ (ارثیه مرد برابر با ارثیه دو زن است) نازل شد مردان گفتند: امید داریم كه در آخرت نیز

بر زنان برترى داشته باشیم همچنان كه در میراث برترى یافتیم، و زنان گفتند: امیدواریم كه هر وزر گناه (سنگینى گناه بر انسان) بر ما نصف مردان باشد. و در روایت دیگرى است كه زنان گفتند: ما نیازمندتریم (به بیشتر میراث بردن)، زیرا مردان ضعیف هم از ما (زنان) به كسب معیشت تواناترند، سپس این آیه نازل شد.

 دیگر آنكه گفته‌اند: نماینده زنان به خدمت پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم رسید و گفت: پروردگار مردان و زنان یكى است، و تو بر ما و ایشان هر دو رسولى، و پدر آدم و مادر ما حوّا است، پس سبب چیست كه خداوند مردان را نام مى‌برد و ما را ذكر نمى‌كند. (در امورى كه تفاوت در حقوق وجود دارد: امورى واجب است بر مردان كه بر زنان واجب نیست مثل جهاد)؟

 پس این آیه نازل شد، بعد آن زن گفت: همانا مردان به جهاد بر ما سبقت یافته‌اند، پس براى ما چیست؟ پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: همانا براى زن حامله از شما اجر و ثواب روزه دار و نماز گزار است، و چون درد زائیدن او را فرا گیرد هیچ‌كس ثواب و اجر او را نمى‌تواند ادراك كند؛ و چون شیر بدهد به هر مكیدنى اجر و ثواب زنده كردن نفس محترمه و جانى براى او است.

 و در تفسیر آیه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ‌» ذكر كرده كه: گفته مى‌شود كه عبارت «قَیمُ الْمَرْأة» و «قَوَّامُهَا» صیغه مبالغه است یعنى مرد امور زن را به پا مى‌دارد و بر حفظ و حراست او همّت میگمارد، همچنان‌كه والى و حاكم به حفظ رعیت مى‌كوشد، و از این‌رو مردان قُوّام (قائم به امور و سیاستمدار و مدبّر) نامیده شده‌اند، و ضمیر «هُمْ» در لغت‌ «بعضهم» براى مردان و زنان هر دو است: یعنى كه مردان مسلّط بر زنان‌اند به سبب برترى كه خداوند بعضى را (مردان) بر بعضى دیگر (زنان) داده است.

 سپس همه وجوه برترى مردان را بر زنان كه حاصل آن به برترى در علم و قدرت‌

بر مى‌گردد، مانند آنچه كه ما از رازى نقل كردیم ذكر كرده؛ و به «قیل: گفته شده» تعبیر كرده است.

 سپس از مقاتل حكایت سعد بن ربیع و همسرش را در شأن نزول آیه روایت كرده است.

 و بعد نتیجه مى‌گیرد و مى‌گوید كه: معنى‌ ﴿قانِتاتٌ﴾ مطیع خداوند و همسر و معنى‌ ﴿وَ الْحافِظاتِ‌ لِلْغَيْبِ﴾ حافظین و برپادارندگان حقوق شوهر در نبودن او است، و غیب خلاف حضور است، و شئون و موجبات حفظ غیب شوهر این است كه خود را از «زنا» مصون دارد تا مبادا موجب ننگ شوهر بشود، و فرزند حاصل از نطفه دیگرى به او نسبت پیدا كند. و اینكه اسرار شوهر را مكتوم دارد و مال او را از اسراف و تلف شدن حفظ كند و خانه‌اش را از آنچه شرعاً و عرفاً شایسته نیست محفوظ بدارد[[49]](#footnote-49).

## تفسیر «الجامع لاحكام القرآن» قُرطبى‌

 و در تفسیر «الجامع لاحكام القرآن» قُرطبى، میگوید: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ﴾ مبتداء و خبر است، یعنى مردان به پرداخت نفقه به زنان و دفاع از آنان قیام مى‌كنند؛ و همچنین حكّام و امراء و جنگ جویان از مردانند نه زنان. گفته مى‌شود: قوّام (بر پادارنده) و قیم (سرپرست).

 سپس مى‌گوید: آیه در مورد سعد بن ربیع نازل شده است و بعد آن قصّه را تا آخر نقل مى‌كند، و سپس اقوال دیگرى را كه ابوالفتوح رازى در مورد شأن نزول آیه گفته است ذكر میكند.

 بعد در مورد جهت برترى مردان مى‌گوید كه گفته میشود: مردان به زیادى عقل و تدبیر برترى دارند، و حق قیام و سرپرستى بر زنان از این‌رو براى آنها قرار داده شده است. و گفته‌اند: مردان در نفس و طبیعت جسمانى نیروى بیشترى دارند كه براى‌

زنان نیست؛ زیرا در طبع مردان حرارت و خشكى غلبه كرده و در آن قوّت و شدّت است، و به همین سبب امور اجتماع و تدبیر به آنها سپرده شده است، و در طبع زنان رطوبت و سردى غلبه دارد، و لهذا از مردان نرم‌تر و ملایم ترند؛ بدین سبب حقّ قیومیت زنان بر مردان است، و نیز به گفته خداوند متعال: ﴿وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌». (و بواسطه انفاقى كه مردان از اموالشان بر زنان مى‌كنند.)[[50]](#footnote-50)

## تفسیر «روح المعانى فى تفسیر القرآن العظیم و السّبع المثانى» سید محمود آلوسى‌

 و در «روح المعانى فى تفسیر القرآن العظیم و السّبع المثانى» سید محمود آلوسى مى‌گوید:

 واحدى در در شأن نزول آیه‌ ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ﴾ سه خبر را ذكر كرده است:

 اوّل از طریق مجاهد كه گفت: امّ‌سلمه گفت یا رسول‌الله؛ مردان جنگ مى‌كنند و ما جنگ نمى‌كنیم و میراث ما نیز نصف مردان است؟! سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

 دوّم از طریق عِكرمَه كه: زنان درخواست جهاد كردند و گفتند: دوست داریم كه خداوند جنگ را براى ما هم قرار دهد تا ما هم به آن اجرى كه مردان مى‌برند دست یابیم، پس این آیه نازل شد.

 سوّم از طریق قتاده و سُدّى، كه گفتند: هنگامى‌كه آیه شریفه: لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ‌: (براى مردان دو برابر سهم زنان میراث هست) نازل شد، مردان گفتند: امیدواریم بر زنان به‌واسطه كارهاى نیك خود برترى پیدا كنیم همان‌طورى كه در میراث برترى داریم تا اجر ما دو برابر اجر زنان باشد، و زنان گفتند: امیدواریم كه وِزْر و گناه ما در آخرت نصف مردان باشد چنان‌كه میراث ما در دنیا نصف بهره آنها است؛ سپس خداوند متعال آیه‌ ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا﴾ را تا آخر آیه نازل فرمود.

 و در معنى‌ ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» مى‌گوید: شأن مردان قیام و سرپرستى بر زنان است مانند قیام و قیومیت حكّام بر رعیت به امر و نهى و مانند آن. و بكار بردن جمله اسمیه با صیغه مبالغه براى تأكید و تثبیت است و اشعار به این دارد كه این مطلب در مردان ریشه و رسوخ داشته و در طبیعت مادّى آنها است (تنها یك امر اعتبارى و منسوب به مردان نیست بلكه یك صفت واقعى و ریشه دار است.)

 و در كلام اشاره‌اى است به موجب استحقاق مردان در زیادى میراث، چنانكه در آنچه مقدّمتاً آمد رمز تفاوت مراتب استحقاق وجود دارد ... تا اینكه مى‌گوید:

 و ضمیر جمع براى هر دو طایفه مردان و زنان از روى تغلیب‌[[51]](#footnote-51) است، یعنى مردان بر زنان قیومیت دارند به سبب تفضیل خداوند آنها را (مردان) بر اینها (زنان) یا استحقاق قیومیت را به سبب برترى دارند و جامه تفضیل و برترى بر قامت آنان پوشیده است.[[52]](#footnote-52)

## تفسیر «لطائف الاشارات» امام قشیرى‌

 و در تفسیر «لطائف الاشارات» امام قشیرى، در تفسیر آیه شریفه: ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» مى‌گوید: مردان به قوّت و نیرو مختصّ شدند و از این‌رو مسؤولیت و بار بیشترى بر دوش آنها نهاده شده، و بار و مسؤلیت بر حسب توانائى و استطاعت است؛ و آنچه معتبر است اندیشه‌ها و دل ها و همّت‌ها است نه آراء و اهواء و نفرها و تن ها.[[53]](#footnote-53)

## تفسیر «بیان السّعاده فى مقامات العبادة»

 و در تفسیر «بیان السّعاده فى مقامات العبادة» در تفسیر این آیه مى‌گوید: مردان بر زنان مثل قیام و قیومیت حكّام بر رعایاى خود قیومیت دارند، مراقب احوال‌

ایشان بوده و آنها را به اعتدال و استقامت در مى‌آورند.

 و درباره‌ (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ) مى‌گوید: خداوند مردان را در جثّه و بدن و نیروى جسمانى و ادراك و حسن تدبیر و كمال عقل بر زنان برترى داده است‌ (وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) و به سبب انفاقى كه از اموالشان بر زنان مى‌نمایند، یعنى براى مردان دو فضیلت ذاتى و عَرَضى موجود است، كه با هر یك از این دو فضیلت مستحقّ برترى و تسلّط مى‌باشند؛ و بر مردان است مراقبت از زنان و بر طرف كردن احتیاجات زندگى آنها و برآوردن حاجاتشان، و بر زنانشان است فرمانبرى و پذیرفتن نصایح مردان و حفظ آنچه كه در غیاب آنها حفظش واجب است. (فَالصَّالِحاتُ) سپس زنان صالحه از حد و شأن و حكم خدا پا فراتر نمى‌گذارند بلكه آنها (قانِتاتٌ حافِظاتٌ) مطیع حكم خدا و حافظ نفوس خود و اموال شوهرانشان مى‌باشند. (لِلْغَيْبِ‌) در غیبت خودشان از نزد شوهران، یا نبودن همسران نزد ایشان، (اگر لام در لِلْغَیب به معنى (فى ظرفیت) «در» باشد)؛ هستند و یا نگهدارنده اشیاء مخفى و غائب از نظر شوهران اعمّ از اموال همسر و نفوس خود ـ كه خداوند حفظ آنرا لازم دانسته است ـ مى‌باشند.[[54]](#footnote-54)

## «ارشاد العقل السّلیم إلى مزایا الكتاب الكریم» موسوم به «تفسیر أبى السّعود»

 و در «ارشاد العقل السّلیم إلى مزایا الكتاب الكریم» موسوم به «تفسیر أبى السّعود» در معنى آیه آنچه را آلوسى در «روح المعانى» آورده است ذكر مى‌كند[[55]](#footnote-55)، و ظاهراً آلوسى از وى اقتباس كرده باشد نه به‌عكس، زیرا آلوسى در سال ١٢٧٠ وفات كرده است و أبى السّعود در سال ٩٨٠

## «تفسیر جلالّین» جلال الدّین محلّى‌

 و در «تفسیر جلالین» جلال الدّین محلّى مى‌گوید: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ) یعنى مردان مسلّطاند (عَلَى النِّساءِ) بر زنان كه آنها را تأدیب مى‌كنند و دستشان را مى‌گیرند

(كمكشان میكنند) (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ) به سبب برترى دادن خداوند آنها را بر زنان در علم و عقل و ولایت و مانند آن، (و بِما أَنْفَقُوا) و به‌واسطه نفقه دادن بر زنان‌ (مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ) از مالشان پس زنان صالحه‌ (قانِتاتٌ) مطیع شوهران خودند (بِما حَفِظَ) به سبب اینكه حفظ كرده براى آنان (اللَه) خداوند حقوقشان را، آنجا كه شوهرانشان را نسبت به پاسدارى از حقوق آنان سفارش فرموده است.[[56]](#footnote-56)

## تفسیر «فى ظلال القرآن» سید قطب‌

 و در «فى ظلال القرآن» سید قطب در معنى آیه شرح مبسوط و تفصیل كامل و همه جانبه‌اى را بیان كرده است؛ و استدلال كرده است كه: حیات انسانى در جامعه بشرى دوام پیدا نمى‌كند جز از راه قیمومیت مردان بر زنان، زیرا خداوند در سرشت هر یك از آنها آنچه را كه براى نظام تكاملى در عالم وجود بهتر و صالحتر است، قرار داده است.

 و ما در اینجا براى آنكه سخن به‌درازا نكشد، از آوردن عین عبارت وى خوددارى میكنیم.[[57]](#footnote-57)

## نظر علاّمه طباطبائی راجع به آیه

## «المیزان فى تفسیر القرآن» علّامه طباطبائى‌

 و در «المیزان فى تفسیر القرآن» استاد بزرگوار ما آیت باهره و روشن خدائى علّامه طباطبائى مُدَّ ظلّه العالى آمده است: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ) قیم كسى است كه عهده دار كار كس دیگرى میشود، «وَ قَوّام و قَیام» مبالغه آن است.

 و مقصود از (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ) آن چیزهائى است كه در مردان به‌حسب طبع از زنان زیادتر است و مردان در آن صفات برترى دارند، و آن زیادى قوّه تعقّل در آنها است. و آنچه كه متفرّع بر قوّه عاقله است از قوّه قهریه‌

و شدّت صولت و نیرو و طاقت بر سختیها و مشكلات و مانند آن؛ و زندگى و حیات زنان، حیات احساس و عاطفه و بر پایه رقّت و لطافت است، و منظور از (بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌) همان پرداخت مَهریه و نفقه به زنان مى‌باشد.

 و عموم و همگانى بودن این علّت، اشعار بر این دارد كه: حكم مبنى بر این آیه‌ (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) منحصر به همسران نیست كه حكم قیمومیت مرد فقط اختصاص به همسر او داشته باشد، بلكه این حكم براى طایفه مردان نسبت به طایفه زنان در همه جهاتى كه زندگى این دو گروه به‌هم مربوط مى‌شود وضع شده است.

 پس جهات عامّه اجتماعى كه به برترى مردان مربوط میشود مانند دو جهت حكومت و قضاوت كه حیات جامعه موقوف و مرتبط به آنها است، به‌واسطه قوّه تعقّلى كه طبعاً در مردان زیادتر از زنان است اداره میشود؛ و همچنین دفاع جنگى كه به قوّه قهریه و سرسختى و نیروى عقل مربوط است. هر یك از اینها از جمله جهات قیومیت مردان بر زنان است.

 و بنابراین گفته خداوند متعال: (الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ) داراى اطلاق و عمومیت تامّ است. و امّا بعد آن: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ) الى آخر ظاهراً مربوط به روابط بین مرد و همسرش مى‌باشد چنانكه دلایلش خواهد آمد، و این فرعى از فروعات و جزئى از جزئیات این حكم مطلق است و از آن استخراج مى‌شود بدون آنكه اطلاق و عمومیت آن را نقض و محدود میكند.

 قول خداوند متعال: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ) منظور از «صلاح» معناى لغوى آن است كه از آن به لیاقت نفس تعبیر مى‌شود، و «قنوت» دوام طاعت و خضوع مى‌باشد.

 و مقابله این عبارت با دنباله آیه: (وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَّ) چنین مى‌رساند كه مراد از صالحات همسران و زنان صالحه‌اند و این حكم مربوط به زنان شوهردار

است نه مطلق زن.

 و همانا قول خداوند (قانِتاتٌ حافِظاتٌ) ـ كه امر است به زبان وصف. یعنى زنان باید قنوت و محافظت (بر امور واجبه) داشته باشند ـ كه حكمى مربوط به شئون همسردارى و معاشرت خانوادگى است، و در عین حال حكمى است كه در وسعت و ضیق (تنگى و محدودیت) تابع حكم علّیت یعنى قیمومیت مردان بر زنان است، یعنى در اینجا قیمومیت مرد بر زن، قیمومیت همسرى است؛ و به این جهت باید (زن) از او (شوهر) اطاعت كند و حقوق و شئون زوجیت و همسرى را محفوظ بدارد.

 و به‌عبارت دیگر همان‌طور كه قیمومیت طایفه مردان بر طایفه زنان در اجتماع تنها به جهات عمومى مشترك بین آن دو تعلّق دارد كه آنهم مربوط به زیادى تعقّل و قدرت جنگ آورى مرد و شدّت صولت او است و براى حكومت و قضاوت و جهاد لازم میباشد، بدون آنكه استقلال زن در اعمال ارادى فردى و كارهاى شخصى از بین برود كه هر چه دوست دارد و مایل است اداره كند و هر چه بخواهد (تا آنجا كه دست به عمل منكرى نزند) انجام دهد بدون آنكه مرد حقّ دخالت در هیچ موردى از آن‌را داشته باشد، كه آنچه زنان درباره خود به معروف و خوبى انجام دهند، گناهى براى مردان نیست، همچنین قیمومیت مرد نسبت به همسرش آن‌طور نیست كه اراده و حقّ تصرّف زن را در مال و دارائى خود سلب نماید، و نه این‌كه در حفظ حقوق فردى و اجتماعى خویش و دفاع از آنها و تهیه وسائل لازم براى رسیدن به آن حقوق مستقلّ نباشد؛ بلكه معنى آن این است كه وقتى‌كه مرد از مال خود در ازاء استمتاع از زن به او مهر و نفقه میدهد، پس بر زن است كه در حضور شوهر از او در كلیه امورى كه به استمتاع و مباشرت مربوط است متابعت و اطاعت كند و در غیاب شوهر حقوق او را حفظ نماید، در غیبت شوهر به وى خیانت نورزد به اینكه دیگرى را به بستر او راه دهد، و موجب تلذّذ و تمتّع‌هاى غیر جایز دیگران از نفس خود گردد، و در آنچه كه شوهر از

مال و ثروت زیر دست او گذارده، و در امورى كه او را در زندگى مشترك خانوادگى بر آنها مسلّط گردانیده خیانت نورزد و به‌وظایف خود عمل نماید.

 پس گفته خداوند متعال: (فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ) الى آخر، یعنى شایسته است كه زنان اخلاق و صفات صالحه را در خود بپرورانند.

 و چون به صفت صلاح آراسته شوند بدون شك قانت و مطیع شوهر نیز خواهند بود. یعنى واجب است كه اطاعت دائم از شوهر در امور مربوط به استمتاع داشته باشند و بر آنها همچنین واجب است كه همه حقوق شوهر را در غیاب او حفظ كنند.

 و امّا فرمایش خداوند: (بِما حَفِظَ اللَّهُ)، به احتمال زیاد ظاهراً «ما» مصدریه و «باء» براى وسیله و آلت است. و معنى چنین مى‌شود كه همانا زنان صالح مطیع شوهرند و در غیاب شوهر حافظ حقوق او كه خداوند آنرا واجب كرده است مى‌باشند، از این‌رو كه قیومیت براى شوهران و اطاعت از او و حفظ شئون و موجبات غیبت شوهر براى زنان تشریع و وضع شده است.

 و ممكن است كه «باء» براى مقابله باشد، و در این‌صورت معنى چنین مى‌شود كه بر زنان اطاعت و حفظ غیبت شوهران واجب است در مقابل این‌كه خداوند حقوقى را براى زنان بر عهده شوهران گذارده است، چنانچه احیاء امور اجتماعى و حفظ حقوق اجتماعى زنان را به‌عهده دارند و پرداخت مهر و نفقه زنان بر آنها واجب است، و معنى اوّل روشنتر و صحیح‌تر است.[[58]](#footnote-58)

 آنچه تا این‌جا ایراد كردیم، نكاتى بود كه لازم میدانستیم از بیان جمعى از لغویین و مفسّرین كه امكان مراجعه به كتب آنها را داشتیم بیان كنیم؛ بلى از «تفسیر مولى عبد الرّزّاق كاشانى» و «روح البیان» شیخ اسماعیل حقّى و «عرائس البیان» أبى ـ

محمّد روزبهان چیزى ذكر نكردیم؛ زیرا آنها در تفسیر قرآن به معانى باطنى اكتفا كرده‌اند، و تأویلاتى دارند كه از مقصود فعلى ما ـ استخراج حكم شرعى ـ خارج است.

 و این افرادى كه سخن شان را نقل كردیم، همگى از استوانه‌هاى علم و كلام و اساتید فقه و حدیث و تفسیر، و بزرگان اهل لغت و اشتقاق و دیگر فنون ادبیات عرب مى‌باشند.

 و سخنان این بزرگان را از آن‌رو نقل كردیم كه فوائدى بس مهمّ در معنى آیه و شأن نزول و احكام فقهى مستخرج از آن عاید مى‌گردد.

## نكات تحقیقى راجع به آیه‌

 و اینك به حول و قوّه الهى نكاتى را پیرامون آیه مباركه: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ‌ الى آخر آیه» یاد آور میشویم:

 نکته اوّل‌: قوّامون صیغه مبالغه در قیام به امر و عهده دار شدن انجام كار است، و بیش از قَیم و قَیام‌ بر مبالغه دلالت دارد، و مراد آن‌كسى است كه قیمومیت دیگرى (مَقُومٌ علیه) را در انجام كارى به گردن گرفته است، و بر وى احاطه و قدرت و تسلّط دارد و حكمش در حقّ او (مقُومٌ علیه) نافذ و جارى است. مثل قیام حاكم بر رعیت و ملّت، و امیر بر مأمور، در حفظ و اداره و تدبیر امور و دفاع از آنها در حوادث ناگوارى كه برایشان پیش مى‌آید و موجب خوارى و ضعف و سستى آنها مى‌گردد.

 پس قوّام یعنى مُسَیطِر (داراى احاطه توأم با قدرت) و مُقومٌ علیه كسى است كه تحت احاطه و قدرت قوّام واقع است، كه گوئى حیاتش قائم به او و وجودش محتاج او است.

 و به تحقیق كه برخى از علماء علم النّفس (روانشناس) تصریح مى‌كنند كه مرد در اوان و اوائل بلوغ خود حسّ قیمومیت نسبت به زنى را در خود مى‌یابد كه شؤون و امور او را به‌دست گیرد و او را تحت حمایت و حفاظت خود در آورد؛ و زن‌

در عنفوان بلوغ در نفس خود احساس نیاز به مردى مى‌كند كه بر او اتّكاء نموده و به اصلى كه بر وى اعتماد كند، و دوست نزدیك و همرازى كه چون دژ و پناهگاهى براى وى باشد.

 نکته دوّم‌: الف و لام در الرِّجالُ‌ النِّساءِ براى عهد ذهنى است؛ و وارد شدن آن بر صیغه جمع (رجال و نساء) بر شمول جنس به تمام افراد خارجى دلالت دارد؛ و مى‌رساند كه حكم بر تك تك افراد (مرد و زن) از نظر تحقّق معنى جنس مردى و زنى در آنها وارد است؛ و از آن فهمیده مى‌شود كه حكم قیام براى هر مردى از مردان نسبت به هر زنى از زنان سارى و جارى است، اما نه از جهت خصوصیات فردى و اعراض و صفات شخصى، بلكه از نظر تحقّق معنى جنسیت در آنها.

 نکته سوّم‌: آوردن جمله اسمیه در آیه دلالت بر دوام و استمرار دارد، مضافاً بر این‌كه «قَوَّامُونَ‌» از مشتقّات است‌كه بر ثبوت و دوام دلالت دارد به خلاف فعل كه دلالت بر وقوع امر بدون ثبوت آن میكند و علماء ادب به این نكته تصریح دارند.

 پس بنابراین، آیه شریفه با رساترین وجهى دلالت دارد بر این كه مردان قیم زنانند و بالاترین و آخرین حدّ قیمومیت را به‌طور دائمى و استمرارى بر آنها دارند؛ و جمله اگرچه به‌صورت خبر است امّا چون در جاى انشاء (باید كردن) نشسته است، معنى امر را به وجهى رسا مى‌رساند و نتیجه مى‌دهد.

 نکته چهارم‌: علّت، قرار دادن خداوند عزّ و جلّ به گفته‌اش‌: ﴿بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ وَ بِما أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوالِهِمْ‌» دلالت دارد بر این‌كه قیمومیت علّت و منشأ خارجى واقعى دارد، و یك امر اعتبارى صرف نمى‌باشد.

 و برترى موهبتى الهى (خدادادى) مردان آن‌چیزى است كه در مردان برحسب طبع از زنان بیشتر است، و آن بسبب زیادى قوّه تعقّل در آنها و آنچه كه‌

فرع بر آن است مانند شرح صدر، و تحمّل زیاد در واردات نفسانى، و هجوم افكار خُرد كننده، و پایدارى و استوارى و سرسختى و نیرو و طاقت بیشتر در مشكلات اعمال و مصیبت‌هاى وارده، مى‌باشد.

 و عموم و همگانى بودن این علّت مى‌رساند كه حكم مبنى بر آن یعنى گفته خداوند: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ «مردان بر زنان قیمومیت دارند» منحصراً و محدود به شوهران نیست كه قوّامیت فقط اختصاص به شوهر بر همسرش داشته باشد، بلكه این حكم براى گروه مردان نسبت به گروه و طایفه زنان در همه جهات عمومى كه زندگى آنها به آن مرتبط است، وضع گردیده است.

 پس جهات عامّ اجتماعى كه به ازدیاد شدّت صولت منوط است همان است كه به برترى مردان (بر زنان) مربوط میباشد، مانند دفاع جنگى و جهاد و حكومت و قضاوت.

 پس بنابراین، برترى‌ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ «به سبب آنچه كه خداوند یكى را بر دیگرى برترى داده است» یك ضابطه كلّى و ملاك همه جانبه‌اى ب‌دست مى‌دهد كه به وضوح به موارد جهاد و حكومت و قضاوت منطبق و مربوط مى‌شود؛ بلكه این موارد سه گانه از واضح‌ترین مصداق‌هاى لزوم قیمومیت آنها بر زنان است؛ و منافاتى با گفته خداوند در بقیه آیه ندارد كه: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ‌ «زنان صالحه مطیع خداوند و شوهرند» كه در ظاهر مختصّ به امور بین شوهر و همسرش میباشد؛ پس این حكم، فرعى از فروع این حكم مطلق، و جزئى از جزئیات آن و نتیجه‌اى از این اصل كلّى است، بدون آنكه اطلاق آنرا از بین ببرد و آنرا مقید كند.

 پس تمسك به این آیه مباركه پایه و محور اساسى در استدلال بر منع زنان از این امور سه گانه است، و اگرچه این مسئله از مسلّمات اسلام است و شیعه و سنّى بر آن اتّفاق نظر دارند؛ لكن مستند اجماع هر دو گروه نصّ كتاب خدا است.

 نکته پنجم‌: استدلال به‌ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ «به سبب آنچه كه خداوند بعضى از آنها (مردان) را بر بعضى از آنها (زنان) برترى داده است» به این معنى است كه خداوند مردان را بر زنان برترى داده است. پس ضمیر جمع مضاف الیه در (بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ) براى هر دو طایفه است از باب تغلیب‌[[59]](#footnote-59)، و فقط براى ظاهر معنى چنانكه در روح المعانى آمده است نمى‌باشد؛ بلكه این تعبیر براى بیان اشتراك جنس آمده است، و اینكه مردان و زنان هر دو از جنس واحدى هستند، و این تفضیل و برترى در افراد یك جنس واحد واقع شده است نه در اجناس متفاوت و متغایر، و این براى حمایت از مقام زن است تا تصوّر نشود كه به سبب برترى مرد بر زن، از جنس دیگرى مادون جنس مرد مى‌گردد.

 و این مطلب از ادب قرآن مجید است كه تا در شأن زن چیزى را كوتاهى نفرموده باشد.

 همچنان‌كه در آیه شریفه‌ ﴿الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ‌» (آيه ٦٧، از سوره ٩: التوبه) (مانند قاعده تغلیب در فوق) آمده است «مرد و زن منافق به یكدیگر بستگى دارند».

 و صریح‌تر از این آیه، قول خداوند متعال است در سوره آل عمران كه پس از ذكر پنج آیه در احوال اولى الالباب (صاحبان خرد و درایت) با این آیه كه خداوند را در قیام و قعود به یاد دارند و متذكّر مى‌شوند (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً) شروع كرده و آیات را بدعایشان كه مردن با نیكان است تمام مى‌كند (وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ) و سپس میفرماید: فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى‌ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ.(آيه ١٩٥، از سوره ٣: آل عمران) «پس خداوند دعایشان را اجابت فرمود كه من عمل هیچ مرد و زنى از شما را ضایع نمیكنم، كه هر یكى از شما از

دیگرى هستند»؛ كه دلالت بر این دارد كه اعطاء اجر به عامل مترتّب و موقوف بر عمل است بدون تفاوت در این مقام كه عامل مرد باشد یا زن، كه آنها از جنس واحدى هستند و در این موضوع، جنسیت مردى و زنى مطرح و مورد نظر نخواهد بود.

 و در موضوع مورد بحث، آیه دلالت مى‌كند بر این‌كه: قیام به امر (قیمومیت) براى مرد به علّت لیاقت و استحقاق او به این مقام است، و این موضوع او را به جنس برترى از جنس زن بالا نمى‌برد، بلكه هر دو طائفه از جنس واحدى هستند.

 اما این‌كه گفته مى‌شود: این تعبیر براى ابهام است و اشاره به این دارد كه بعضى از زنان برتر از بسیارى از مردانند، صحیح نیست و پایه‌اى ندارد.

 مضافاً بر این‌كه خداوند متعال در آیه سابقه بهنگام نهى زنان درخواست بعضى از برتریهاى مردان در بعضى امور مثل ارث اینطور تعبیر فرموده كه:

  ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيماً.﴾ (آیه ٣٢ از سوره ٤ نساء)

«از خداوند درخواست برترى‌هائى را كه به بعضى (مردان) بر بعضى دیگر (زنان) داده شده ننمائید هر كدام از مردان و زنان به همان اندازه بهره دارند كه بكوشند، و همیشه از خداوند طلب فضل و بخشش را بنمائید بدرستیكه او به هر چیزى داناست.»

 پس‌ ﴿بَعْضَكُمْ﴾ را بجاى مردان و ﴿بَعْضٍ﴾ را به جاى زنان قرار داده، و مسئله در موضوع بحث ما هم چنین است.

 و برابرى و تساوى مرد و زن در مقام جنس و هویت منافاتى با برترى بعضى از زنان در اثر تربیت و به ظهور رسیدن قوا و استعدادات بر بسیارى از مردان ندارد.

 نکته ششم‌: اینكه گفته خداوند: ﴿فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ‌» فرع بر مقدّمه آیه واقع‌

شده و نیز مقابله آن با قسمت دیگر آیه‌ ﴿وَ اللَّاتِي تَخافُونَ نُشُوزَهُنَ‌» (زنانى كه از نشوز و عدم تمكین آنها بیمناكید) مى‌رساند كه: زن صالحه كه كار خود را بر پایه حقّ و عدالت و پیروى از قانون نظام فطرت و شرع نهاده، زنى است كه مطیع همسرش مى‌باشد، و این اطاعت را در حضور او همواره ادامه مى‌دهد و در غیاب شوهر، خود و مال او را حفظ میكند.

 و امّا زنى كه از اطاعت همسر بیرون مى‌رود و از وى تمكین نمیكند و در اداء حقوق همسرى نشوز (سركشى و امتناع) مى‌ورزد، او زنى است كه از مسیر حیات فطرى خارج گشته و ضرورى است كه حكم به تأدیب او شود تا به راه اعتدال و مستقیم باز آید.

 نکته هفتم‌: فقهاء بر این نكته اجماع دارند كه در قصاص، دیه زن و مرد در طَرْفْ (جزء) مساوى و برابر است (اگر كسى جزئى از بدن دیگرى مثلًا انگشت او را جدا كند) تا وقتیكه دیه به یك سوم دیه یك انسان كامل برسد، و از آن به بعد دیه زن نصف دیه مرد مى‌شود؛ و همینطور در مورد وارد شدن جراحت (بدون قطع شدن عضو) دیه مرد و زن مساوى است تا وقتیكه دیه به ثلث دیه انسان كامل برسد و از آن به بعد دیه زن نصف دیه مرد است؛ و مستند این حكم شرعى اخبار بسیارى است[[60]](#footnote-60)

 و در این تفصیل فرقى بین شوهر و همسرش و بین افراد دیگر مردان و زنان نیست‌.

 پس اگر مردى زن خود را بزند، زن حقّ قصاص دارد؛ جز در مورد نُشوز[[61]](#footnote-61) و سرپیچى زن از وظائف زناشوئى و اداء حقوق شوهر.

 و آنچه كه از روایات در شأن نزول آیه مباركه «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» در مورد سعد بن ربیع بن عمرو و همسرش حبیبه دختر زید وارد شده است ـ كه شوهر به صورت او سیلى زد و پدر دختر با او خدمت پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم رسیدند و پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم حكم به قصاص و سپس حكم به رفع قصاص فرمودند به‌واسطه نزول جبرئیل و آوردن آیه‌ ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» تا آخر آیات «نشوز» و قرار دادن حكم و داور در اختلافات زناشوئى ـ در مورد نشوز زن است همانطور كه این روایات تصریح به نُشوز حبیبه نسبت به سعد دارند.

 پس پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم برحسب حكم كلّى قصاص ابتداءً امر به قصاص فرمودند مثل آیه: ﴿وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ﴾ (آیه ١٢٦، از سوره ١٦ النّحل) «اگر مورد آزار و اذیت قرار گرفتید مى‌توانید به‌همان مقدارى كه اذیت شده‌اید تلافى كنید».) و آیه‌ (وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ). (آیه ١٧٩، از سوره ٢: البقره) «اى اهل خرد و درایت در قصاص براى شما حیات و زندگى نهفته است.)

 و آیه مورد بحث «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» عمومیت آیات وارده در قصاص را به غیر موارد «نشوز زن» اختصاص داده است.

 و دلالت میكند بر اینكه، در صورتى‌كه بیم نشوز و سرپیچى از وظائف زناشوئى برود، مرد حق دارد همسر خود را مورد تنبیه قرار دهد؛ پس حكمى را كه پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم ابتداءً فرمود، حكم عام و عمومى است و حكمى را كه خداوند

(در این مورد) اراده فرمود، حكمى خاصّ است و البتّه حكم خدا پسندیده و بهتر است. (و البتّه با وجود حكم خاصّ دیگر نمیتوان به عمومیت حكم عامّ استناد كرد).

 نکته هشتم‌: چون مردان به‌واسطه برترى‌هائى كه دارند قیم زنان میباشند بدون شكّ باید رعایت حال آنها را بنمایند؛ اذیتشان نكنند، دشنامشان ندهند و آنها را نزنند، و آنچه را حاكم و والى در حقّ رعیت و ملّت ملاحظه و مراقبت میكند در حقّ آنان مراعات نمایند؛ كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیتَّه‌: همه شما در حکم چوپانید كه بر حفظ و حراست و پاسدارى از گوسفندان (و افراد زیر دست) خود مورد مؤاخذه و بازخواست‌ قرار خواهید گرفت‌.»

 در تفسیر المیزان آمده است كه از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده كه: «زن مایه خوشى و لطف زندگى است و هر كسى كه آنرا بگیرد باید كه این شى‌ء لطیف را ضایع و خراب نكند»؛ و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با تعجّب مى‌فرمود: «چگونه دستى را که‌ با آن زنِ هم خواب و هم نشینت را زدى از روى ملاطفت به گردن او مى‌اندازى؟» و در كافى به اسنادش از أبى مریم از أبى جعفر (امام باقر) علیه السّلام روایت شده است كه فرمود: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرمود: «آیا كسى از شما همسر خود را كتك مى‌زند و سپس دست در گردن او از روى لطف و صفا مى‌آویزد؟» و أمثال این بیانات در احادیث زیاد دیده میشود؛ و از تأمّل و تفكّر در آنها نظر اسلام در مورد زن روشن مى‌گردد.[[62]](#footnote-62)

 آنچه تا اینجا گفتیم بحث از آیه اوّل در این مقام بود که خداوند ما را بدان موفق داشت.

# فصل دوّم از مرحله دوّم: بحث پیرامون آیه‌ وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‌

بحث در آیه دوم‌

 و اما آیه دوم‌ در مقام قول خداوند عزّوجلّ: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‌» (آیه ٢٢٨، از سوره ٢: البقره) براى زنان به خوبى حقوقى است (كه از طرف مردان باید رعایت شود) هم‌چنان‌كه تكالیفى نیز دارند (كه به خاطر مردان باید رعایت كنند) و مردان را بر آنها درجه‌اى از برترى است و خداوند عزیز و حكیم است.»

 معروف آن چیزى است كه مردم آن‌را به خوبى مى‌شناسند، و عرف آن‌را از نظر تمدّن متداول اجتماعى مى‌پذیرد و ضدّ آن منكر است، و آن چیزى است كه عرف آن‌را انكار مى‌كند و در حیات اجتماعى قبول نمى‌نماید.

 پس معروف حتماً باید چیزى باشد كه مورد امضاء و تصدیق عقل قرار گیرد و شرع به آن دستور دهد اعمّ از سنّت‌هاى پسندیده و فضائل اخلاقى و اخلاق حمیده.

 و چون اسلام شریعت خود را بر پایه فطرت واقعى و خلقت اصلى نوع انسان بنا نهاده است، معروف نزد وى همان است كه مردم آن‌را بپذیرند، البتّه مردمى كه بر مسیر فطرت حركت كرده و از راه مستقیم و روش استوار آن خارج نشده‌اند.

 یكى از احكامى كه بر این پایه استوار است، برابرى افراد در حكم وارد

بر آن‌ها (حقوق و وظائف) است؛ كه در نتیجه همه افراد در وظائف و آنچه بر عهده آنها است و در منافع (سود و زیان) برابرند.

 و مخفى نماند كه این تساوى به نحو احسن برقرار نخواهد شد جز با حفظ آنچه كه براى هر فردى از افراد جامعه از خصوصیات فطرى و آثار لازمه خلقت و شئون مختلف حیات وجود دارد؛ نه مسائل اعتبارى موهوم و قرار دادهاى مصنوعى بر اساس تمدّن پست و زبون مادّى.

 پس در مدینه فاضله انسانى باید مراعات حال ضعیف و قوى، جاهل و عالم، نیازمند و بى نیاز بشود، و هر فطرتى بر اساس بناء اوّلیه و اصلى آن مورد نظر و ملاحظه قرار گیرد و موادّ حیاتى لازم بر حسب احتیاج و درجه نیازمندى به آن اعطاء شود.

 و این همان مساوات صحیح و واقعى است، و بر این پایه و اساس اسلام احكامش را در مورد سود و زیان زن سارى و جارى كرده است؛ و چیزهائى را كه به نفع او و یا بر عهده او است همانند و برابر قرار داده است، البتّه با حساب دقیق و حفظ موقعیت فطرتى كه خداوند تبارك و تعالى در دایره اجتماع همراه مرد از تناكح و تناسل به او اعطاء فرموده است.

 اسلام معتقد است كه در مواهب اجتماعى براى مردان نسبت به زنان درجه‌اى از برترى است؛ پس گفته خداوند متعال «وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ: براى مردان نسبت به زنان مزیتى است» قیدى متمّم و كامل كننده حكم سابق است و همه آیه معنى واحدى را مى‌رساند؛ و آن این است كه فطرت بین زن و مرد احكام واحدى را قرار داده است با حفظ برترى مردان بر زنان در این مواهب اجتماعى.

 و با همین معیار خداوند بین آن دو تساوى قائل شده و براى آنان احكامى را وضع فرموده است و آنچه را كه به نفع و یا بر عهده او است همانند و مشابه قرار داده است.

## وجوه تمایز زن از مرد

 و بر این پایه محكم و استوار، اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شئون زندگى مادى در اراده و عمل برابرى و مساوات قرار داده است، پس همان‌طور كه مرد در نیازمندى‌هاى مادّى انسانى مثل خوردن و آشامیدن و غیر آن از مسائل حیات مادّى مستقلّ است، زن نیز در اراده و عمل مستقل است و مالك دسترنج خود مى‌باشد؛ جز این‌كه اسلام در او دو خصوصیت قرار داده كه فطرت و آفرینش الهى او به این دو خصلت از مرد ممتاز و متفاوت مى‌شود:

 یکى از آنها این است كه زن در ایجاد نوع انسانى و نموّ آن به منزله كشت است و نوع انسان در بقاى نسل خود بر وى اعتماد دارد؛ و از احكام الهى به آنچه كه به كشت (تولید نسل) اختصاص دارد؛ مختصّ شده و بدین ترتیب از مرد جدا و ممتاز گردیده است؛ ﴿نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ.﴾ (آیه ٢٢٣، از سوره ٢: البقره): «زنان شما كشت شمایند به این كشت هرگاه كه مى‌خواهید وارد شوید».)

 دوم‌ آن كه خلقت زن بر پایه رقّتِ احساس و عاطفه رقیق و لطافت بنیان نهاده شده، و این ویژگى‌هاى جسمانى در انجام وظائفى كه در یك اجتماع صالح بر عهده او است و باید به انجامش قیام كند مدخلیت تام دارد. در اسلام احكام مشترك بین زن و مرد و احكام اختصاصى هر یك، به این فلسفه گرفته شده از فطرت باز مى‌گردد.

 و قبلًا این آیه ذكر شده كه: «از خداوند درخواست برترى‌هائى را كه به بعضى (مردان) نسبت به بعض دیگر (زنان) داده شده ننمائید، هر كدام از مردان و زنان به همان اندازه بهره دارند كه به دست آورده‌اند و از خدا طلب فضل و بخشش بنمائید كه او به هر چیزى دانا است» ﴿وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى‌ بَعْضٍ لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ‌ءٍ عَلِيماً.» (آیه ٣٢، از سوره ٤: النساء)

 خداوند متعال با این بیان مى‌خواهد بفرماید كه: ملاك اختصاص مردان به برترى‌هائى (نسبت به زنان) فقط اعمال و وظایفى است كه عالم فطرت و آفرینش به هر یك از آن‌ها محوّل مى‌كند و این تنها ملاك اختصاص است و با این معیار استوار مردان بر زنان قیمومیت دارند.

 بنابراین زن در همه حقوق اجتماعى و احكام عبادى با مرد مشترك است، و در كسب و ملكیت و تعلیم و تعلّم و جلب منافع و دفع ضررها استقلال دارد، جز در آنچه كه به ملاحظه این دو خصوصیتى كه فطرت براى بقاى نوع انسان در زن قرار داده است از عهده او خارج است، كه این دو ویژگى یكى به منزله كشتزار بودن (و محلّ پرورش نطفه انسان بودن اوست) و دیگرى ظرافت و لطافت خلقت وى و به این دو دلیل از مرتبه مرد در فعالیت و اعمال نیرو و سرسختى و شدّت و زندگى تعقّلى خارج مى‌شود.

 پس زن بر انجام اعمال سخت كه محتاج قدرت زیاد و خشونت و تحمّل شدید است كه مهم‌ترین آنها جنگ و قضاوت و حكومت مى‌باشد (طبعاً) قادر نیست. به خلاف مرد كه در فطرتش این خشونت و تعقّل قرار داده شده، و او مرد است و براى مرد نسبت به زن درجه‌اى از برترى مى‌باشد و آن همان درجه تعقّل و بنیه جسمانى و بسط و فزونى در علم و قدرت بدنى اوست، پس براى مردان بر زنان درجه و مزیتى است.

 هم‌چنان كه خداوند عزّ و جلّ بر اساس یك معیار كلّى مجاهدین از مؤمنین را بر قاعدین از آنان برترى داده و فرموده است: ﴿فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنى‌.» (آیه ٩٥ از سوره ٤: نساء)

«خداوند مجاهدین به مال و جان (در راه خودش) را بر مؤمنان قاعد و نشسته (كه بذل مال و جان در راه خدا ندارند) درجه و برترى داده است و براى همه خداوند پاداش نیكو وعده فرموده است.»

 پس خداوند مردان را بر زنان درجه‌اى از برترى داده است، با وجود این‌كه‌

آنچه در عُرف زندگى اجتماعى و فطرت به نفع زن هاست همانند آن چیزى است كه بر عهده آنها مى‌باشد.

 و این مطلب موجب اصلى منع وجوبى زن‌ها از قتال و قضاوت و حكومت و منع استحبابى آن‌ها از بسیارى از احكام دیگر مى‌باشد.

 در تفسیر على بن ابراهیم قُمى پیرامون آیه شریفه «لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ﴾ آمده است كه مى‌گوید امام علیه السّلام فرمود: «حقّ مردان بر زنان بیشتر از حقّ زنان بر مردان است» و همان‌طور كه بیان كردیم این مطلب منافاتى با برابرى آنها در حقوق ندارد.

 دو تذکر:

 اوّل‌: اسلام به هنگام قانون‌گزارى، احكام همسرى و زوجیت را بر اساس خلقت مردى و زنى قرار داده، زیرا تجاذب جنسى در میان آنها غیر قابل اجتناب است و دست طبیعت، هر كدام از آنها را به وسائل و تجهیزات خاصّ تولید مثل مجهّز ساخته است؛ و فرم جسمانى خلقت بیهوده و باطل انجام نگرفته است.

 و جز تولید مثل جهت بقاى نسل هیچ غایت و منظورى براى این تجهیز و ساختمان نبوده است؛ بنابراین عمل نكاح و زناشوئى بر این واقعیت بنا نهاده شده، و لذا احكام بر عفّت و حجاب و اختصاص زن به شوهر و قرار دادن عدّه و مانند آن براى محكم كردن و استوارى اساس خانواده ترتیب داده شده است.

 ولى قوانین موجود در دنیا اعمّ از غربى یا شرقى بنیان ازدواج را بر شركت زوجین در زندگى خانوادگى قرار داده است، و این یك نوع زندگى اشتراكى در دائره‌اى تنگ‌تر و محدودتر از دایره اجتماع شهرى است بدون ملاحظه و در نظر گرفتن اصل تولید مثل و حفظ اولاد و نسل، و به این دلیل قوانین دنیاى امروز متعرّض هیچ‌یك از چیزهائى كه اسلام در نظر گرفته است مثل عفّت و حجاب‌

و نفقه و غیر آن نشده است.

## معناى تساوى حقوقى زن و مرد

 تذکر دوّم‌: بسیارى از مردم كه تنها به ظواهر اكتفا مى‌كنند، و از علم و آگاهى بى بهره‌اند تصوّر مى‌نمایند كه معنى مساوات در حقوق مرد و زن این است كه براى هریك از آنها درست مانند دیگرى، احكام و وظائف و بهره‌ها وجود داشته باشد، و این گفته مغلطه و سخنى دور از حقّ است.

 زیرا اینان درنیافته‌اند كه معنى تساوى تعدیل است، و عدل، دادن حق هر صاحب حقّى است به اندازه و در خور استحقاق، نه بیشتر و نه كمتر؛ و گرنه به خلاف مطلوب و نقض غرض منجرّ خواهد شد. زیرا كه هر چیزى از حدّ خود تجاوز كند به ضدّ و مخالف خودش تبدیل مى‌شود.

 معنى مساوات در خوردن و آشامیدن بین افراد انسان این است كه به هر یك به اندازه نیاز جسمى و كشش بدنى غذا داده شود؛ نه این‌كه به هریك درست مانند دیگرى از نظر كمّیت و كیفیت غذا خورانیده شود.

 چگونه چنین چیزى ممكن است در حالى‌كه طفل شیرخوار به مقدار كمى شیر با مكیدن از پستان مادرش محتاج است و یك پهلوان پیشگام در میدان‌هاى نبرد برّه‌اى بریان خوراك یك وعده او است؛ و این تساوى چگونه عاقلانه خواهد بود، كه شیر این طفل شیرخوار براى یك جرعه پهلوان هم كافى نیست، و یك لقمه از گوشت بره بریان براى هلاكت این شیرخواره كافى است؟!

 مریض، محتاج استراحت و پرهیز و خوردن دارو است و شخص سالم با چند قرص نان و كوزه‌اى آب بیابانى را مى‌پماید؛ و شخص حكیم به هریك از این دو آنچه را كه براى بقاى حیاتش لازم است مى‌دهد اوّلى را به اوّلى و دوّمى را به دوّمى، كه اگر عكس این عمل كند هر دو را فوراً هلاك كرده است، و حاشا كه حكیم چنین كارى بكند كه در این‌صورت حكمتش مبدّل به جهالت و نامش از حكیم به سفیه و بى‌خرد بدل شود.

 و آنچه كه اقتضاى فطرت در تساوى وظائف و حقوق اجتماعى بین افراد است این است كه به هر صاحب حقّى حقّش (به اندازه ظرفیت) داده شود؛ و تساوى این نیست كه در مقدار و چگونگى و قدرت و مكان و سایر جهات و اعراض با هم برابر باشند.

 و نیز اقتضاى فطرت این نیست كه به بعضى حقّى داده شود و دیگران مورد ظلم و ستم (ندادن حق) واقع شوند، ولى مقتضاى این معنى جاهلانه از مساوات این است كه هر مقام اجتماعى به هر كسى داده بشود، و به نوآموز تازه كار، كرسى استادى سپرده شود و به ترسوى ضعیف مقام پهلوان شجاع؛ و آیا این جز تخریب و فاسد كردن هر یك آنها و در نتیجه تخریب اجتماع است؟

 بلكه آنچه كه عدل اجتماعى اقتضا مى‌كند تساوى بین افراد به میزان حقوق فطرى (ظرفیت وجودى) و استحقاق اكتسابى آنها است، ﴿لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ﴾. (آیه ٢٨٦، از سوره ٢: البقره)

«خداوند هیچ وجودى را جز به اندازه توانائى‌اش مكلّف و مسئول نمى‌كند براى هر نفسى آن چیزى است كه كسب كند و بر علیه او نیز آن چیزى است كه بدست آورد.»

 بنابراین تساوى به معنى رسیدن هر صاحب حقّى به حقّ خود موجب برخورد دو حقّ به یكدیگر و ضایع شدن و یا ابطال حقّ دیگرى از راه زور و ستم، نخواهد شد.

 و این معنى است كه گفته خداوند متعال بیان مى‌دارد: ﴿وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ.»: براى زنان در عرف همان چیزى است كه بر عهده آن‌ها است و براى مردان نسبت به آنان درجه‌اى از برترى است.»

 و آیه به آوازى بلند نداى تساوى زن و مرد را مى‌دهد در عین حالى‌كه اختلاف‌

بین آن دو را بیان مى‌كند و تفاوت مرد و زن را تثبیت و تأكید مى‌نماید.

 و پیداست كه این مساوات جاهلانه بین مرد و زن اصلًا تحقق نمى‌یابد مگر این‌كه بپذیریم كه مردان هم باید حامله شوند و بزایند و فرزند را شیر دهند و به منزله حرث و كشت شوند، و زنان هم مردانگى پیدا كنند و نقش مرد را در زندگى زناشوئى ایفا نمایند، و آیا ابراز چنین مطلبى جز مایه تمسخر براى پیر و جوان كه به خرابى زنان و مردان و هلاكت هر دو گروه منجرّ خواهد شد چیز دیگرى هم هست؟

 و ما اكنون تمدّن غربى را در پیش رو داریم كه چگونه اساس زندگى خانوادگى را بهم ریخته و راحتى و آرامش را با ورود زنان در اجتماعات و كارهاى مردانه و دادن حقوق مساوى به آنها كمّاً و كیفاً مانند مردان، از اجتماع سلب نموده است.

 ولى اسلام با چنین طرز تفكّرى مبارزه میكند و با چنین نوع تدبیرى در ستیز است و به اشتراك مرد و زن در اصول مواهب انسانى و فطرى كه مسئله اختیار است و آنچه كه از آن از فكر و اراده و عمل زائیده مى‌شود، حكم مى‌نماید.

 زن براى تصرّف و دخالت در همه شئون زندگى فردى و اجتماعى خود مستقلّ است؛ و اسلام به او این استقلال را به كاملترین وجه داده است؛ كه به لطف و نعمت الهى نفساً مستقلّ و در اراده و عمل از مردان جدا است، آن‌چنان استقلالى كه در هیچ جاى دنیا و در هیچ دوره‌اى به وى داده نشده است و صفحات تاریخِ وجودِ او از برخوردارى از آن خالى است.

 خداوند متعال مى‌فرماید: ﴿فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ.» (آیه ٢٣٤، از سوره ٢: البقره)

«در آنچه كه زنان در نفس خود (براى خود) از خوبى انجام دهند بر شما باكى نیست (به شما ارتباطى ندارد)».

 ولیكن با وجود این عوامل مشترك و متساوى در زنان از جهت دیگرى با مردان‌

اختلاف دارند و آن این‌كه: در علم فیزیولوژى ثابت شده است كه در جهات كمالیه از بنیه جسمانى مانند مغز و قلب و رگها و اعصاب و قامت و وزن، حدّ متوسط زنان از حدّ متوسط مردان عقب ترند؛ و به این دلیل جنس زن لطیف‌تر و ظریف‌تر است همان‌طور كه جنس مرد خشن‌تر و سخت‌تر است؛ و احساسات لطیفه مانند عشق و دوستى و رقّت قلب و میل به زیبائى و آرایش در زن بیش از مرد بوده و تعقّل در مرد بیش از زن میباشد.

 و به‌طور كلّى زندگى زن احساس و عاطفه، و زندگى مرد زندگى تعقّل و تفكّر است.

 و این علّت (تفاوت) موجب شده است كه اسلام بین آن‌ها در وظائف و تكالیف عمومى اجتماعى كه قوام آن تكالیف به یكى از دو امر تعقّل و احساس مربوط مى‌شود فرق بگذارد.

 جنگاورى و جهاد و قضاوت و حكومت را بمردان اختصاص دهد، زیرا كه این امور به قواى تعقّلى احتیاج فراوان دارند و زندگى تعقّلى بیشتر از زنان در مردان است. و در مقابل پرورش و نگهدارى اولاد و تربیت آنها و تدبیر امور منزل را به زن واگذار نماید ـ چون این امور احتیاج بیشترى به اعمال عاطفه و احساسات لطیف دارند ـ و مخارج منزل و نفقه عیال را هم به عهده مرد بگذارد، كه امكان انجام این امور براى او (زن) باشد.

 و آیا این جز عدالت و حكمت است؛ كه براى مردان نسبت به زنان امتیازى قرار داده شده، و «این (برترى طبق) ناموس خلقت خداوند دانا است» ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. (آیه ٩٦، از سوره ٦: الانعام و آیه ٣٨، از سوره ٣٦: یس و آیه ١٢، از سوره ٤١: فصلت.)

 پس منزّهى تو اى خداوند كه چقدر در افعالت، عدالت و حكمت نهفته است، «و لكن خداوند كسى را كه از حدّ اعتدال تجاوز كند گمراه خواهد نمود.» كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ. (آیه ٣٤، از سوره ٤٠: المؤمن)

 تمام آنچه را كه در اینجا ذكر كردیم بطور خلاصه با توضیحاتى كه از ناحیه انجام شده مطالبى بود كه از تفسیر المیزان استاد بزرگوار علّامه طباطبائى استفاده شده است.[[63]](#footnote-63)

 در اینجا با كمك و یارى پروردگار بحث از دو آیه كریمه قرآن مجید به پایان رسید.

 و اكنون به توفیق و یارى پروردگار به بحث در سایر ادلّه‌اى كه در این موضوع وارد شده است مى‌پردازیم كه عبارتند از روایات، اجماع و شهرت و ابتداءً بحث را در سقوط جهاد از زن قرار میدهیم و سپس در مورد منع زن از قضاوت و حكومت بحث خواهیم كرد.

# جهاد زن‌

## جهاد زن از نظر فقهاء

## درسقوط جهاد ابتدائی از زن

 جهاد زن‌

 بدون هیچ شكّ و خلافى (از طرف علماء) جِهاد بر زن واجب نیست، بلكه بنا بر یك حكم تكلیفى (نه اختیارى) ساقط است؛ و اجماع در مورد این مسئله به هر دو قسم (مُحَصَّل و منقول) حاصل است؛ و فقهاء این موضوع را از مسلّمات اسلام تلقّى میكنند، به حدّى كه این مسأله (عدم وجوب جهاد بر زن) از مسائلى حساب میشود كه در فقه هیچ شكّ و شبهه‌اى در آن نیست.

 شیخ طوسى (ره) در كتاب «نهایه» میگوید: حكمِ جهاد از زنان و خردسالان و پیرمردان و دیوانگان و افراد مریض و كسى كه یاراى فراهم آوردن شرائط آن را ندارد ساقط و برداشته میشود.

 و ابن ادریس در كتاب «سرائر» عین این عبارت را ذكر كرده است.

 و شیخ طوسى در كتاب «مبسوط» میگوید: و جهاد جز بر هر شخص مذكّرِ بالغ عاقل واجب نیست، تا جائى كه میگوید: و امّا زنان جِهاد برایشان واجب نیست؛ و از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال شد: آیا براى زنان جهاد واجب است (بر عهده آنان جِهاد هست)؟ فرمودند: بلى، جهادى كه در آن خونریزى نیست، حج و عمره.

 و علّامه در كتاب «قواعد» میگوید: (جهاد) بر طفل و مجنون و عبدْ واجب نیست، تا جائى كه میگوید: و بر زن و خنثاى مُشكل‌[[64]](#footnote-64) واجب نیست.

 و محقّق در كتاب «شرایع» میگوید: (جِهاد) بر هر مكلّفِ آزادِ مذكّرِ غیر پیر واجب است؛ پس بر طفل و مجنون و زن و پیرمرد واجب نیست.

 و علّامه در «تحریر» میگوید: در وجوب جِهاد ذكوریت شرط شده است، پس بر زن و خنثاى مشكل واجب نیست، و از اشخاص خنثى هر كه به جنس ذكور ملحق شود بر او جهاد واجب مى‌گردد.

 و در «تذكره» میگوید: در وجوب جهاد شش امر مدخلیت دارد: بلوغ و عقل و آزادى و ذكوریت و سلامت بدن و وجود نفقه (وسیله إمرار معاش)، تا آنجا كه میگوید: و زنان به علّت عدم قدرت و توانائیشان از اقدام به آن، جهاد برایشان واجب نیست و سهمى برایشان در این امر قرار داده نشده است.

 و در «جواهر» در شرح گفتار مصنّف (صاحب شرایع) راجع به جمله «بر زن واجب نیست» میگوید: در این مطلب (در قول علماء) خلافى دیده نشده است بلكه اجماع به هر دو قسم (مُحَصَّل و منقول) وجود دارد، مضافاً بر اینكه زن را توانائى جهاد نیست، و امیر المؤمنین طبق خبرى كه اصبغ نقل میكند فرمودند: «خداوند جهاد را بر مردان‌ و زنان واجب فرمود، پس جهاد مرد در این است كه مال و جانش را ایثار نماید تا در راه خدا به شهادت برسد، و جهاد زن در این است كه بر اذیت شوهرش شکیبا باشد (مشكلات شوهردارى را بپذیرد و تحمّل نماید).» گرچه ممكن است بگوئیم كه فرق معنى جهادِ مردان و زنان موجب عدم شركت هر دو در امر جهاد مى‌باشد.

 و در «ریاض» پس از آنكه شروط[[65]](#footnote-65) هشت‌گانه جهاد را كه از آن جمله ذكوریت است بر شمرده گفته است: در این‌مورد (ذكوریت) هیچ خلافى را از فقهاء ندیده‌ام (كه كسى ذكوریت را شرط لازم براى وجوب جهاد نداند).

 بلكه در این مطلب (ذكوریت) اجماع در عبارات گروهى از فقهاء وجود دارد چنانكه در كتاب «غُنیه» به اجماع در مورد تمام شرایط ذكر شده تصریح دارد، تا جائى‌كه میگوید: و در كتاب «منتهى» درباره بلوغ و مرد بودن اشاره به اجماع شده است بلكه در آن دو شرط و نیز شرط دوم و سوم (عقل و آزادى) و نابینائى نیز تصریح به اجماع فقهاء شده است.

 چند تذکر

 تذکر اوّل‌ ـ قدر متیقّن آن است كه جهادى كه شرعاً از عهده زن برداشته شده است، جهادى است كه ابتداءً از ناحیه مسلمین براى دعوت كفّار به دین اسلام شروع میگردد، و امّا در مورد سایر اقسام جهاد ممنوعیت در همه آنها معلوم نیست بلكه وجوب بعضى از اقسام آن بر زنان مسلّم است.

 در «مسالك» پس از آنكه ذكوریت را در وجوب جهاد شرط میكند میگوید: بدان كه جهاد داراى اقسامى است:

 قسم اوّل‌: این است كه ابتداءً از طرف مسلمین براى دعوت به اسلام شروع میشود و این همان جهادى است كه مشروط به بلوغ و عقل و آزادى و ذكوریت و غیر آن و اجازه امام یا نائب او میباشد و وجوب آن بنا بر اجماع علماء كفائى است.

 قسم دوم‌: اینكه مسلمین مورد تجاوز دشمنان كافر واقع شوند و دشمن بخواهد

بر شهرهاى اسلامى تسلّط یابد و یا مسلمین را به اسارت بگیرد و یا اموالشان را غارت نماید و أمثال این تجاوزات به ناموس و ذرّیه مسلمین؛ و جهاد در این نوع، و دفاع و دفع دشمن بر آزاد و بَرده (عبد) و مرد و زن اگر به آنها احتیاج باشد، واجب است و موقوف به اجازه امام و یا حضور او نیست، و همچنین به افراد مسلمان مورد تجاوز اختصاص ندارد، بلكه بر هر كس كه از حمله و تجاوز دشمن بر مسلمین آگاه باشد ـ در صورتى كه قدرت مقاومت و دفاع افراد مورد حمله معلوم و مشخّص نباشد ـ واجب است كه در دفاع شركت نماید، و این وجوب نسبت به افراد نزدیكتر به آنها مؤكّدتر است؛ و به افراد مورد حمله و قصد دشمن بخصوص واجب است كه تا حدّ قدرت دفاع كنند؛ و در این امر، مرد و زن، سالم و نابینا و مریض و لنگ و عبد و غیر آنها مساوى هستند.

 و در «روضةُ البَهیه» (شرح لمعه) میگوید: جِهاد چند قسم است:

 جهاد ابتدائى با مشركین براى دعوتشان به اسلام.

 و جهاد با كفّارى كه بر مسلمین قصد حمله دارند. بطورى‌كه بیم استیلاء و تسلّط شان بر بلاد اسلامى و یا غارت اموال مسلمین برود و أمثال این‌ها، اگرچه كفّار اندك باشند.

 و جهاد با كسى كه مى‌خواهد نفس محترمه‌اى را به قتل برساند، یا مالى را ببرد و غارت كند و یا ناموسى را هتك و بى حرمتى كند؛ بطور مطلق؛ و از این قسم است جهاد مسلمانى كه اسیر مشركین است با آنها براى حفظ جان خودش؛ و چه بسا كه به این قسم، دفاع گفته شود نه جهاد و این تعبیر بهتر است.

 و جهاد با كسانى كه نسبت به امام یاغى شدند.

 تا آنجا كه میگوید: و ذكوریت (مرد بودن) شرط وجوب جهاد است، و جهاد به معنى اول بر زن واجب نیست؛ امّا قسم دوم بر هر كسى كه قدرت و توانائى دارد اعمّ از مرد و زن و سالم و نابینا و مریض و عبد (بنده) و غیر آنها واجب است.

## اقسام جهاد در كلام كاشف الغطاء

 مبسوطترین گفتار را در این مقام شیخ اعظم كاشف الغطاء (ره) در «كشف‌

الغطاء» دارد كه میگوید:

 جهاد برحسب اختلاف متعلّقات آن به پنج قسم تقسیم میشود:

 اوّل‌: جهاد براى حفظ كیان دولت اسلامى، و آن در هنگامى است كه جماعت كفّار سزاوار غضب الهى، قصد حمله به سرزمین‌هاى مسلمانان و شهرها و روستاهاى آنها را نموده و براى این منظور با تمام قوا و امكانات خود مهیا شده‌اند، تا كفر را سربلند و اسلام را واژگون ساخته، در بلاد مسلمین (بجاى بانگ اذان) ناقوس‌ها را بصدا در آورند، كنیسه‌ها و كلیساها بنا نموده و شعائر اسلامى را محو و نابود سازند؛ و دیانت به نام موسى و عیسى علیهما السّلام بر مسلمین مسلّط شود، كفر شدّت یابد؛ و قائلین به تثلیث، و منكران توحید آفریدگار، و دیگر عقائد باطله همچون روس‌ها ـ كه خداوند به حقّ محمّد و خاندان او خوارشان سازد ـ بر مسلمین استیلا یابند.

 در اینحال اگر بقدر كافى از مسلمانان براى دفاع بسیج شوند، از بقیه ساقط میشود، و گرنه اقدام بر آن، بر همه مسلمین جهان كه توانائى هجرت و قدرت سركوب دشمن را دارند و بر هر كس كه میتواند براى اینكار نیرو و سپاهى بسیج نماید، چه در زمان غیبت، یا با حضور امام علیه السّلام واجب است. و اجازه امام علیه السّلام، و در زمان غیبت امام، حضور مجتهد (جامع‌الشرائط) چنانكه خواهد آمد لازم است؛ و امام میتواند از اموال مسلمین در این راه بقدر لازم بردارد.

 دوّم‌: جهاد براى دفع اشرار از تسلط بر جان و عِرض مسلمین است، كه به ناموس مسلمین (زنان و كودكان) متعرّض میشوند. و این جهاد بر هر فرد حاضر و غایب واجب مى‌باشد، در صورتى‌كه حاضرین قادر بر دفع آنها نباشند. و براى رئیس مسلمین جائز است كه براى این قسم از جهاد، از اموال مسلمین به‌قدر لزوم جهت دفع دشمنان بردارد، در صورتیكه خود مسلمانان مورد تجاوز نتوانند آن اشرار را دفع بنمایند؛ و این اجازه براى رئیس مسلمین، تفاوتى نمى‌كند در اینكه امام علیه السّلام حاضر باشد ولیكن قدرت بر دفع نداشته باشد؛ و یا آنكه غائب باشد؛ و یا اینكه مجتهد فقیه حاضر باشد، و یا غائب باشد؛ ولیكن اجازه گرفتن از مجتهد در این صورت سزاوارتر است.

 سوّم‌: جهاد براى دفع گروهى از كفّار كه با طائفه‌اى از مسلمین به جنگ پرداخته و بیم پیروزى كفّار میرود.

 چهارم‌: جهاد براى دفع كفّار از بلاد مسلمین، هنگامى‌كه آنها بر اراضى و شهرهاى مسلمین تسلّط پیدا كردند و اصلاح بقیه اراضى مسلمین پس از شكست كفّار و سعى در نجات مسلمین از دست كفّار.

 در این‌صورت بر مسلمین حاضر در صحنه و غایب واجب است كه مال و فرزند را رها نموده و براى دفع دشمنان دین هجرت نمایند. و هر كه داراى موقعیت و مقامى است، یا مال و ثروت، یا اسلحه و نقشه جنگى، یا تدبیر و سیاست دارد باید از آنها در راه حفظ كیان اسلام استفاده كند.

 ناگفته نماند كه بسیج مسلمین چه حاضر و چه غایب، در صورتیست كه افراد مستقرّ در مرزها یاراى رویاروئى با كفّار را نداشته باشند و گرنه فقط وجوب جهاد متوجّه همان افراد خواهد بود.

 و این قسم از جهاد بهترین نوع جهاد است و بهترین اسباب قُرب الهى و حتّى از جهاد براى اسلام آوردن كفّار، بالاتر مى‌باشد. چنانكه در زمان نبى اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم چنین بود.

 و هر كه در یكى از این اقسام كشته شود، در روز جزاء در صف شهداء قرار گیرد. و به خدا قسم این است شهید اكبر. و سعادتمند كسى است كه میان صفوف ارتش اسلام شهید شود، كه اجر و پاداش شهداى كربلا را خواهد داشت. و اینانند آنهائى كه بهشت مهیاى پذیرش آنها است و حور و وِلدان در انتظارشان به سر مى‌برند، و روز قیامت میهمان پیامبر اكرم (سید الانس و الجان) صلّى الله علیه و آله و سلّم خواهند بود.

 پس هر كس كه برخود واجب میداند كه سخن مرا بپذیرد و احكام نبىّ اكرم را از

من اخذ كند، اسلحه از نیام برآورد و با بلندترین آواز فریاد برآورد:

 كجاست آن غیرت اسلامى؟ كجایند آنها كه در طلب خون شهیدان شریعت سید الانام هستند؟ كجایند آنها كه جان‌هاى خود را با بهشت و نعمت‌هاى آن معامله كنند؟ و خداى رئوف و مهربان را از خود خشنود سازند؟ كجایند بندگان أمیر مؤمنان؟ كجایند آنها كه دوست دارند از شهداى كربلا باشند؟ كجایند آنها كه خواهان زدودن لوث كفّار از شریعت رسول اكرم اند؟ و بالاخره كجایند كسانى‌كه در حقّ ایشان گفته میشود كه اكثر اصحاب حضرت مهدى عجّل الله تعالى فرجه از عجم میباشند؟

 پنجم‌: جهاد با كفّار و تسلّط بر سرزمین آنها است، تا به دین مبین اسلام گرویده، و به ایمان به آنچه پیامبر اسلام از طرف خداوند آورده، گردن نهند. و این نوع جهاد از ویژگى‌هاى نبىّ و امام، یا نائب خاصّ او است، نه نائب عامّ. و احكامى به آن اختصاص دارد چنانكه خواهد آمد، ولى در بقیه اقسام جهاد همه مردم شریكند. و همه این اقسام پنجگانه جهاد مندرج در جهاد در راه حقّ بشمار میروند، و كشته شدگانش در زمره شهیدان دنیا و آخرتند. و درجات عالى و مقام رفیع و جایگاه طیب و حیات دائم، و بالاتر از همه خشنودى خداوند كه براى شهداء وعده داده شده، براى همه اینها میباشد. و احكام دنیوى شهیدان نیز در حقّ آنها جارى است. و در دنیا غسل و كفن و حنوط براى آنها نیست و با لباس و بدن خونین خود مدفون میشوند. و هیچ چیز از بدنشان بیرون آورده نمیشود، جز آنچه كه از جنس پوست‌[[66]](#footnote-66) باشد، و یا چیزى كه دفن آن زیان بزرگى به ورثه وارد آورد. و این حكم زمانى است كه دوشادوش ارتش اسلام به نبرد پرداخته و شهید شده، و هنگامى مسلمین او را دریابند، كه دیگر رمق حیات در او نباشد.

 مطالب گذشته افادات شیخ بزرگوار بوده كه الحقّ شامل فوائدى بس گرانقدر است. سپس گوید:

 چهار قسم اوّل از قسم پنجم در چند جهت تفاوت دارد.[[67]](#footnote-67)

 سپس چهارده وجه در فرق بین چهار قسم گذشته و قسم اخیر ذكر كرده است.

 و چون به باب سوّم در بیان شروط جهاد میرسد، ترتیب اقسام جهاد را تغییر میدهد و میگوید:

 اقسام جهاد را قبلًا بیان كردیم و گفتیم كه آن بر پنج قسم است.

 اوّل‌: جهاد براى حفظ كیان اسلام وقتى كفّار قصد یورش به مملكت اسلام را داشته باشند.

 دوم‌: جهاد براى دفع آنها از شهرها و روستاهاى مسلمین بعد از تسلّط كفّار بر آنها.

 سوم‌: جهاد براى دفع آنان از تسلّط بر جان و قتل مردم مسلمان و ناموس آنان.

 چهارم‌: جهاد براى دفاع از جمعى از مسلمین كه با جمعى از كفّار روبرو گردند، و ترس استیلاء كفّار میرود.

 پنجم‌: جهاد براى دعوت به اسلام، و اقرار به شریعت پیغمبر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم.[[68]](#footnote-68) سپس براى جهاد هشت شرط شمرده و میگوید:

 شرط ششم: مرد بودن مجاهد است. پس بر زنان، یا افرادى كه بطور تردید از زمره مردان بیرونند، مانند خنثاى مشكل، جهاد واجب نیست.[[69]](#footnote-69) و این حكم مخصوص قسم آخر، یا دو قسم اوّل و دوّم است.

 از این بیان روشن میشود كه سقوط جهاد از زن، فقط در قسم آخر است، كه عبارتست از جهاد براى دعوت به اسلام، و یا به ضمیمه دو قسم اوّل و دوّم: یعنى جهاد براى حفظ كیان اسلام، وقتى‌كه مورد سوء قصد كفّار واقع شود. و جهاد براى دفع كفّار از بلاد مسلمین پس از تسلّط آنها.

 و امّا در قسم سوّم و چهارم، كه عبارتست از جهاد براى دفع كفّار، از تسلّط بر جان مسلمین و هتك ناموس آنها، و جهاد براى دفاع از جمعى از مسلمین كه با كفّار درگیرند، و بیم تسلّط كفّار میرود، در این دو قسم حكم جهاد بر زن نیز ثابت است.

## استقراء اقسام جهاد توسط مؤلّف‌

 نویسنده گوید: به توفیق خداوند اقسام جهاد را استقراء كردم كه به دوازده قسم بالغ میشود:

 قسم اوّل: جهاد ابتدائى كه جمله از جانب مسلمین است به كشورهاى كفر براى دعوت كفّار و مشركین به اسلام. مثل جهاد مسلمین صدر اسلام با ایران و روم، و قبائل مشرك عرب و اهل كتاب ساكن جزیرة العرب، براى دعوت آنها به اسلام و توحید. چنانكه خداوند متعال میفرماید:

 فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (آیه ٥، از سوره ٩: التوبه)

«چون ماه‌هاى حرام پایان گرفت، با مشركین در هر مكانى كه هستند قتال كنید، و آنها را بگیرید و محاصره كنید، و در هر كمین‌گاهى به انتظارشان بنشینید، و اگر به اسلام بازگشت كردند و نماز اقامه نمودند و زكات دادند، آزادشان گذارید، كه خداوند غفور و رحیم است.» و خداوند میفرماید:

 قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ‌

وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ. (آیه ٢٩، از سوره ٩: التوبه)

«با كسانى كه از اهل كتاب (یهود و نصارى) به خدا و قیامت ایمان ندارند و حرام‌هاى خدا و رسول را حرام نمیدانند، و بدینِ حقّ گردن نمى‌نهند، قتال كنید تا با دست‌هاى خود به‌حال خوارى و فروتنى جزیه بپردازند.»

 و خداوند امر فرموده با كفّارى كه با مؤمنان همجوارند جهاد كنند، تا در راه توحید سرسختى بیابند و اسلام توسعه پیدا كرده در سراسر گیتى منتشر گردد، و حكومتش جهانگیر شود و همه دل‌ها و جهان‌ها را فرا گیرد. چنانكه خداوند میفرماید:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (آیه ١٢٣، از سوره ٩: التوبه)

«اى مؤمنان با كفّارى كه همسایه شما هستند جهاد كنید، و باید در شما سرسختى و استوارى بیابند، و بدانید خداوند با متّقیان است.

 قسم دوّم‌: جهاد با كفّار محارب براى دفاع از كیان اسلام (موجودیت اسلام). كه بر همه مسلمانان واجب است براى حفظ خود و اموال و نوامیس خود جهاد كنند. چنانكه در غزوه بدر[[70]](#footnote-70) و احُدْ و احزاب، پبغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم دفاع فرمود.

و خداوند میفرماید:

 إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ\* التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ١١١ و ١١٢، از سوره ٩: التّوبه)

«خداوند در برابر بهشت جان و مال مؤمنان را میخرد، كه در راه خدا قتال كنند، و بكشند و كشته شوند، و این وعده حقّ است در تورات و انجیل و قرآن. و چه كسى از خداوند نسبت به عهد خویش باوفاتر است؟ پس بشارت باد شما را بر این معامله‌اى كه كردید كه همانا رستگارى و سعادت در این معامله پر سود است. و بشارت پروردگار بر توبه كنندگان، و حمد كنندگان، و نیایش كاران، و اهل ركوع، و سجود، و آمرین به معروف، و نهى كنندگان از منكر، و نگهبانان حدود الهى باد.» و فرمود:

 وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ\* وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ‌

وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ\* فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ\* وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ. (آیه ١٩٠ تا ١٩٢، از سوره ٢: البقره)

«در راه خدا با كسانى كه با شما قتال میكنند مقاتله كنید ولى تعدّى روا ندارید كه خداوند تعدّى كنندگان را دوست ندارد. و آنان را هر كجا یافتید بكشید و از هر نقطه كه شما را رانده‌اند برانید، و فتنه‌انگیزى بدتر از قتل است، و در كنار مسجدالحرام قتال مكنید مگر آنكه آنها ابتداء به قتال كنند، كه در این‌صورت با آنان به جنگ بپردازید و آنها را از بین ببرید، و اینست سزاى كافران. و اگر دست از كار زشت خود بردارند خداوند غفور و رحیم است. و از بینشان ببرید تا جائیكه ریشه فتنه خشك گردد، و دین توحید همه را فرا گیرد، و اگر دست از قتال بدارند جز با دشمنان ستیزه مكنید.»

 و فرمود: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ. (آیه ٣٦، از سوره ٩: التّوبه)

«با همه مشركین نبرد كنید چنانكه آنها به نبرد شما مى‌آیند، و بدانید كه خداوند با متّقیان است.

 قسم سوّم‌: جهاد با كفّارى كه در بلاد اسلام به تجاوز غاصبانه مأوى گرفته‌اند، و بیرون راندن آنها از سرزمین اسلامى، و از بین بردن سلطه آنان بر نوامیس و منابع و ثروت و معادن، و دیگر شئون سیاسى و اقتصادى و اجتماعى و فرهنگى و نظامى.

 خداوند متعال میفرماید: فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ جاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبِيراً. (آیه ٥٢، از سوره ٢٥: الفرقان)

«از كفّار اطاعت مكن، بلكه با آنان با قرآن به نبردى سخت و بزرگ برخیز».

 و فرمود: فَلْيُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ يُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً\* وَ ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً\* الَّذِينَ آمَنُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً. (آیه ٧٤ تا ٧٦، از سوره ٤: النّساء)

«باید پیكار كنند در راه خدا آنانكه زندگانى دنیا را به زندگانى آخرت فروخته‌اند، و به هر كس كه در راه خدا قتال كند و كشته شود یا غالب گردد، اجرى بزرگ خواهیم داد. و چرا در راه خدا براى نجات مردان و زنان و كودكان مستضعف نمى‌جنگید؟ همان كسانى‌كه همواره میگویند، خداوندا ما را از این سرزمین كه اهل آن ستمگرند نجات بخش و از خود براى ما رهبر و سرپرستى بفرست. مؤمنان در راه خدا مى‌جنگند و كفّار در راه طاغوت، با اولیاء شیطان بجنگید كه كید شیطان ناچیز است».

 قسم چهارم‌: جهاد با كفّارى كه با مسلمین عهد شكنى كرده‌اند، و به اسلام طعن میزنند، و عمل به شرائط ذمّه نمى‌نمایند.

 خداوند متعال میفرماید: وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ\* أَ لا تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ\* قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ\* وَ يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلى‌ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (آیه ١٢ إلى ١٥، از سوره ٩: التّوبه)

«پس از عهد بستن اگر عهد خویش بشكستند و بدین شما طعن زدند، پس با پیشوایان كفر نبرد كنید كه اینان تعهّدى به پیمان خود ندارند، شاید دست از تجاوز

بردارند. چرا با قومى كه عهد بشكستند و بر بیرون كردن پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم همّت گماردند، نبرد نمى‌كنید، كه اینان با شما آغاز به نبرد كرده‌اند. آیا از ایشان بیم دارید كه خداوند شایسته‌تر است كه از او بیم داشت، اگر مؤمنید. با آنان بجنگید، خداوند به دست شما عذابشان كند و ذلیلشان گرداند و شما را بر آنها پیروزى دهد تا دل‌هاى مردم مؤمن تشفّى پیدا كند. و غیظ از قلوبشان برود و خداوند میپذیرد توبه هر كس را كه بخواهد كه خداوند دانا و حكیم است».

 قسم پنجم‌: جهاد با كفّارى كه با مسلمین طریق مكر و حیله پیش گرفته‌اند و قصد نیرنگ و فریب دارند، و قصد تضعیف دین و شعائر اسلامى را دارند، و مردم را از راه اسلام كه راه خدا است منحرف سازند، گرچه هنوز لشگرى آماده نساخته و سپاهى فراهم ننموده‌اند.

 خداوند میفرماید: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى‌ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ\* لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى‌ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ أُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ\* قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ\* وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. (آیه ٣٦ تا ٣٩ از سوره ٨: الانفال)

«كفّار اموال خود را خرج میكنند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنان اینچنین میكنند ولى حسرت آنرا خواهند كشید، و بعد نیز مغلوب خواهند شد، و كفّار به جهنّم محشور خواهند شد. خداوند مردم پاك را از ناپاك جدا ساخته و ناپاكان را بر هم نهاده و متراكم نموده سپس همه را درون جهنّم جاى دهد، اینان خسران زدگانند. اى پیامبر به كفّار بگو: اگر دست از شرارت بدارند، گذشته آنان مورد عفو و اغماض قرار خواهد گرفت و اگر بازگشت نكنند به‌همان سرنوشت‌

دردناك گذشتگان دچار خواهند شد چنانكه خود مشاهده كردید. و با آنان به نبرد برخیزید تا ریشه فساد از بین برود، و دین خدا همه جا را فرا گیرد و اگر دست بردارند خداوند به اعمالشان بصیر است».

 قسم ششم‌: جهاد براى دفع كفّار در هر نقطه‌اى كه مسلمین از آنها ایذاء و سختى و غلظت احساس كنند.

 خداوند میفرماید: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا. (آیه ٨٤، از سوره ٤: النساء)

«در راه خدا نبرد كن، و تو جز درباره خود تكلیفى ندارى، و مؤمنان را بقتال تشویق كند و برانگیز، امید است خداوند ستم كفّار را از شما دفع كند، كه عقوبت و بأس خدا شدیدتر است».

 قسم هفتم‌: جهاد با كفّارى كه مسلمین را از خانه و زندگى خود رانده، آنها را به جلاء وطن و ترك اموال مجبور ساخته‌اند، یا آنها را واداشته‌اند كه در سلك ظالمین و به دین آنها درآیند و مثل آنها شوند.

 میفرماید: فَالَّذِينَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ. (آیه ١٩٥، از سوره ٣: آل عمران)

«آنان‌كه هجرت كردند و از دیار خود رانده شدند و در راه من رنج كشیدند و پیكار نمودند و كشته شدند، گناهشان را خواهیم بخشید (این اعمال را كفّاره گناهانشان قرار خواهیم داد) و به بهشت‌هائى كه نهرها از زیر آن جارى است داخلشان مى‌نمائیم و اینها همه پاداشى است از جانب خدا، و پاداشهاى نیك نزد خدا میباشد.»

 و نیز میفرماید: لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ\*

إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلى‌ إِخْراجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. (آیه ٨ و ٩، از سوره ٦٠: الممتحنه)

«خدا شما را از نیكى و عدالت با كسانیكه با شما نمى‌جنگند و شما را از دیارتان بیرون نمى‌رانند باز نمى‌دارد، كه خداوند دادگران را دوست دارد. فقط شما را از دوستى با كسانى باز میدارد كه با شما جنگیده‌اند و از دیارتان بیرون رانده‌اند و بر اخراج شما فشار آورده‌اند، و هر كس كه با كفّار پیوند دوستى برقرار كند ستمكار است».

 قسم هشتم‌: جهاد به دستور و فرمان امام، با طغیانگرانى كه بر ضدّ امام خروج كرده‌اند و قصدشان عهد شكنى با او و تضعیف صولت و مقام و موقعیت وى و از بین بردن حكومت او است خ گرچه این طاغیان نماز خوان بوده و روزه گیر باشند.

 خداوند میفرماید: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. (آیه ٤١، از سوره ٩: التّوبه)

«همگى سبكبار و گرانبار (بدون هیچ عذرى) كوچ كنید و با مال و جان در راه خدا جهاد نمائید كه این براى شما بهتر است اگر بدانید.»

 و میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ما لَكُمْ إِذا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَ رَضِيتُمْ بِالْحَياةِ الدُّنْيا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. (آیه ٣٨، از سوره ٩: التّوبه)

«اى مؤمنان چرا وقتى به شما امر میشود كه در راه خدا براى جهاد كوچ كنید زمین گیر میشوید، آیا به زندگى دنیا عوض آخرت خشنود شده‌اید، كه متاع دنیا نسبت به آخرت جز اندكى نیست».

 قسم نهم‌: جهاد براى قلع ریشه نفاق در بلاد اسلام، و قلع و قمع منافقانى‌

كه دوست دارند به مؤمنان نسبتهاى ناروا داده و شایعه پراكنى كنند. و به زشتى دعوت، و از خوبى جلوگیرى نمایند، به اسلام تظاهر میكنند و خود را به اسلام نسبت میدهند، ولى دلشان با كفّار و شیاطین است، سخنان حقّ را تحریف میكنند و همواره بنیان كفر را تأیید مى‌نمایند، و در محو اسلام میكوشند.

 خداوند میفرماید: لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لا يُجاوِرُونَكَ فِيها إِلَّا قَلِيلًا\* مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا\* سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا. (آیه ٦٠ تا ٦٢، از سوره ٣٣: الاحزاب)

«اگر منافقان، و آنان كه قلوبشان به كفر بیمار است و شایعه سازان در مدینه دست از اعمال زشت خود برندارند، ترا بر آنها چیره میسازیم، كه نتوانند جز مدّت كمى در جوار تو در مدینه زیست نمایند، اینان رانده شدگان از رحمت پروردگارند، هر كجا یافت شوند دستگیر و كشته شوند، و این قانون و سنّت الهى است در گذشته، و قانون پروردگار قابل تبدیل نخواهد بود.»

 و میفرماید: وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ فَأُولئِكَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. (آیه ٢١٧، از سوره ٢: البقره)

«همواره با شما نبرد میكنند تا شما را اگر بتوانند، از دینتان برگردانند و هر فرد از شما كه از دین برگردد و با كفر بمیرد، اعمالش در دنیا و آخرت فاسد و تباه خواهد شد، و اینان اهل آتشند و تا ابد در دوزخ خواهند بود».

 قسم دهم‌: جهاد براى محاربین با خدا و رسول، و كسانى كه در زمین فساد میكنند، و از راه قتل و اسارت و راهزنى و تهدید مؤمنین با اسلحه، و ایجاد جوّ رُعب و وحشت در شهرها و روستاها و كوه‌ها سعى در اشاعه فساد دارند.

 خداوند میفرماید: إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِيمٌ\* إِلَّا الَّذِينَ تابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (آیه ٣٣ و ٣٤، از سوره ٥: المآئده)

«سزاى كسانى كه با خدا و پیامبر نبرد میكنند، و میكوشند در زمین فساد منتشر سازند، این است كه كشته شوند، یا به دار آویخته گردند، یا دست و پایشان به خلاف یك دیگر (دست راست و پاى چپ یا بالعكس) قطع گردد، یا تبعید گردند، و این كیفر براى ایشان رسوائى است در این دنیا، و در آخرت عذابى سخت در انتظارشان خواهد بود. مگر كسانى كه توبه كنند پیش از آنكه دستگیر شوند و بدانید كه خداوند غفور و رحیم است».

 قسم یازدهم‌: جنگ با طائفه‌اى از مسلمین، كه با طائفه دیگرى از مسلمین درگیر شوند، و تن به صلح و آشتى ندهند، و نسبت به طرف خود متجاوز باشند، و باید با آنان جنگید تا به امر الهى تن در دهند.

 خداوند میفرماید: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى‌ فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِي‌ءَ إِلى‌ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ\* إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. (آیه ٩ و ١٠، از سوره ٤٩: الحجرات)

«اگر دو طائفه از مؤمنین با هم به قتال برخیزند، بین آنان را اصلاح دهید، و اگر یكى از آن دو نسبت به دیگرى راه تجاوز پیش گیرد، با او نبرد كنید تا به امر الهى باز گردد و اگر از تجاوز خود دست برداشت، بین آنان را عادلانه اصلاح كنید و راه عادلانه پیش گیرید، كه خداوند دادگران را دوست دارد. بدرستى‌

كه مؤمنان برادر هم‌اند و بین برادرانتان اصلاح كنید و از خدا بترسید تا مورد ترّحم قرار گیرید»

 قسم دوازدهم: جنگ با ظالمى كه قصد تجاوز به جان، یا مال، یا حریم، یا آبرو، یا دین كسى را دارد، و یا قصد ایذاء و آزار برادر ایمانى خود را دارد.

 نبىّ اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر كس براى دفع ظلمى كشته شود شهید است.

 و این شخص كه مدافع از مظلوم میباشد، مجاهد در راه خدا است، و اگر كشته شود شهید است. و عموم آیات جهاد، شامل حال او میشود. مثل آیه شریفه:

 أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى‌ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ\* الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. (آیه ٣٩ و ٤٠ از سوره ٢٢: الحج)

«كسانیكه مورد حمله قرار میگیرند، اجازه دارند كه، قتال كنند چرا كه مورد ستم واقع شده‌اند و خداوند بر یارى ایشان تواناست. كسانیكه به ناحق از دیار خود رانده شده‌اند و تقصیرشان این است كه میگویند، پروردگار ما الله است، و اگر خداوند بعضى از مردم را به دست بعض دیگر دفع نكند، صومعه‌ها و كلیساها و كنیسه‌ها و مساجدى كه ذكر خدا در آن شود، نابود و ویران میگردد، و البتّه كه خداوند یاوران خود را یارى میدهد، و خداوند قوى و غالب است.»

 پس دفاع از حقّ لازم است، بطورى‌كه خداوند در مورد كسى‌كه مورد ظلم واقع شود، صداى بلند به دادخواهى را دوست دارد چنانكه میفرماید:

 لا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ. (آیه ١٤٨ از سوره ٤: النساء)

«خداوند دوست ندارد كه صدا به بدى و دشنام بلند شود، مگر از كسى‌كه‌

مورد ستم قرار گیرد.»

 به هر صورت هر گاه كه مجاهد نیت خود را در جمیع اقسام جهاد، براى خدا خالص گرداند و قصد وى از رفتن به جهاد فقط و فقط تقرّب بسوى او باشد، به ثوابهائى كه از جانب خدا وعده داده شده از بقاى اعمال و روزى طیب و زندگانى در جوار قرب الهى دست یافته، از نعمت‌هاى موعود كه خداوند به فضل خود در اختیارش مى‌نهد متنعّم و مسرور گردد و برادران مؤمن خود را كه هنوز به او بپیوسته‌اند، به بهشت موعود و زندگانى خالى از هر نوع وحشت و اضطراب و تشویش بشارت دهد.

 خداوند میفرماید: وَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ. (آیه ٤، از سوره ٤٧: محمد)

«آنها كه در راه خدا شهید میشوند، خداوند اعمالشان را از بین نمیبرد.»

 و میفرماید: وَ الَّذِينَ هاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ ماتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ. (آیه ٥٨، از سوره ٢٢: الحج‌)

«آن كسانیكه در راه خدا از وطن دورى گزیدند، سپس كشته شدند، یا مردند، خداوند روزى حسن و شایسته به آنها عطا مى‌نماید و او بهترین روزى دهندگان است.»

 و میفرماید: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ\* فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ\* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ١٦٩ تا ١٧١، از سوره ٣ آل عمران)

«گمان مبرید كسانى كه در راه خدا كشته میشوند مردگانند، بلكه زنده‌اند و نزد خدا روزى دارند. و به نعمت‌هاى الهى مسرورند و به كسانیكه هنوز به آنها ملحق نشده‌اند، بشارت میدهند كه هیچ ترس و اندوهى نداشته و از نعمت‌ها و فضل الهى مسرور و مشعوفند، و خداوند اجر مؤمنان را ضایع نخواهد كرد».

 و میفرماید: وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ. (آیه ١٥٤، از سوره ٢: البقره)

«آنان را كه در راه خدا كشته شوند مرده مخوانید، كه زنده‌اند، ولى شما ادراك نمى‌كنید.»[[71]](#footnote-71)

 مخفى نماند كه تمام این اقسام جهاد، تحت یكى از دو عنوان قرار دارند:

 اوّل: آنكه جهاد ابتداءً و بالذّات از طرف مسلمین آغاز گردد. خواه براى دعوت به اسلام باشد، یا اغراض دیگر مذكور و یا بر طاغى و یا یاغیان كه بر امام شوریده‌اند و خروج كرده‌اند، یا كسانى كه محارب با خدا و رسول میباشند، و كسانیكه سعى میكنند نظم جامعه را مختّل سازند اگرچه بظاهر مسلمان باشند.

 و این نوع از جهاد باید با اجازه پیغمبر صّلى الله علیه و آله و سلّم یا امام علیه السّلام باشد. و هم باید امر به تجهیز ارتش و بسیج نماید. و فقط مردان باید به این قسم از جهاد مبادرت ورزند نه زنان؛ و وجوب بر مردان هم كفائى است.

 و گویا استعمال لفظ جِهاد در این موارد باعث انصراف آن لفظ در این موارد شده است.

 این نوع از جهاد، شامل قسم اوّل و چهارم، و پنجم، و ششم، و هفتم، و هشتم، و دهم میشود.

 دلیل بر اینكه این قسم از جهاد اختصاص به مردان دارد علاوه بر ظاهر آیات شریفه:

 قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ. (آیه ٢٩، از سوره ٩: التوبه)

«با افرادى كه ایمان به پروردگار و روز جزا ندارند به قتال برخیزید (خطاب‌

به جماعت مردان است.)

 و همچنین آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ. (آیه ١٢٣، از سوره ٩: التوبه)

«اى مؤمنان با كفّارى كه همسایه شما هستند جهاد كنید.»

 و آیه: فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ. (آیه ٨٤، از سوره ٤: النساء)

«پس در راه خدا بجهاد بپرداز و بدان كه تو خود مسؤول خویشى و تكلیف دیگران بر عهده تو نیست و مؤمنین را (بقتال) ترغیب نما.»

 و آیه: انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا. (آیه ٤١، از سوره ٩: التوبه)

«همگى سبكبار و سنگین بار (بدون هیچ عذرى) كوچ كنید.»

 و امثال این آیات كه در مورد مردان است.

 و علاوه بر این كه در آیه شریفه زیر، ذكرى از مجاهدین و مجاهدات نشده است:

 إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْقانِتِينَ وَ الْقانِتاتِ وَ الصَّادِقِينَ وَ الصَّادِقاتِ وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ وَ الْخاشِعِينَ وَ الْخاشِعاتِ وَ الْمُتَصَدِّقِينَ وَ الْمُتَصَدِّقاتِ وَ الصَّائِمِينَ وَ الصَّائِماتِ وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ وَ الذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَ الذَّاكِراتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً. (آیه ٣٥، از سوره ٣٣: الاحزاب)

«بدرستى كه خداوند براى مردان و زنان مسلمان و با ایمان و فرمانبر و راستگو و صابر و اهل خشوع و صدقه دهنده و روزه گیر و مردان و زنانى كه قدم از راه عفّت برون نمى‌گذارند و خدا را بسیار یاد میكنند آمرزش و اجر بزرگى مهیا نموده است.»

 كه از این آیات استفاده میشود زنان در جهاد همدوش مردان قرار نگرفته‌اند (دقت كنید) ـ روایاتى از پیامبر اكرم و أئمّه علیهم السّلام وارد است، كه دلالت بر سقوط جهاد از زنان دارد، و قسمتى از آنها را ذكر كردیم. تا آنجا كه اجماع به‌

هر دو قسم آن‌[[72]](#footnote-72) حاصل و سیره و روش عملى از زمان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم تا این زمان در همه اعصار و شهرها قائم است بر اینكه جهاد اختصاص به رجال دارد.

 دوم‌: جهادى كه شروع نبرد از طرف كفّار علیه مسلمین است، كه بر مسلمین واجب است از خود دفاع كنند، و براى جلوگیرى از خطر، با مال و جان خود دفاع كنند.

 و این مطلب (وجوب دفاع) یك حقّ فطرى و طبیعى انسان است، كه هر كس در وجدان خود مشروعیت آنرا احساس میكند. و عقل به وجوب دفع ضرر احتمالى حكم قطعى میدهد، تا چه رسد به یقینى. و حكم شرعى مستفاد از آیات و روایات نیز جارى است.

 این جهاد منوط به اذن امام علیه السّلام نیست، بلكه در زمان حضور، به آن امر مى‌نماید، و در زمان غیبت از عهده مسلمین ساقط نمى‌گردد، بلكه واجب است به آن قیام نموده و مرد و زن باید در این امر مهمّ كوشش نمایند «كفایةً».

 این نوع جهاد، شامل اقسام دوم، سوّم، نهم، یازدهم، و دوازدهم مى‌باشد.

## حدود شركت زنان در جهاد

 تذکر دوم‌: آنچه گفتیم كه زنان اجازه شركت در انواعى از جهاد را ندارند مراد این است كه در زد و خورد، نمى‌توانند مداخله كنند، نه اینكه حضورشان در میدان جنگ، و كمك در امور دیگرى، مثل مداواى مجروحین نیز حرام باشد. چنانكه استاد علّامه طباطبائى ادام الله ظلّه بدان اشاره فرموده‌اند.[[73]](#footnote-73)

 علّامه در «تحریر» میگوید: جائز است زنان را براى استفاده در كارها به میدان جنگ برد، ولى بهتر است از زنان بزرگسال انتخاب شوند، و مكروه است‌

زنان جوان را با خود بُرد.[[74]](#footnote-74)

 و در «تذكره» گوید: اگر امام بردگان را به اجازه صاحبانشان، و نیز زنان و كودكان خردسال را با خود ببرد، جائز است براى تهیه آب و رساندن آن به سربازان، و طبخ غذا، و زخم‌بندى از آنها كمك گرفت. چنانكه با پیغمبر اكرم صلّى الله و علیه و آله و سلّم امّ سلمه و دیگر زنان انصار میرفتند، ولى دیوانه را نباید برد، كه سودى ندارد.[[75]](#footnote-75)

 و شیخ طوسى در «مبسوط» گوید: پیغمبر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم، زنان را با خود به جنگ میبرد.[[76]](#footnote-76)

 البته لازم است كه زنان امور پرستارى و مداواى مجروحین، مثل شكسته‌بندى، و زخم‌بندى، و تزریقات را فرا گیرند تا بتوانند به مجروحین كمك كنند.[[77]](#footnote-77) همچنین تعیین گروه خون، و بعضى از اقسام جرّاحى را بدانند، تا بتوانند در این موارد مفید واقع گردند، البتّه این كمك‌ها كفایة بر عهده آنها است. بلكه در این زمان باید امور فنّى، برق، مكانیكى، مخابرات و بى سیم و دیگر امور را با همه انواعش، بیاموزند تا از آنها در جنگ‌هاى اسلامى استفاده شود.

 و اشكالى ندارد كه فنون نظامى را نیز بیاموزند، براى استفاده در مواردى كه‌

نیاز به دفاع از حریم خود و مؤمنین داشته باشند در اقسام جهاد واجب بر آنها.[[78]](#footnote-78)

 تذکر سوم‌: سقوط جهاد از زنان موجب سقوط كلّى ثواب از آنها نیست. بلكه هر زنى كه رعایت احكام الهى را بر خود لازم بداند، و بدانها عمل كند و شوهر را در حضور اطاعت كند و در غیبت مال و ناموس وى را حفظ نماید، اجر مرد مجاهد در راه خدا براى او است.

 و ما روایت اسماء، دختر یزید انصارى، كه از جانب زنان بحضور پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم رسید، و روایات دیگرى را كه به وجهى بلیغ‌تر بر این مطلب دلالت دارند قبلًا ذكر كردیم.[[79]](#footnote-79)

 كلینى روایت میكند: «جهاد زن خوب شوهردارى کردن است.»[[80]](#footnote-80)

 علّامه در «منتهى» گوید: ذكوریت شرط وجوب جهاد است، پس بر زن به اتّفاق علماء واجب نیست چون عایشه از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده، و میگوید: به پیغمبر عرض كردم، آیا بر زنان جهاد میباشد؟ فرمود: «آرى، جهاد بى‌قتال: حج و عمره». و از طریق شیعه، شیخ طوسى از اصبغ بن نباته از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت‌

كرده كه فرمود: «خداوند جهاد را بر مردان و زنان‌ نوشته است. جهاد مرد بذل مال و جان است تا جائى كه در راه خدا كشته شود. و جهاد زن این است كه بر اذیت‌هاى شوهر و اقوام وى صبر کند.»

 این فرقى كه بین دو معنى جهاد داده شده، میرساند كه جهاد مرد و زن یكسان نیست. و جهت دیگر اینكه زن بواسطه ضعف و ظرافت بدن شایسته انجام امور سربازى نیست، و بهمین جهت براى او سهمى از غنیمت مقرّر نشده، و در این مطلب مخالفى نشان ندارم.[[81]](#footnote-81)

 این حدیث در «كافى» نیز نقل شده، ولى بجاى لفظ «عشیره» (اقوام شوهر)، لفظ «غیرته» آورده شده.[[82]](#footnote-82)

 شیخ طوسى در كتاب «مبسوط» میگوید: جهاد فقط بر مردِ بالغِ آزاد واجب است، تا آنجا كه گوید: ولى براى زنان نیست. و از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال شد، كه آیا جهاد بر زنان واجب است؟ فرمود: «بلى، جهاد بى قتال: حجّ و عمره».

 در اینجا بحث فقهى، پیرامون مسئله جهاد پایان مى‌یابد، و اكنون به بحث عدم جواز دخالت زن در قضاوت و حكومت مى‌پردازیم.

# فصل سوّم از مرحله دوّم: نظر فقهاء در عدم جواز تصدّى مناصب حكومت و قضاوت براى زن‌

## نظر فقهاء در عدم جواز تصدّى مناصب حكومت و قضاوت براى زن‌

 بین مسلمین هیچ جاى اشكال و خلافى وجود ندارد، در اینكه براى زن به هیچ وجه جایز نیست متصدّى حكومت شود. و امّا در مورد قضاوت، نیز علماى شیعه اتّفاق بر عدم جواز آن دارند.

 ولى ابو حنیفه (از علماى اهل تسنّن) قضاوت وى را در امورى كه شهادت او قبول است جائز میداند. و ابن جریر مطلقاً قضاوت زن را جائز میداند. ولى شافعى در عدم جواز قضاوت زن بطور كلّى، موافق است. در اینجا بجا است كه بحث در پیرامون هر یك از قضاوت و حكومت را جداگانه ادامه دهیم، ولى چون بسیارى از فقهاء به روایاتى كه بر عدم جواز حكومت و قضاوت زن بطور مشترك موجود است متمسّك شده‌اند، ما نیز در این روش از آنها پیروى میكنیم.

## ذكر اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّى مناصب حكومت و قضاوت براى زن‌

 در اینجا لازم است اوّل نظریات و كلمات فقهاء، و دلالت آنها را بر اجماع و اتّفاق در مسئله ذكر كنیم.

 و ثانیاً، سیره و روش عملى و مستمرّ مسلمین را در این باب تحقیق نمائیم. و بالاخره روایات دالّ بر مطلب را بیان نمائیم.

 و امّا نكته اوّل كه عبارت است از نظرات فقهاء.

 شیخ طوسى در «مبسوط» گوید: شرط سوّم قاضى آن است كه در دو چیز، خلقت، و احكام، كامل باشد. تا آنجا میرسد كه: امّا كمال در احكام آنست كه بالغ، عاقل، آزاد، و مرد باشد، كه قضاوت به‌هیچ‌وجه براى زن نخواهد بود. ولى بعضى گفته‌اند: جائز است كه زن قاضى باشد، لكن قول اوّل صحیح‌تر است. و آنكس‌

كه قضاوت را براى زنان جائز میداند، فقط آنرا در مواردى معتبر میداند كه شهادت وى در آن موارد مقبول است. و شهادت او در همه جا، جز موارد حدود و قصاص پذیرفته است.[[83]](#footnote-83)

 مراد شیخ از جائز داننده، أبو حنیفه است، چنانچه در كتاب خلاف، به آن تصریح میكند.

 در خلاف گوید: جائز نیست زن در هیچیك از احكام قضاوت كند. و شافعى نیز به همین مطلب معتقد است.

 ابو حنیفه میگوید: زن میتواند قاضى شود، البتّه در امورى كه شهادتش پذیرفته است، و آن همه احكام است جز حدود و قصاص. و ابن جریر گوید: جائز است زن قاضى شود در همه مواردى كه مرد قضاوت میكند، زیرا زن از اهل اجتهاد شمرده میشود. و سپس (شیخ در «خلاف») گوید:

 و امّا دلیل ما بر عدم جواز این است كه: جواز قضاوت زن احتیاج به دلیل دارد، زیرا قضاوت حكم شرعى است و هر كس ادّعاى جواز دارد باید دلیلش را ارائه دهد، و از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت است كه فرمود: «ملّتى که زمامدار و حاکم‌ آن زن است، رستگار و موفّق نخواهد بود.» و امام علیه السّلام فرمود: «در امورى که خداوند مردان را بر زنان مقدّم داشته است، زنان را مقدّم ندارید». بنابراین كسى كه قضاوت را براى زن جائز دانسته زن را مقدّم دانسته و مرد را مؤخّر. و امام میفرماید: «کسى که در نماز چیزى از او فوت شود، باید تسبیح كند، زیرا تسبیح مخصوص مردان و تصفیق (دست‌ها را به هم زدن) از آن زنان است».[[84]](#footnote-84)

 و پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم زن را از نطق و خطابه، ممنوع ساخته، كه مردان سخن وى را نشنوند، زیرا ممكن است فسادى در پى داشته باشد. پس منع وى از قضاوت كه لازمه آن سخن و كلام و چیزهاى دیگر نیز هست، به طریق اولى لازم است.[[85]](#footnote-85)

 علّامه در كتاب «قواعد» گوید: در قاضى شرط است: بلوغ، عقل، مرد بودن، ایمان، عدالت، حلال زادگى و علم، پس قضاوت كودك گرچه در مرز بلوغ باشد نافذ نیست. تا آنجا كه گوید: همچنین زن صحیح نیست گرچه واجد بسیارى از شرایط باشد.[[86]](#footnote-86)

 و در «تحریر» گوید: در قاضى، بلوغ، عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگى، علم و مرد بودن شرط است. تا آنجا كه گوید: قضاوت براى زن در حدود و غیر حدود منعقد نمیشود.[[87]](#footnote-87)

 محقّق حلّى در «شرایع» گوید: در قاضى، بلوغ، عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگى، علم و مرد بودن شرط است. قضاوت براى زن، گرچه واجد بقیه شرائط باشد جائز نیست.[[88]](#footnote-88)

 شهید در كتاب «لمعه»، مرد بودن را از شرائط قضاء شمرده، و شهید ثانى در «شرح لمعه» آن را تأئید نموده است.[[89]](#footnote-89)

 و شهید در «مسالك» نیز گوید: شرط مرد بودن، براى قاضى از این است كه زن قابلیت این منصب را دارا نیست، زیرا مجالست با مردان و صدا برآوردن در میان آنان، لائق شأن او نیست، و قاضى به این كارها اجبار پیدا میكند و پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: «قومى که زن متولّى امور آنها شود، رستگار نخواهد شد».[[90]](#footnote-90)

 محقّق سبزوارى در «كفایةالاحكام» گوید: در قاضى، بلوغ، عقل، ایمان، بدون تردید و خلاف شرط است و نیز عدالت، حلال زادگى و مرد بودن، شرط شده است، و فقها بر این شرائط اتّفاق نظر دارند، و تمام این شرائط در سخنانشان دیده میشود. همچنین علم قاضى نیز مشروط شده است.[[91]](#footnote-91)

 شیخ محمد حسن نجفى در «جواهر» در شرح قول محقّق (شرط است در قاضى ... مرد بودن» گوید: در هیچیك از این شرائط اختلافى نیافته‌ام، بلكه در «مسالك» آمده: این شرائط نزد ما مورد اتّفاق است. و در «ریاض» نیز از دیگرى چنین نقل نموده، و از مقدّس اردبیلى دعوى اتّفاق شده، البتّه به استثناى شرط سوّم و ششم. و در «غنیه» اتّفاق بر علم و عدالت قید شده، و در «نهج الحقّ» در علم و مرد بودن نقل اجماع شده است، تا اینكه میگوید:

 و امّا دلیل ما بر اشتراط ذكوریت، اتّفاق فقهاء، و كلام پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم است كه فرمود:

  «ملّتى که زمامدار و حاکم‌ آن زن است رستگار نخواهد شد». و فرمود: «زن نباید مقام قضاوت را به‌عهده گیرد» و دیگر وصیت آن حضرت است چنانچه در «من لا یحضره الفقیه» به اسناد خود از حمّاد نقل كرده كه حضرت فرمودند: «اى علىّ، بر زن نماز جمعه و جماعت نیست ـ تا آنجا كه گوید: ـ و زن نباید متصدّى قضاوت شود». و این اخبار دلالت بر عدم توانائى زن نسبت به این منصب مى‌نماید، و اینكه شایسته نیست كه زنان با مردان مجالست بنمایند، و در میان آنان صداى خود را بلند گردانند. و نیز از سیاق روایاتى كه از طرف امام براى نصب حاكم در زمان غیبت به ما رسیده، و دیگر روایات، این مطلب استفاده میشود. بلكه در بعضى از این روایات تصریح به قضاوت مردان‌

شده است. و بر فرض اینكه علم به جواز قضاوت زن داشته باشیم، لا اقل شكّ در جواز خواهیم داشت. و در مورد شكّ، قاعده علمى، و اصل، عدم اجازه قضاوت براى زنان است.[[92]](#footnote-92)

 سید جواد عاملى در «مفتاح الكرامه» در شرح قول علّامه در «قواعد» گوید: زن نمى‌تواند قضاوت كند، به دلیل خبر جابر از امام پنجم (علیه السّلام) كه فرمود: «زن نمى‌تواند قاضى شود». ولى مقدّس اردبیلى بر فرض عدم اجماع، این دلیل را كافى نمى‌دانست.

 البتّه این خبر در صورتى كه اتّفاق و اجماع فقهاء هم انكار شود، با شهرت بزرگى كه مؤید آنست جبران میشود. مضافاً به اینكه روایاتى وارد شده كه زن از نظر قواى عقلانى و دیانت از مرد عقب بوده و نمى‌تواند امامت جماعت مردان را به‌عهده بگیرد. و شهادت او غالباً برابر نصف شهادت مرد قبول میشود. و در «خلاف» گوید: أبو حنیفه قضاوت زن را در مواردى كه شهادتش پذیرفته است، جائز دانسته، و ابن جریر مطلقاً اجازه داده است.[[93]](#footnote-93)

 و دائى ما، مولى أحمد نراقى در «مستند الشیعه» گوید: از شرائط قضاوت مرد بودن است به اتّفاق فقهاء، چنانكه در «مسالك» و «نهج الحقّ» و «معتمد» و غیر آنها ذكر شده است.[[94]](#footnote-94)

 مولى على كنى در كتاب «قضاء» گوید: شرط قضاوت، بلوغ، كمال عقل، ایمان، عدالت، حلال زادگى، ذكوریت و علم است بدون هیچ اختلافى. و

اجماع محصّل و منقول در این مورد قائم است.

 و در «مسالك» گوید: این شرائط نزد ما مورد اتّفاق است. و در «كشف اللثام» به لفظ وفاق آورده است. و در «مفتاح الكرامه» به لفظ اجماع آورده. و در آنجا مذكور است كه: این شرائط هفتگانه به اجماع معلوم و منقول معتبر است حتّى در «مسالك» و «كفایه» و «مفاتیح». و در «ریاض» گوید: در میان فقهاى شیعه، مخالفى با این شرائط نیافته‌ام. بلكه در عبارت عدّه‌اى مانند «مسالك» و غیر او در همه این شرائط ادّعاى اتّفاق شده است. همچنین در كتاب «شرح الارشاد» مقدّس اردبیلى دعوى اجماع شده، البتّه به استثناى شرط سوم و ششم (كه در اینجا شرط هفتم است).

 و «غنیه» در عدالت و علم ادّعاى اجماع نموده، و در «نهج الحقّ» علّامه در مورد علم و ذكوریت ادّعاى اتّفاق شده است. و در «دروس» مذكور است كه قضاوت براى زن جائز نیست، زیرا گذشتگان بر منع آن یك رأى بوده‌اند. و در «مسالك» مینویسد: عدم جواز قضاوت براى زن مورد اتّفاق است. و در «روضه» در جائى بر معتبر بودن علم در قضاوت ادّعاى اجماع نموده و در جاهاى دیگر درباره ذكوریت دعوى اجماع نموده است، چنانچه در طىّ مطالب آتیه بدانها اشاره خواهد شد. تا اینجا كلام مرحوم مولى على كنى تمام شد.[[95]](#footnote-95)

 مرحوم سید على در «ریاض»، بعد از اینكه شروط ششگانه قضاوت را، كه از جمله ذكوریت است شمرده، گوید: اختلافى در این شروط نیافته‌ایم، بلكه در عبارت جماعتى چون «مسالك» و غیره، در همه ادّعاى اجماع شده است. تا اینكه گوید: علاوه بر اینكه قاعده و اصل فقهى اقتضا میكند كه این منصب مختصّ به امام است. و این مطلب مورد اتّفاق فقهاء است از نظر فتوائى و تصریحاتى كه شده است.

 در این زمینه علاوه بر آنچه كه گذشت، روایتى وارد شده كه از طرق متعدّدى نقل گردیده، چنانچه در كتاب «من لا یحضره الفقیه» نقل شده است: «از حکومت بپرهیزید، زیرا حكومت مختصّ به امام عالم به قضاوت و عادل در میان مسلمین است، مانند نبّى یا وصىّ نبّى». البته از این منع، قاضى واجد شرائط قضاوت، با اذن از طرف امام علیه السّلام، خارج شده است. چنانكه به نصّ و اجماع در این مورد اشاره خواهد شد. و براى كسى كه فاقد یكى یا همه این شرائط است، قضاوت و حكومت جائز نیست.[[96]](#footnote-96)

 این بود آنچه براى ما امكان تفحّص داشت، از كلمات فقهاء بزرگ رضوان الله علیهم.

## دلالت سیره مسلمین بر عدم جواز تصدّى مناصب حكومت و قضاوت براى زن‌

 امّا سیره مسلمین‌ بدون اشكال در این مورد متحقّق است. و معنى سیره اینست كه قاطبه مسلمین از فقهاء و علماء و حكّام شیعه و سنّى از زمان پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم تا به حال همگى ملتزم بوده‌اند كه زنان را به حكومت و امارت و قضاوت، منصوب نكنند، با اینكه زنان دانشمند، عاقل و فهیم و داراى محاسن اخلاقى در طول تاریخ موجود بوده‌اند.

 و ما در اثر تفحّص آراء آنان در كتب سِیر و تاریخ به این نتیجه رسیده‌ایم كه امتناع گذشتگان از منصوب كردن زنان، تصادفى نبوده است، بلكه مستند به روش پیامبر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم و پیروى از راه مستقیم و استوارى بوده، و از اینرو بخود اجازه تجاوز از این روش را نمى‌دادند.

 و این سیره عملى، مانند شهرت قولى براى استناد كفایت میكند.

 اگر اشكال شود كه عدم نصب زن، امرى عدمى است و تنها مطلبى كه از سیره استفاده میشود این است كه زنان در طول تاریخ اسلامى به این مقام منصوب‌

نشده‌اند، ولى دلیلِ عدم جواز نصب از آن استفاده نمى‌شود. پس تمسّك به سیره در این موارد در غایت اشكال است.

 در جواب گفته خواهد شد: بدون اشكال، امراء و حكّام ظلم مانند بنى امیه و بنى عبّاس بیش از پانصد سال بر امّت اسلام حكومت میراندند، و همینطور حكّامى كه بعد از آنها آمدند و راه آنان را پیمودند تا زمان ما. و در میان امّت، همواره و در هر زمان زنان عالم، عاقل، شاعر، ادیب، فقیه، مفسّر و محدّث وجود داشته است كه بعضى از آنها به مرتبه اجتهاد رسیده و از اهل استنباط شده‌اند، و بسیارى از آنان داراى صلاحیت و تقوى بوده‌اند، و با این همه حتّى یك مورد در این تاریخ طولانى ندیده‌ایم كه یكى از آنها زنان را به مقام قضاوت و حكومت منصوب كرده باشند. و این مطلب نمى‌تواند جز از راه عدم سازش آن با روح اسلام و شریعت محمّدى صلّى الله علیه و آله و سلّم باشد، بطوریكه حكّام نمى‌توانستند در نظر عامّه مردم كه آن را ضرورى و بدیهى از اسلام میدانستند، مخالفت كنند.

 و اگر اسلام از این امور نهى نمى‌كرد، حتماً زنان را به مقامات قضائى و ولائى نصب میكردند، و آنها را در هر شهر و دیار به قضاوت میگماشتند، و ولایت استانهاى مهمّى از سرزمین اسلامى را به آنها مى‌سپردند.

 و بدون شكّ این حكّام بر نصب زنان به منصب حكومتى سخت اشتیاق داشتند، و زنان نیز براى بدست آوردن این مناصب راغب بودند. زیرا در تاریخ مى‌بینیم كه آنان حتّى بسیارى از غلامان و بردگان خود را منصب میدادند، و امور مهمّ و مقامات عالى را به آنها مى‌سپردند، چگونه مى‌توان گفت كه از دادن این مناصب به زنان و دختران و خواهران خویش خوددارى مى‌كردند؟! با اینكه مشاهده میشود كه مردم عموماً و حكّام خصوصاً، مایل به شركت دادن زنان در این امور میباشند. پس با ملاحظه این قرائن حالیه و مقامیه روشن میگردد چگونه این سیره بى‌زبان به ناطقى گویا بدل میشود، و با بیانى فصیح و روشن فریاد

میكند و دلیل انعقاد این مطلب مهمّ اسلامى را روشن میسازد. و بهمین مقدار براى روشن شدن مطلب بسنده میشود.

 اما روایاتى که در این مورد به آنها استناد میشود

 قبل از شروع بحث در آنها ناچاریم یك اصل و قاعده‌اى كلّى تأسیس كنیم، كه در موقع شكّ در شرط بودن امرى در قضاوت و حكومت بر آن اصل و قاعده تكیه كنیم و در موقع نبودن دلیل اجتهادى بر شرطیت آن مورد، به آن اصل و قاعده تمسّك جوئیم.

 و براى انجام یك بحث كامل باید مقدّماتى را ذكر كرد:

## بحث در ولایت به عنوان مقدّمه بررسى روایات در باب قضاوت و حكومت‌

 مقدّمه اول‌

 قضاوت و حكومت شعبه‌اى از شعبه‌ها و شأنى از شئون ولایت است. و ولایت امرى بس بزرگ و شأنى بسیار بلند مرتبه است. زیرا ولایت عبارت است از حكومت بر جان و مال و ناموس و آبرو و دیگر شؤون مردم و تصرّف در آنها.

 و در حقیقت، ولایت عبارت است از رهبرى و بدست داشتن مصالح مردم و بهره بردارى از نعمت‌هاى الهى و به ثمر رسانیدن استعدادهاى نهفته در وجود آنها به بهترین و كاملترین وجه.

 بنابراین اگر این منصب به افراد لائق و شایسته واگذار شود، مردم در امور دنیا و آخرت در كمال تنعّم و سعادت به سر خواهند برد، و بسوى تكامل حقیقى خود رهسپار خواهند شد، و در دنیا به گواراترین زندگى و بهترین سعادت نائل خواهند گردید، و در عین حال به آخرین درجه كمالات انسانى اوج خواهند گرفت، و در آخرت نیز از نتائج اعمال و كردار نیك خود بهره‌مند خواهند شد، كه دنیا مزرعه آخرت و بازار تجارت آنجاست، و در بهشت از تمام نعمت‌هاى مهیا

و آنچه بخواهند و اشتها كنند متنعّم و ملتذّ خواهند گردید.

 ولى اگر این منصب در جاى خود قرار نگیرد و بدست افراد فاسد و فاسق افتد، انسانها ضایع میشوند، و استعدادهاى نهفته ایشان در همان مرحله نطفه‌اى از بین خواهد رفت، و هیچ حقّى به صاحبش نخواهد رسید و زندگى مردم مانند زندگى حیوانات و جانوران، بر پایه غلبه وهم و شهوت و درنده خوئى قرار خواهد گرفت، كه هر فردى حیات خود را در ممات دیگرى، و سلامت خویش را در فقر و فلاكت دیگران مى‌یابد. و در اینصورت است كه جامعه تبدیل به مجتمع جنگلى خواهد شد و به محیط درندگان و چرندگان تغییر پیدا میكند.

## آیات قرآن كریم دالّ بر ولایت كلیه امام معصوم‌

 مقدّمه دوم‌

 آیات شریفه قرآن، ولایت را بر عهده آنچنان مردى الهى قرار میدهد كه حقیقت در وجودش تجلّى یافته و از جانب خداوند هدایت شده، و بسوى او هدایت میكند، و این آیات مردم را فقط به پیروى از چنین كسى دعوت میكنند. و چنین كسى همان معصوم از پیروى هواهاى نفسانى و متابعت از نفس امّاره و لغزشها و اشتباهات است.

 ١ـ خداوند متعال میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا.(آیه ٥٩، از سوره ٤: النّسآء)

«اى مؤمنان از خدا و رسول و اولى الامر اطاعت كنید و اگر در موردى بین شما نزاعى در گرفت، آن را به حكم خدا و رسول برگردانید، اگر ایمان به خدا و روز جزا دارید، كه این براى شما بهتر و سرانجام نیكوترى دارد.»

 استدلال به این آیه بدین نحو است كه: اطاعت خدا همان پیروى از احكام‌

اوست كه در ضمن آیات قرآن به زبان عربى فصیح و روشن فرستاده شده و بوسیله روح الامین بر قلب پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله و سلّم فرستاده شده تا مردم را انذار كند.

 و امّا اطاعت از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم بر دو قسم است:

 اوّل‌: در احكام جزئى كه بیان خود پیغمبر است براى تعیین حدود احكام كلّى و قیود و شرائط آنها، كه به قانون گذارى و تشریع احكام باز میگردد.

 دوم‌: احكامى است كه در موضوعات و مسائل روزمرّه زندگى، كه مربوط به ولىّ است بعنوان والى و امام بر مردم از پیغمبر صادر میشود.

 و در این قسم، تشریع الهى دخالتى ندارد، بلكه اینگونه اوامر و نواهى از شخص پیغمبر از جهت احاطه او به مصالح مردم، و حوادث و پیش آمدهاى زندگى صادر میشود.

 و این دو قسم اطاعت از پیغمبر با اطاعت از خدا و آیات قرآنیه مغایرت دارد، از اینرو اطاعت رسول را با عطف به اطاعت خدا متّصل كرده، و عطف دلالت بر مغایرت دارد.

 و بواسطه همین مغایرت و دوگانگى، خداوند لفظ امر به اطاعت را تكرار نموده است.

 و امّا اولى الامر در هر زمان و موقعیتى كه باشند اجازه تشریع ندارند، بلكه منصب امارت و حكومت و ولایت بر مردم، در موارد مختلف با آنهاست، و اولى الامر فقط از این جهت با پیغمبر شریكند.

 و به جهت این نوع اشتراك، یعنى اشتراك در تصدّى امور و ولایت بر مردم، خداوند اطاعت آنها را بدون تكرار لفظ امر به اطاعت (اطیعوا) واجب كرده است.

 اولى الامر باید معصوم از گناه و خطا باشند، و گرنه امر به اطاعت خدا و پیغمبر، با امر به اطاعت از ایشان امر به ضدّین، بلكه متناقضین خواهد بود، و این مطلب بر خداوند محال است. چنانچه فخر رازى در تفسیر خود به آن اعتراف نموده،

و احتمال اینكه وجوب اطاعت از آنها مانند وجوب اطاعت حكّام مسلمین است در زمان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و امیر المؤمنین علیه السّلام ـ كه وجوب در این صورت مخصوص مواردى است كه حكم آنها با حكم خداوند مخالف نباشد، و اگر در مواردى خطا كنند، مفسده این خطاها با مصالح حاصل از ولایت آنها بر مردم جبران میشود ـ مردود است. زیرا گرچه این مطالب فى حدّ نفسه و بالذّات صحیح است، ولى با ظاهر سیاق آیه منطبق نیست و آیه در این مطلب ظهور دارد كه وجوب اطاعت از اولى الامر به همان نحو و بر منوال وجوب اطاعت از خدا و رسول به سبك واحد و سیاق واحد است.

 پس به ناچار باید پذیرفت كه اولى الامر افرادى از مردم هستند، كه از خطا و گناه معصومند و همه مسلمین اتّفاق دارند كه هیچكس عصمت ولائى و رهبرى در این آیه را براى احدى قائل نیست، جز آنچه شیعه براى ائمّه دوازده گانه خود قائل است. پس مورد آیه بالطّبع بر آنها تطبیق میكند.

 فائده‌:

 از آنرو كه آیه خطاب به مؤمنین دارد، و خداوند اطاعت اولى الامر را بر آنها واجب كرده بنابراین معقول نیست كه در هیچ امرى، نزاع بین مردم و اولى الامر واقع گردد، پس مورد نزاع در آیه شریفه‌ (فَإِنْ تَنازَعْتُمْ) منحصر است به اختلافات مسلمین در بین خود. و چون مرجع نزاع كتاب خدا و سنّت رسول اكرم است، و این دو فقط مصدر تشریع احكامند، پس در مورد نزاع باید به این دو مراجعه كنند، چنانكه آیه دلالت دارد، و امیر المؤمنین علیه السّلام این چنین آیه را تفسیر نموده، هنگامیكه مالك اشتر را روانه مصر نموده در عهد نامه‌اى كه به او مینویسد میفرماید: «در کارهاى مهمّ و معضلى‌ كه براى تو پیش‌ مى‌آید به حکم‌ خدا و رسول عمل نما، و در امورى كه حكم بر تو مشتبه است به حكم خدا و رسول‌ گردن نه، که‌ خداوند به مردمى كه‌

ارشاد آنها را دوست دارد میفرماید: «اى مؤمنان خدا را اطاعت كنید و پیغمبر و اولى‌الامر را اطاعت نمائید، و اگر در موردى اختلاف كردید، آن را بر كتاب خدا و سنّت پیغمبر عرضه بدارید».

 و رجوع به خدا، رجوع به آیات صریح قرآن است. و رجوع به پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم رجوع به سنّت اوست، كه موجب اجتماع بوده و تفرقه را از بین میبرد».[[97]](#footnote-97)

 ٢ ـ خداوند میفرماید: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌ فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. (آیه ٣٥، از سوره ١٠: یونس)

«آیا آنكس كه به حقّ راه میبرد براى پیروى سزاوارتر است، یا كسى كه راه را پیدا نكرده مگر آنكه دست او را بگیرند، و هدایتش كنند. پس چرا از مسیر خود منحرف شده به راه باز نمى‌گردید، چگونه حكم خواهید كرد»؟!

 استدلال به آیه چنین است: پایه و اساس استدلال بر لزوم متابعت حقّ است. زیرا خداوند میفرماید: «بگو خداوند به حقّ هدایت مى‌نماید» پس از آنكه از مشركین با جمله استفهام انكارى: «بگو آیا از شركاء شما كسى هست كه به حقّ راه برد»؟ اقرار میگیرد كه شركاء آنها به حقّ راه نمى‌بردند.

 سپس بر این اساس معادله‌اى ترسیم میكند كه میان جمله‌ أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِ‌ «آیا كسى كه به حقّ راه مى‌برد؟» و میان جمله دیگر أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌ «یا كسى كه هدایت نیافته مگر آنكه خود هدایت شود». سپس فرموده: أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى‌ «آیا آنكس كه به حقّ راه میبرد براى پیروى سزاوارتر است، یا كسى كه هدایت نیافته، مگر آنكه از او دستگیرى شود.

 و معلوم است كه‌ ﴿لا يَهْدِي﴾ از باب افتعال است، و اصل آن‌ «لا یهتدى» بوده، و «تاء» در «دال» ادغام شده و بصورت‌ ﴿لا يَهْدِي﴾ درآمده است. پس از روشن شدن مطلب میگوئیم:

 معادله صحیح حتماً باید بین نفى و اثبات صورت پذیرد. مانند جمله «زید آمد، یا نیامد». و صحیح نیست گفته شود: «زید آمد، یا غذا نخورد»، مگر آنكه بین آمدن و خوردن تلازم باشد. پس در هر طرف معادله، جمله‌اى مقدّر است كه معنى به آنها كامل میشود، و معادله به این شكل تحقّق پیدا میكند: «زید آمد غذا خورد، یا نیامد و غذا و نخورد:»

...

 و آیه مورد بحث از این قبیل است. زیرا «كسى كه راه نمى‌یابد مگر با هدایت شدن» عِدل معادله نیست، مگر اینكه دو جمله در دو طرف معادله قرار دهیم. «آیا كسى كه به حقّ راه میبرد و خود راه یافته و رهنمون شده است، به پیروى سزاوارتر است، یا كسى كه جز با هدایت و دستگیرى از او نمى‌تواند هادى و راهبر شود؟».

...

 نتیجه آن است كه: هر كس هدایت وى به دست دیگرى است، و بنفسه نمى‌باشد، نمى‌تواند هادى به حقّ باشد، و هادى بسوى حقّ كسى است كه هدایت او ذاتى و الهى باشد. این شخص كسى است كه علم او حضورى و فعلى بوده، و خداوند او را از خطا و لغزش مصون داشته است.[[98]](#footnote-98)

 پس این آیه نظیر آیه شریفه: وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ‌. (آیه ٧٣، از سوره ٢١: الانبیاء)

«ما این افراد را امامان و پیشوایانى قرار دادیم كه به فرمان ما هدایت میكنند. و امور خیر و به‌پادارى نماز و پرداختن زكات را به ایشان وحى نمودیم و اینان از عبادت كنندگان براى ما بودند.»

 و نیز آیه شریفه: وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ‌. (آیه ٢٤، از سوره ٣٢: السجّده)

«و ما از ایشان (بنى اسرائیل) پیشوایانى برگزیدیم تا مردم را به فرمان ما هدایت نمایند، به آن هنگام كه صبر پیشه كردند و به آیات ما یقین داشتند» میباشد.

 از مطالب گذشته روشن میگردد كه: آیه دلالت بر لزوم عصمت در امام دارد، كه به امور مردم قیام مى‌نماید. و استدلال به این آیه بر ولایت فقیه ـ چنانچه از بعضى در خطبه نماز جمعه شنیده شده ـ تمام نیست.

 و ما بحمد الله كتابى نفیس و پر مطلب در معرفت امام به نام «امام شناسى» نوشته‌ایم، و در آن از این دو آیه و دیگر آیاتى كه بر عصمت امام دلالت دارند بحث كافى و تمام نموده‌ایم.

 ٣ـ يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى‌ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.(آیه ٢٦، از سوره ٣٨: ص)

«اى داود! ما تو را خلیفه و جانشین خود در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حقّ حكم نما. و از هوى و هوس پیروى مكن كه از راه خدا گمراهت خواهد نمود.»

 خداوند در این آیه جواز حكم و قضاوت را فرع جانشین خداوند بودن قرار داده، و خلیفه الهى كسى است كه تمام صفات بندگى به حدّ كمال در وى موجود باشد. صفاتى كه محاذى صفات ربوبى است، و حضرت حقّ واجد بالذّات آنها است. و این كیفیت جز با عصمت تحقّق پذیر نیست، بلكه عصمت از لوازم و آثار آن است.

 ممكن است توهّم شده یا گفته شود كه: آیه وجوب حكم بین مردم را فرع خلافت قرار داده، ولى جواز حكم را متفرّع بر خلافت نكرده است. یا آنكه حكم به حقّ در بین مردم را فرع خلافت نموده، پس وجوب حكم به حقّ مترتّب بر قید است (قید حقّ بودن حكم) ولى اصل حكم نمودن و نفس حكم مترتّب بر قیدى نیست.

 ولى این سخن صحیح نیست چنانكه آشتیانى ـ قُدِّس سِرُّهُ ـ در كتابش ذكر نموده‌،[[99]](#footnote-99) زیرا امر اگر پس از نهى و منع وارد شود افاده جواز میكند. و بدون اشكال آیه ظهور دارد بر اینكه حكم به حقّ به نحو قید و مقید با هم فرع خلافت الهى است.

 ٤ ـ خداوند به پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم میفرماید: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ وَ لا تَكُنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً. (آیه ١٠٥، از سوره ٤: النساء)

«ما كتاب را به حقّ بر تو فرستادیم تا به آن نحو كه خدا به تو نشان داده‌

بین مردم حكم نمائى، پس طرفدارى از خائنان مكن».

 و استدلال به این آیه نیز موقوف است بر انحصار لزوم تبعیت از حقّ و عدم واسطه بین حقّ و باطل، به دلیل آیه: فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ. (آیه ٣٢، از سوره ١٠: یونس)

«آیا بعد از حقّ جز گمراهى طریق دیگرى نیز هست؟ پس به كجا میروید؟»

 بنابراین حكم بین مردم، آنطور كه خدا نشان میدهد و مى‌نمایاند، فقط همان حكم به حقّ است كه هرگز باطلى به آن آمیخته نباشد. و خداوند چنین حكمى را مترتّب بر فرستادن قرآن بر قلب پیامبر اسلام كرده است.

 پس در آیه، نزول كتاب بر قلب پیامبر اكرم ـ كه گیرنده وحى و در بردارنده اسرار الهى (لاهوتى، جبروتى، ملكوتى) است ـ علّت حكم بین مردم به آنچه خدا مى‌نمایاند شده است كه همان حقّ است.

 ٥ ـ كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. (آیه ٢١٣، از سوره ٢: البقره)

«مردم همگى تابع یك مرام (ساده و بدون اختلاف) بودند پس خداوند پیامبران را براى بشارت و انذار فرستاد و كتاب را به حقّ با ایشان نازل نمود، تا (آن كتاب) بین مردم در آنچه اختلاف نموده‌اند حكم كند.

 استدلال به این آیه مانند آیه قبلى است.

 ٦ ـ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمَّا جاءَكَ مِنَ الْحَقِّ. (آیه ٤٨، از سوره ٥: المآئده)

«ما قرآن را به حقّ بر تو فرستادیم، كه كتب الهى را تصدیق نموده، بر آنها تسلّط و سیطره دارد. پس میان مردم به آنچه خدا فرستاده حكم نما، و از هواهاى‌

آنها پیروى مكن نسبت به آنچه از حقّ نزد تو آمده است.»

 و پس از فاصله‌اى كوتاه میفرماید:

 وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ. (آیه ٤٩، از سوره ٥: المائده)

«در بین مردم به آنچه خدا فرستاده حكم كن، و از هواهاى مردم پیروى منما و زنهار كه ترا نفریبند، و از بعضى از آنچه خدا فرستاده منصرفت نسازند.»

 استدلال به این نیز مانند آیات گذشته، بر مبناى ترتّب احكام الهى بر نزول كتاب به حقّ، استوار است.

 ٧ ـ فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً. (آیه ٦٥، از سوره ٤: النّساء)

«به پروردگارت سوگند، كه این مردم به ایمان نخواهند رسید، مگر آن زمان كه در مشاجرات خود از تو حكم جویند، و سپس در قضاوت تو كمترین ناراحتى در خود احساس ننمایند و تسلیم محض و منقاد حكم الهى شوند».

 خداوند در این آیه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را مصدر حكم و قضاوت قرار داده، كه قضاوت در دعاوى و مشاجرات مسلمین بر آن دور میزند به‌نحوى كه هرگز از حكم وى احساس ناراحتى و ثقل در خود ننمایند.

 پس قضاوت پیغمبر حقّ خالص است، كه از نورانیت و روشن بینى خود حضرتش، كه متجلّى به انوار الهى، و متخلّق به اسماء و صفات حضرت حقّ است مایه میگیرد، كه از آن جمله علوم كلّیه الهیه است.

 ٨ ـ وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً. (آیه ٣٦، از سوره ٣٣: الاحزاب)

«هیچ فرد مسلمان حقّ ندارد از خود اظهار رأى و سلیقه نماید، وقتى‌كه خدا و پیامبرش به امرى حكم كنند، و هر كس به حكم خدا و رسول گردن ننهد

به گمراهى آشكارى افتاده است.»

 خداوند در اینجا پیامبر را قرین خود قرار داده، كه چون به امرى فرمان دهد اختیار از همه كس در آن مورد سلب میگردد، كه اختیارى در مقابل اختیار پیغمبر، و اراده‌اى در جنب اراده وى ندارند، و حكم او حكم الله است، و در استوارى و استقامت به منزله حكم خدا است.

## روایاتى كه دلالت دارند مقام حكومت اختصاص به معصومین علیهم السلام دارد

 و امّا روایاتى كه دلالت دارد مقام حكومت، اختصاص به معصومین «پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام» دارد بسیار است. از جمله روایتى است كه كلینى از گروهى از محدّثین از سَهل بن زهیر، از محمّد بن عیسى، از ابى عبد الله مؤمن، از ابن‌مسكان، از سلیمان بن خالد، از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده، كه فرمود:

  «از حکومت بپرهیزید، که‌ آن مخصوص امام عالم به قضاوت و عادل در میان مسلمین یعنى نبىّ یا وصىّ نبىّ است.»[[100]](#footnote-100)

 دیگر شیخ صدوق این روایات را در «من لا یحضر» از سلیمان بن خالد نقل میكند. فقط به جاى لفظ «لِنَیىٍ» «کنَبّىٍ» آورده است.[[101]](#footnote-101)

 همچنین این روایت را شیخ طوسى در «تهذیب» با اسناد خود از سهل بن زیاد از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده است.[[102]](#footnote-102)

 و از جمله روایتى است، كه كلینى از محمّد بن یحیى، از محمّد بن احمد، از یعقوب بن یزید، از یحیى بن مبارك، از عبد الله بن جبله، از أبى جمیله، از اسحاق بن عمّار از امام صادق علیه السّلام نقل نموده كه حضرت فرمودند: «امیر المؤمنین علیه السّلام به شریح‌ قاضى فرمود: اى شریح تو بر مسندى تكیه زدى كه جز پیغمبر، یا وصىّ پیغمبر، یا

شقىّ بر آن تکیه نمى‌زند.»[[103]](#footnote-103)

 و شیخ طوسى در «تهذیب» با اسناد خود از محمّد بن أحمد عین این حدیث را نقل نموده است.[[104]](#footnote-104)

 ولى مرحوم صدوق در «فقیه» از أمیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت نموده: «در مجلسى نشسته‌اى که‌ غیر نبّى یا وصىّ یا شقىّ در آن ننشسته است.»[[105]](#footnote-105)

 از روایت كلینى و شیخ طوسى استفاده میشود كه مشكلات قضاوت چنان است كه این منصب را مختصّ معصوم نموده، و از روایت صدوق چنین استفاده میشود كه از زمان پیغمبر تا زمان حاضر جز یكى از این سه گروه در مقام قضاوت ننشسته است.

 مرحوم مجلسى در «مرآت العقول» میگوید: ظواهر این اخبار دلالت دارد كه قضاوت جز براى معصوم جائز نیست، و شكّى نیست كه معصومین علیهم السّلام براى شهرها و بلاد قاضى نصب میكردند. پس باید اخبار را به این معنى حمل نمود كه قضاوت در اصل اختصاص به آنها دارد، و براى شخص دیگرى جز با اجازه آنان جائز نمى‌باشد. همچنین آنجا كه میفرماید: «باید فقط پیامبر در مسند قضاوت بنشیند» یعنى اصالةً حقّ اوست. و حاصل مطلب آنكه اختصاص و حصر در روایت اضافى است، یعنى بالنّسبه به كسى كه بدون اجازه آنها در این مسند بنشیند.[[106]](#footnote-106)

 بهترین و كاملترین این روایات، حدیثى است كه كلینى از ابى محمّد قاسم بن علاء با حذف واسطه از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام در «مرو» نقل نموده. و حضرت‌

این روایت را كه حدیث مفصّلى درباره ولایت و شئون آنست فرموده‌اند، تا آنجا كه میفرماید: «همانا امامت شأنش بزرگتر و ارزشش بلندتر و مكانش رفیعتر از آنست كه مردم به عقول خود به آن برسند، یا به آراى خود به آن دست یابند، یا اینكه به اختیار خود امامى را تعیین نمایند.»[[107]](#footnote-107)

 تمام آنچه در این مورد گفته شد قسمتى از دلائل بر ولایت امام علیه السّلام است كه در آن غایت اختصار رعایت شده است.

## روایات دال بر ولایت فقیه‌

 مقدّمه سوّم‌

 روایاتى هست كه دلالت دارند بر اینكه ائمّه علیهم السّلام براى حكومت و قضاوت مردانى را بطور خاصّ، یا به‌نحو عامّ منصوب میكردند. و ما بعضى از آنها را در اینجا ذكر میكنیم.

 ١ـ روایت معروف عمر بن حنظله است، كه كلینى آنرا بطور مستند از محمّد بن یحیى، از محمّد بن حسین، از محمّد بن عیسى، از صفوان، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله، از حضرت صادق علیه السّلام نقل میكند كه وى از آن حضرت پرسید: «اگر دو نفر از ما (شیعه) در وام یا میراث نزاعى دارند، آیا میتوانند محاكمه نزد سلطان یا قضات جور و ظلم ببرند؟».

 فرمود: هر کس محاکمه را به نزد طاغوت بَرَد، و بنفع او حكم نماید، همانا آن مال را به حرام گرفته، گرچه در این مورد حقّ با او باشد. زیرا آن مال را به حكم طاغوت گرفته، در حالى‌كه خداوند فرمان داده كه به طاغوت كافر گردند.

 عمر بن حنظله گوید: پرسیدم: چه باید كرد؟

 فرمود: تفحّص نمائید، و شخصى را كه از شما بوده (شیعى باشد) و اخبار ما را روایت میكند، و در حلال و حرام نظر مى‌افكند، و احكام ما را میداند، پیدا

کنید، و او را به حکمیت‌ قبول نموده، و به حكم او گردن نهید، كه من او را حاكم بر شما قرار دادم. و چنانچه حكمى نمود، و شما از او اطاعت ننمودید، حكم خدا را سبك شمرده، و ما را ردّ كرده‌اید، و كسى كه ما را ردّ كند، خدا را ردّ كرده، و این در حدّ شرك به خداست».[[108]](#footnote-108)

 و شیخ طوسى این روایت را از محمّد بن یحیى، از محمّد بن حسن بن شمون، از محمّد بن عیسى در «تهذیب» آورده است.[[109]](#footnote-109)

 این روایت تتمّه‌اى دارد كه مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» خود آورده:

 «گفتم: اگر هر یكى از متخاصمین، فردى را با شرائط شما انتخاب كردند، و آن دو نفر در قضاوت اختلاف كردند، آن وقت چه باید كرد؟.»

 فرمود: حکم آنست که عادلتر، فقیه تر، راستگوتر، و با تقواترین آن دو را صادر كند. و به حكم دیگرى نباید التفات نمود.

 گفتم: اگر هر دو عادل و مورد قبول اصحاب بوده و هیچكدام بر دیگرى برترى نداشته باشند، در آن‌صورت حكم چیست؟

 فرمود: اگر روایت یکى از آن دو که مطابق‌ آن حكم نموده، با اجماع اصحاب تو (شیعه) مطابقت دارد باید به آن عمل نمود، و روایت نادر را كه بین اصحاب تو (شیعه) مشهور نیست، رها كرد، كه در امر اجماعى تردید وجود ندارد. و بدان كه امور بر سه گونه است: امرى كه صحّت و درستى آن روشن و واضح است و باید اطاعت شود. و امرى كه ضلالت و گمراهى آن روشن است، كه باید از آن اجتناب كرد. و امرى كه صحّت و سقم آن واضح نیست، كه حكم آن به خداوند مربوط میشود. (مردم نباید به‌ آراء خود آن را تفسیر

نمایند).

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله‌ و سلّم فرمودند: امور بر سه گونه است: حلال روشن، حرام واضح، و شبهات بین این دو. و هر كس شبهات را ترك گوید، از محرّمات نجات یابد، و هر كه مرتكب شبهات شود به محرّمات دچار گردد، و بى آنكه خود بفهمد به هلاکت افتد.

 گفتم: اگر هر دو خبر از شما مشهور باشد، و ثقات از شما روایت كرده باشند، چه باید كرد؟

 فرمود: آن حکمى که با کتاب و سنّت‌ موافق است، و با عامّه (اهل تسنّن) مخالف است، باید اخذ شود.

 گفتم: فدایت شوم، اگر یكى از دو خبر موافق نظر عامّه، و دیگرى مخالف با نظر آنان باشد تكلیف چیست؟

 فرمود: به آن حکمى که مخالف‌ عامّه است عمل شود كه رشد در آن است.

 گفتم: فدایت شوم، اگر هر دو خبر موافق دو دسته از عامّه باشد چه؟

 فرمود: نظر شود به خبرى‌ كه حاكمان و قاضیان ایشان بیشتر به آن توجّه دارند، آن ترك، و خبر دیگر اخذ شود.

 گفتم: اگر حاكمان عامّه به هر دو خبر با توافق نظر دهند چه باید كرد؟

 فرمود: در این موقع باید توقّف‌ نموده، تا امام خود را زیارت نمائى، كه تأمّل در شبهات بهتر از افتادن در مهلكه است».[[110]](#footnote-110)

 در «مستند» پس از نقل قسمتى از این حدیث گوید: تضعیف این حدیث از نظر سند با جبران مفاد آن ـ چنانچه گذشت، تا جائى كه به مقبوله مشهور شده است ـ صحیح نیست. زیرا در سند حدیث كسى كه نسبت به او تردید شود، جز داود بن حصین، كس دیگرى وجود ندارد. و نجاشى او را قابل اعتماد ذكر كرده است. تازه اگر سخن‌

شیخ و ابن عقده صحیح باشد كه درباره او توقّف كرده‌اند، این روایت موثّق بشمار مى‌آید، نه ضعیف. و توثیق عمر بن حنظله هم نقل شده است. علاوه بر این، در سند قبل از این دو صفوان بن یحیى آمده، و نقل شده كه اهل حدیث بر تصحیح خبرى كه سندش تا وى صحیح باشد اجماع دارند.[[111]](#footnote-111)

 نگارنده گوید: این بود سند روایت. امّا از جهت دلالت متن، با همه اشكالاتى كه بر آن وارد است، و در كتب اصول، مصل «رسائلِ» شیخ و غیره ذكر شده اجمالًا دلالت بر ثبوت ولایت براى فقهاى شیعه در مقامات سه گانه یعنى فتوى، قضاوت و حكومت دارد. و این نظیر آیه‌ جُنُباً[[112]](#footnote-112) است، كه با همه كثرت اشكالات وارده بر آن بر حجّیت خبر واحد دلالت میكند، چنانچه شیخ انصارى (قده) قائل است.

 ٢ ـ كلینى با سند خود از حسین بن محمّد، از معلّى بن محمّد، از حسن بن على از ابى خدیجه نقل میكند كه حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «بپرهیزید از اینکه یکدیگر را براى محاكمه نزد اهل جور و ظلم ببرید. ولى مردى كه از شما بوده (شیعى باشد) و احكام ما را بداند و بتواند میان شما قضاوت نماید، بیابید، و نزاع را پیش او ببرید، كه من او را قاضى بر شما قرار دادم».[[113]](#footnote-113)

 و شیخ طوسى این حدیث را در «تهذیب» به همین سند و متن ذكر كرده. ولى به‌جاى «قضاوت ما»، «قضایاى ما» آورده است.[[114]](#footnote-114)

 و صدوق آن را از أحمد بن عائذ، از أبى خدیجه سالم بن مكرم جمّال نقل نموده كه حضرت صادق علیه السّلام به عین این متن را فرمودند، ولى به جاى لفظ «قضاوت ما»،

«قضایاى ما» آورده.[[115]](#footnote-115)

 و محمّد بن حرّ عاملى در «وسائل‌الشّیعه» از محمّد بن حسن (شیخ طوسى) با سند خود از محمّد بن على بن محبوب، از احمد بن محمّد، از حسین بن سعید، از ابى جهم، از ابى خدیجه نقل میكند، كه میگوید: امام صادق علیه السّلام مرا به‌سوى اصحاب ما (شیعیان) فرستاد و فرمود: «به ایشان بگو: اگر خصومتى بین شما پدید آمد و یا اختلافى در میان شما پیدا شد، مبادا به یكى از این قضات جور و ظلم مراجعه كنید. بلكه مردى را از میان خود (شیعه) كه حلال و حرام ما را میشناسد، حَكَم قرار دهید، و قضاوت را نزد او ببرید. كه من او را بر شما قاضى قرار دادم. و مبادا كه همدیگر را براى محاكمه به نزد سلطان ظالم ببرید».[[116]](#footnote-116)

 كَنْى این روایت را در «قضا» ى خود ذكر كرده‌[[117]](#footnote-117)، و قسمتى از آن را نراقى در «مستند» آورده است.[[118]](#footnote-118)

 ناگفته نماند كه صاحب «مستند» این دو روایت را صحیح دانسته، و سپس گوید: توصیف این دو روایت به عدم صحّت ـ با اینكه این سخن در نزد ما ضررى به حدیث نمیرساند، با توجه به اینكه در اصول معتبره ذكر شده‌اند، و با اجماع محقّق مستفیض جبران میشوند، و نیز با توجّه به اینكه در «مسالك» گفته: این دو حدیث و مقبوله بین اصحاب مشهور است، و علماء در عمل به مضمون آن متّفقند ـ صحیح نیست، زیرا روایت اوّل را شیخ صدوق در كتاب «الفقیه» خود از أحمد بن عائذ،

از ابى خدیجه نقل نموده است. و سند شیخ صدوق تا احمد بن عائذ صحیح میباشد، چنانچه در «روضه» بدان تصریح نموده، و احمد بن عائذ خود موثّق و شیعى است.

 و امّا ابو خدیجه كه نامش سالم بن مكرم است، اگرچه شیخ او را در جائى ضعیف شمرده، لكن در جائى دیگر او را توثیق نموده است.

 همچنین نجاشى او را توثیق كرده است، و حسن بن علىّ بن الحسن گفته: وى مردى شایسته است.

 و در كتاب «مختلف» در باب خمس روایت او را صحیح شمرده، و محقّق استرآبادى در كتاب «رجال» خود او را موثّق شمرده است.[[119]](#footnote-119)

 و امّا تحقیق مطلب آنست‌كه: ابو خدیجه بنام سالم بن مكرم در كوفه بوده و شتردارى میكرده و گاهى از او به ابى سلمه كنیه مى‌آورند. او شخص موثّقى است؛ و از امام ششم و هفتم روایت نقل نموده است. و از او كتابى باقى مانده كه بزرگان از او نقل میكنند.

 شیخ محمّد تقى تسترى در «رجال» خود گوید: علّامه در «خلاصه» گوید: شیخ طوسى در بعضى از كتابهایش او را ضعیف شمرده، و در جائى دیگر او را توثیق نموده است. ولى من در مواردى كه روایت او با دیگرى تعارض كند توقّف میكنم.

 سپس تسترى گوید: من دلیلى بر اضطراب آنان درباره وى نمى‌یابم، پس از آنكه نجاشى و كشّى او را موثّق دانسته‌اند.

 علاوه بر این، تضعیف شیخ مبنى بر اشتباهى است كه مرتكب شده، و گمان كرده كه أبى خدیجه، سالم بن ابى سلمه است، و قبلًا گفته شد كه غضائرى و نجاشى او را ضعیف شمرده‌اند، به جهت تشابه اسمى. بنابراین گفتار بزرگان حدیث در مورد ابى خدیجه روشن است. و از جمله دلائلى كه دلالت دارد أبى سلمه خودِ بى خدیجه‌

است، نه پدرش، اینست‌كه: روایت خریدن دو عبد كه از طرف مولاى خویش اجازه خرید همدیگر را دارند، را در «تهذیب» از أبى خدیجه نقل كرده و در «كافى» از ابى سلمه.[[120]](#footnote-120)

 و بنابراین توقّف علّامه وجهى باقى نمى‌ماند، چون توقّف وى مبتنى بر تضعیف شیخ است، و روشن است كه تضعیف شیخ صحیح نبوده، زیرا ابى خدیجه را با شخص دیگرى اشتباه گرفته است.

 ٣ ـ صدوق در «معانى الاخبار» با اسناد خود از علىّ بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسین بن یزید نوفلى، از علىّ بن داود یعقوبى، از عیسى بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن علىّ بن ابى طالب، از پدرش، از جدّش، از علىّ بن ابى طالب علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمود: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: «خدایا خلفاى مرا رحمت كن، خداى خلفاى مرا رحمت كن، خدایا خلفاى مرا رحمت کن‌.

 پرسیدند: یا رسول الله خلفاى شما كیانند؟

 فرمود: کسانى که بعد از من مى‌آیند. و حدیث و سنّت مرا روایت میكنند».[[121]](#footnote-121)

 شیخ حرّ عاملى گوید: صدوق این حدیث را در «عیون الاخبار» نیز آورده است.[[122]](#footnote-122)

 مصنّف گوید: علىّ بن ابراهیم و پدرش ابراهیم بن هاشم از بزرگان حدیث و مورد اعتماد همه علماء و فقهاء بوده‌اند. به‌طوریكه ارزش و منزلت آنها بر كسى پوشیده نیست. و حسین بن یزید نوفلى هم از بزرگان بوده. و شیخ در «رجال» خود او را از اصحاب حضرت رضا علیه السّلام شمرده، و در كتاب «فهرست» هم از او یاد كرده‌ و

میگوید: براى او كتابى در دست است. و نجاشى او را شخص شاعر و ادیبى معرّفى نموده، و گوید: در رى ساكن بوده و در همانجا وفات كرده، و كتابى در «تقیه» از او باقى مانده است.[[123]](#footnote-123)

 و علىّ بن داود یعقوبى نزد فقهاى شیعه شخصیت معروفى است.[[124]](#footnote-124)

 همچنین عیسى بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن امیر المؤمنین علیه السّلام را شیخ در «رجال» خود از اصحاب امام صادق علیه السّلام شمرده و در «فهرست» هم از او نام برده است. و نجاشى در «رجال» خود از او یاد نموده و كتابى را به او نسبت داده كه جماعتى آن را روایت میكنند.[[125]](#footnote-125)

 و امّا دلالت خبر

 چون به فقهائى كه حدیث پیغمبر را روایت میكنند، نسبت خلافت داده شده، میتوان از آن استدلال كرد كه آنها به ولایت و قضاوت و افتاء منصوب شده‌اند. زیرا ظاهر خلافت، جانشینى است. یعنى قیام فقیه در مقام نبىّ، كه شامل همه مزایا و خصائص و مناصب نبىّ میشود، مگر چیزهائى كه با دلیل خارج شده باشد، مانند خصائص امامت.

## ولایت فقیه در نهج البلاغه‌

 ٤ ـ در نهج البلاغه از كلام حضرت به كمیل بن زیاد نخعى:

 كمیل گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام دستم را گرفت و مرا به بیابان برد. سپس نفسى عمیق برآورد و فرمود: «اى کمیل! این دلها ظرفهائى هستند که بهترین‌ آنها پر ظرفیت‌ترین آنها است؛ پس آنچه گویم حفظ نما.

 مردم بر سه دسته‌اند: عالم ربّانى، متعلّم در راه نجات، و دسته سوّم‌

پشّه‌هائى كه در فضا پراكنده‌اند، و با صداى هر بانگ زننده‌اى از جاى خود بجنبند، و به دنبال آن روند، و در مسیر هر بادى حركت میكنند، زیرا از نور علم روشنى نگرفته و به پایه‌اى استوار پناه نبرده‌اند.

 اى كمیل! علم بهتر از مال است. علم تو را نگه داشته و تو باید مال را نگهدار باشى. مال با انفاق كم شود، و علم با انفاق نموّ كند. و آنچه كه در اثر مال بدست آمده با از دست دادن آن نیز از دست خواهد رفت.

 اى كمیل! علم، مرامى است پسندیده كه مردم از آن اطاعت مى‌كنند، بوسیله آن انسان در زندگى كسب اطاعت كرده، و پس از مرگ نام نیكى بدست مى‌آورد. علم حاكم و مال محكوم علیه است.

 اى كمیل! ثروتمندان در زندگى خود در هلاكت‌اند. و علماء تا جهان باقى است، بقاء دارند. پیكرشان در زیر خاك پنهان ولى آثارشان در دلها موجود است‌.

 سپس آهى كشید (اشاره به سینه خود نمود) و ادامه داد: در اینجا علم‌ بى حدّ انباشته شده، اى كاش مى‌توانستم كسى را كه شایستگى تحمّل و آموزش آن را داشته باشد بیابم.

 بلى كسانى را مى‌یابم كه یا مورد اعتماد نبوده و دین را وسیله راحتى در دنیا قرار داده‌اند، و به نعمت‌هاى الهى بر بندگان خدا فخر مى‌فروشند، و با حجّت‌هاى الهى بر اولیاى او بزرگى میكنند.

 یا اینكه مطیع حاملان حقّ‌اند، ولى خود بصیرتى ندارند، و با كمترین شبهه‌اى در آنها شكّ ایجاد میشود، كه نه این و نه آن قابلیت تحمّل علوم را ندارند.

 یا در لذائذ فرو رفته و به راحتى لجام خود را به دست شهوت سپرده‌اند، و یا سرگرم جمع و اندوختن ثروت ناچیز دنیا هستند، و این دو دسته در هیچ امرى رعایت این را نمى‌نمایند.

 شبیه‌ترین چیزها به اینان، چهار پایان چرنده‌اند. و این‌چنین است كه علم‌

مى میرد به مردن حاملان علم.

 ولى زمین از كسى كه با حجّت براى خدا قیام كند خالى نخواهد ماند، كه یا ظاهر و مشهور است، یا خائف و گمنام. تا حُجَجَ الهى باطل نگشته و بینه‌هاى خداوند از بین نروند. و چقدر كم‌اند اینان، و كجایند آنها؟

 اینان بخدا قسم از نظر تعداد در اقلیت، و از نظر مقام در بزرگترین درجه‌اند. خداوند بوسیله آنها حجّتها و بینات خود را حفظ میكند، تا آنها را به افرادى نظیر و مانند خود بودیعه نهند. و در دل همانند خود كشت نمایند. علم و دانش حقیقى از روى بصیرت بر آنها هجوم آورده است، و به آرامش یقین دست یافته‌اند، و آنچه را كه ناز پروردگان دشوار میدانند ایشان سهل و آسان میشمرند، و به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، بدنهایشان در این دنیا، ولى ارواحشان در ملكوت اعلى سیر میكند.

 و اینانند خلفاء خداوند در زمین، و دعوت كنندگان به دین او. آه، آه، كه چقدر مشتاق دیدارشان هستم. سپس حضرت فرمود: دیگر صحبتى نیست، اگر میخواهى برو».[[126]](#footnote-126)

 این حدیث شریف را شیخ صدوق در «خصال» با سند خود از أبى الحسن محمّد بن على بن شاه نقل میكند كه او گوید: براى ما روایت كرد أبو إسحاق خواصّ، از محمّد بن یونس كریمى، از سفیان وكیع، از پسرش، از سفیان ثورى، از منصور، از مجاهد، از كمیل بن زیاد. با این تفاوت كه بجاى جمله «اى كمیل علم مرامى است پسندیده كه مردم از آن اطاعت میكنند» جمله «اى كمیل محبّت عالِم روشى است كه انسان از آن پیروى میكند. كه در دنیا بواسطه آن كسب طاعت نموده و پس از مرگ نام نیكى به دست مى‌آورد، پس سود مال با از بین رفتن آن از بین میرود» را آورده است. و بجاى جمله «تا با حجّت‌هاى الهى بر بندگان مقرّب او فخر

بفروشند» جمله «تا اینكه بجاى ولىّ حقّ ضعفاء (و سست ایمان ها) را دوست و همراز خود گیرند» را ذكر كرده است.

 سپس صدوق گوید: این حدیث را از طُرق مخلتفه نقل نموده‌ام، و در كتاب «إكمال الدّین و إتمام النعمه فى اثبات الغیبة و كشف الحیرة» این خبر را آورده‌ام.[[127]](#footnote-127)

 و نیز شیخ حسن بن علىّ بن حسین بن شعبه حرّانى در «تحف العقول» از آن حضرت نقل كرده است كه فرمود: «این قلوب ظرفهائى مختلف‌ هستند، كه بهترین آنها پر ظرفیت‌ترین آنهاست. تا آخر حكمت ...» به عین آنچه صدوق نقل كرده؛ ولى لفظ «و بازگوکنندگان کتاب او» را بعد از جمله‌ «تا اینکه حجّت‌هاى الهى باطل نگردد» اضافه نموده و در آخر گوید: «اى کمیل اینان‌ افراد امین‌ پروردگارند در میان‌ خلق، و جانشینان او در زمین، و چراغهاى نورانى او در بلاد، و دعوت كنندگان بسوى او. آه، كه چقدر مشتاق دیدارشان هستم. و براى خود و تو از خداوند طلب‌ مغفرت مى‌نمایم».[[128]](#footnote-128)

 شیخ أبو إسحاق إبراهیم محمّد ثقفى كوفى، نیز این روایت را در كتاب «الغارات» با سلسله سند خود، از محمّد، از حسن، از إبراهیم، از أبى زكریا، از ثقّه‌[[129]](#footnote-129) از كمیل بن زیاد، همانطور كه در «خصال» آمده، آورده است.[[130]](#footnote-130)

 و شیخ مفید آنرا در «أمالى» خود در مجلس بیست و نهم ذكر كرده.[[131]](#footnote-131)

 و جدّ ما[[132]](#footnote-132) مرحوم علّامه محمّد باقر مجلسى نیز در جلد اوّل «بحار الانوار» در باب اصناف مردم در علم و ارزش محبّت علماء، این روایت را از «خصال»، «تحف العقول»، «الغارات» و «نهج البلاغه» نقل نموده، و بر آن شرحى مبسوط و سودمند نگاشته، و در پایان گفته: ما شرح مختصرى بر این روایت زده‌ایم كه اندكى از بسیار است. زیرا فائده آن براى طالبین بسیار میباشد، و سزاوار است كه هر روز با دیده یقین در آن بنگرند. و مقدارى از فوائد آن را در كتاب «امامت» ان شاء الله توضیح خواهیم داد.[[133]](#footnote-133)

 مرحوم مجلسى این حدیث را در جلد هفتم «بحار الانوار» در باب «نیاز شدید به حجّت» به چند سند از صدوق نقل میكند و سپس گوید: این خبر شریف با شرح آن در باب «فضل علم» گذشت. سپس بوجود این خبر در كتب دیگرى مثل «محاسن» و «سرائر» اشاره میكند و بعضى از فقرات آن را بیان مى‌نماید.[[134]](#footnote-134)

 نگارنده: امّا در مورد سند حدیث، از بحث پیرامون آن بى نیازیم. خصوصاً با كثرت طرق آن به حدّى كه میتوان آن را مستفیض نامید. مضافاً به اینكه محتواى آن با آن معانى بدیع و حقائق عالى و دقائق لطیف بر قلب كسى جز معدن ولایت و شاخه امامت صلوات الله علیه خطور نتواند كرد.

 اما راجع به دلالت آن‌

 مجلسى قُدِّس سِرُّه گوید: چون تا وقتى‌كه نوع انسان در زمین باقى است، رشته علم و عرفان گسستنى نیست، بلكه در هر زمانى وجود امامى براى حفظ دین لازم است حضرت كلام خود را با این جمله استدراك نموده و استثناء میزند:

 «اللّهم بلَى»، و در «نهج البلاغه» اینطور مذكور است: «آرى زمین از كسى كه با حجّت الهى به پا دارنده احكام او است خالى نخواهد ماند، كه یا ظاهر و شناخته شده است و یا خائف و گمنام».

 و در «تحف العقول» به این نحو آمده: «به پا خاسته با حجّت الهى، كه یا ظاهر و مكشوف است، یا خائف و تنها. تا حجّت‌هاى الهى باطل نگردند و راویان كتابش از بین نروند».

 امام ظاهر و مشهور، مانند امیر المؤمنین علیه السّلام، و خائف و پنهان مانند حضرت ولىّ عصر عجَّل الله فَرَجه در زمان ما و مانند بقیه ائمّه علیهم السّلام كه در پرده تقیه و خوف پنهان بودند. و محتمل است كه باقى ائمّه جزو قسم ظاهر و مكشوف محسوب‌

گردند.

 و بر این احتمال، مقصود از حافظین و كسانى كه علم را به ودیعه نزد دیگران قرار میدهند، ائمّه علیهم السّلام هستند.

 و بر احتمال اوّل، ممكن است مقصود از این جمله، شیعیانى باشند كه در زمان غیبت حافظ دین الهى هستند.[[135]](#footnote-135)

 نگارنده: لزوم بقاء علم و عرفان در نوع انسان و ضرورت وجود امام حافظ دین، در همه ازمنه و اعصار قابل تردید نیست. سخن در این است كه آیا سیاق خبر فقط براى دلالت بر لزوم وجود شخص امام علیه السّلام است در هر عصر و زمان، یا دلالت بر لزوم وجود طائفه‌اى از علماء ربّانى نیز دارد كه از جمله آنها یا فوق و برتر از همه آنها در هر زمان امام میباشد؟

 در این خبر لفظ امام و شبیه آن وجود ندارد، بلكه آنچه هست جمله «زمین از كسانى كه بپادارنده حجج الهى هستند خالى نخواهد ماند، كه یا ظاهر و مشهور، یا خائف و گمنامند» میباشند.

 و اینها عناوینى كلّى هستند كه در هر زمان بر جمعى از علماء ربّانى و نگهبانان بینات و حجّت‌هاى الهى، كه علوم و اسرار را به افرادى لائق نظیر خود مى‌سپرند، و معارف را در دل اشباه خود قرار میدهند، منطبق میشود.

 و معلوم است كه امام بالاترین مصداق این عناوین است، نه اینكه فقط او مصداق است.

 مؤید این سخن اینست‌كه: این كلام حكیمانه در صدد تقسیم مردم است با همه طبقات و اصناف، به سه طائفه. عالم ربّانى، متعلّم در راه نجات، و افراد جاهل، و آنچه بعد از این تقسم آمده تفسیر آنهاست. و امام خود نیز در این تقسیم داخل است. پس او خود از علماء ربّانى بشمار میرود.

 و این خود دلیلى است بر اینكه به پا دارنده حجج الهى، مشهور یا پنهان، خارج از این تقسیم نیست.

 و احتمال اینكه عالم ربّانى فقط انحصار در ائمّه علیهم السّلام داشته باشد، علاوه بر اینكه دلیلى بر آن نیست، مخالف معنى كلمه ربّانى است، چنانكه مجلسى از بزرگان لغت و ادب چنین نقل میكند: ربّانى منسوب به ربّ است، با زیادى الف و نون بر خلاف قیاس، مثل رقبانى.[[136]](#footnote-136)

 جوهرى گوید: ربّانى به انسان الهى و عارف بالله گفته میشود. و فیروز آبادى نیز چنین گفته است. و در «كشّاف» آمده: ربّانى كسى است كه سخت به خداوند و اطاعت او تمسّك داشته باشد. و در «مجمع البیان» وارد است: ربّانى كسى است كه با علم و تدبیر خود، تربیت و اصلاح و اداره امور مردم را به عهده میگیرد.

 و پیداست كه در هر عصرى و نسلى فقهاى عادلى هستند كه در تأیید دین مبین، و ترویج مسلك حقّ و حقیقت میكوشند، و بر شكوه و عظمت آن مى‌افزایند، و دست تحریف و بدعت گمراهان یا زیاده طلبان را كوتاه میسازند. و عالم ربّانى با این معناى ژرف خود بر این دسته از مردان بزرگ تطبیق میكند. زیرا دلشان به اسرار الهى پیوسته، و در زمره مردان حقّ گشته‌اند. و مردم را به سوى پروردگار خوانده، و سر رشته تربیتى آنها را با تدبیر امور و اصلاح فرد و اجتماع به دست دارند.

 علاوه بر این، در خبر تصریح شده كه: خداوند حجج و بینات خود را به دست اینگونه رجال ربّانى حفظ میكند، تا آنها را به افرادى نظیر و مانند خود منتقل نمایند. و معلوم است كه امام نظیر و شبیه ندارد تا این كار را انجام دهد.

 پس مراد از نظیر و شبیه جماعتى از علماء عاملین هستند كه در سیطره علماء

ربّانى و تحت تربیت و رهبرى آنها قرار گرفته، و در مهد علم و عمل آنان تعلّم و تربیت یافته‌اند، تا نردبان علم و معرفت را طىّ نموده و به آخرین درجه از معارف الهى قدم گذارده‌اند و به مقام یقین و تسلیم واصل گشته‌اند. و از جمله ودیعه گزاران و علماء ربّانى شده، كه بر مسند تعلیم و تربیت نشسته، و زمان هدایت را به دست گرفته و مردم را به‌سوى مصالح خود پیش میرانند، و حجج الهى را نگهبانى مى‌نمایند. و این رشته همچنان نسل به نسل بماند، و دست به دست بگردد و تا آخر عمر انسانها هرگز گسسته نشود.

 و مؤید آن نیز روایت «تحف العقول» است كه میفرماید: «تا حجج الهى باطل و ضایع نشود، و راویان كتاب خدا از بین نروند». و راویان كتاب خدا علمائى هستند كه به سیر در علم قرآن موفّق‌اند و به تربیت علماء ربّانى تربیت یافته‌اند كه در هر زمانى وجود دارند.

 در این روایت تصریح بر ولایت علماء و فقهاء است كه امام علیه السّلام ولایت را منحصراً در آنان ذكر فرموده و گوید: «اینانند امینان پروردگار در میان خلق، و خلفاء وى در زمین، و چراغهاى او در بلاد، و دعوت كنندگان به دین او».

 و عنوان خلفاء و چراغهاى روشن كننده، و دعوت كنندگان، لازمه‌اش خلافت و ولایت الهى است در همه شئون حقیقى و سیاسى، از فتوى و قضاوت و حكومت با تمام مراحل آن.

 و به جان خودم سوگند كه این روایت پر ارزش با مضامین عالیه‌اى كه دارد كه مرحوم مجلسى درباره آن گوید: این روایت بسیار سودمند میباشد و سزاوار است كه هر روز با دیده یقین به آن بنگرند، از جمله مستدل‌ترین و بهترین روایات در مورد ولایتِ فقیهِ عادلِ جامع الشرائط میباشد.

 و در شگفتم چگونه علماء اعلام، در باب قضاوت و حكومت آنرا ذكر نكرده‌اند. و شیخ انصارى در «مكاسب» و نراقى در «مستند» به آن استناد نكرده‌اند

و آن را در زمره ادلّه ولایت فقیه یاد نكرده‌اند، با اینكه از نظر سند و متن از جمله صریح‌ترین و روشن‌ترین و قوى‌ترین آنهاست.

 اگر گفته شود: شاید به علّت بعضى خصوصیاتى است كه در آن ذكر شده مانند: «علم توأم با بصیرت و روشنگرى خود، در آنها قرار داده شده و با روح یقین معجون گشته‌اند، و عمر خود را به پایان میرسانند با بدنهائى كه در زمین است، ولى ارواح آنها در حریم قدس الهى در طیران است» كه این خصوصیات را بر عدّه معدودى حمل نموده‌اند، و گفته‌اند: حقیقت این معانى ویژه عدّه‌اى از اهل یقین است كه كارشان از درس و تعلّم گذشته، و به مرحله ما فوق درس و تربیت نائل گشته‌اند.

 در جواب باید گفته شود كه: این مطلب صحیح نیست، زیرا پس از آنكه امیرمؤمنان علیه السّلام خلافت خدا و دعوت به دین را منحصر به ایشان نموده، چاره‌اى نیست كه داعى به دین خدا و خلیفه الهى، باید ربّانى و فقیه و متّصف به این صفات باشد و گرنه نمى‌تواند این منصب خطیر خلافت و دعوت را به دوش بكشد، بلكه غاصب این منصب و مطرود از زمره بندگان صالح و اولیاء مقرّبین خواهد بود.

 پس فقیه منصوب از طرف امام و صاحب ولایت كلّیه الهیه كه به پا دارنده امور و حاكم بر نفوس و اعراض و اموال و مربّى بشر به نیابت از امام علیه السّلام میباشد باید واجد این شرائط و صفات باشد. چنانكه اخبار بسیار و مستفیض بلكه متواتر تصریح دارد كه باید علم و عمل در فقیه و ولىّ امر با یكدیگر مقرون باشد، و از سپردن منصب قضاوت و حكومت به غیر عالم ربّانى، كه از اطاعت هوى به دور بوده و مطیع امر مولى‌ باشد، مؤكّداً نهى مى‌نماید.

 ٥ ـ شیخ موثّق أبو محمّد حسن بن علىّ بن حسین بن شعبه حرّانى در كتاب «تحف العقول» در باب روایات امام بزرگوار حضرت سید الشّهداء علیه السّلام در ضمن خطبه‌

امر به‌معروف و نهى از منكر از آن حضرت چنین نقل میكند:

 «اى مردم از مواعظ الهى به اولیاء خود، و بدگوئى نسبت به احبار (علماء یهود) عبرت بگیرید ...

 و مصیبت بر شما از همه افراد مردم بزرگتر و سخت‌تر است زیرا در حفظ منزلت و موقعیت علماى خود كوتاهى نموده و مغلوب ـ هواى نفس و روحیه استكبارى خود ـ گردیدید؛ اگر چنین باشد كه بر این معنى آگاهى داشتید كه: مجارى امور و احكام به دست علماء بالله است كه امینان بر حلال و حرام خدا هستند». سپس در «تحف العقول» گوید: این روایت از امیر المؤمنین علیه السّلام هم نقل شده است.[[137]](#footnote-137)

 در توضیح این حدیث شریف باید گفت: شهید ثانى در «منیة المرید» گوید: تمامى علوم به دو علم بازگشت مى‌نماید: علم معاملات، علم معارف.

 علم معاملات، علم به حرام و حلال و احكام نظیر آنهاست. و شناخت اخلاق نیك و بد و كیفیت علاج اخلاق ناپسند و دورى گزیدن از آنست.

 و علم معرفت، مانند علم به خداى تبارك و تعالى و اسماء و صفات او است.

 و علوم دیگر غیر از این علوم یا ابزار این علوم است، یا براى عملى از اعمال انسان است، چنانكه بر افراد متتبّع و آگاه روشن است. و علم معاملات جز براى عمل نیست، بلكه اگر حاجت عملى به آن نبود سودى و ارزشى نخواهد داشت.

 در اینجا باید گفت: كسى كه علوم شرعى و امثال آن را به خوبى فرا گرفته و در آنها ورزیده شده، چون به علم خود مغرور گردد و در مواظبت اعضاى خود و حفظ آنها و از معاصى اهمال ورزد، و از ترقّى و تكامل در اطاعت خدا باز ماند و در انجام امور شرعى و وظائف مستحبّه و سنن كوتاهى نماید، و خیال كند كه علم مقصود بالذّات و هدف اصلى است، نسبت به خود و دینش فریب خورده و عاقبت كار بر او مشتبه خواهد شد.

 سپس چنین فردى را به شخص بیمارى تشبیه نموده و شرح سودمندى بر آن نگاشته است.[[138]](#footnote-138)

 نگارنده: از مطالب گذشته چنین استفاده میشود، كه علماء بر سه گروه تقسیم میشوند:

 اوّل ـ عالم به خداوند، كه به لقاء الهى مشرّف شده و توحید ذاتى و صفاتى و افعالى را ادراك كرده است.

 دوّم ـ عالم به امر خداوند، كه مقدارى از علوم رسمى تفكّرى را آموخته، و توانسته احكام جزئى فرعى را كه شامل عبادات، معاملات و سیاسات است را استنباط كند.

 سوّم ـ عالم به خدا و به امر خدا، كه انوار ملكوت در دلش تجلّى نموده، و از حبّ دنیا و پستى مادّیت منزّه گشته، و سینه‌اش به اسلام باز شده، و قلبش براى تلقّى نفحات سبحانى از عالم جبروت وسعت یافته، و بر اوج لاهوت پر گشوده، و به راستى از اهل توحید گشته و خدا را به خدا دریافته، و فانى در ذات او گشته، و به بقاء الهى بقاء یافته، و با نور حقّ در میان خلق سیر نموده، و سفرهاى چهارگانه بر وى تمام گشته است. این چنین شخصى عالم به خدا و به امر خداست، و آن كسى است كه حضرت سیدالشّهداء علیه السّلام به وى اشاره میكند و میفرماید: «مجارى امور و أحکام به دست‌ علماء به خداوند و امناء بر حلال و حرام اوست».

 پس علماء به خدا و به امر خدا كسانى هستند كه به الطاف ویژه الهى اختصاص یافته‌اند. خداوند آنها را در حرم قدس خود وارد كرده و از چشمه زلال و صاف علم خود آنها را سیراب نموده، و علوم اصطلاحى را از راه تحقیق و شهود به آنان فهمانده است.

 خداوند میفرماید:. أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‌ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ‌. (آيه ٢٢، از سوره ٣٩: الزّمر).

 «كسى‌كه خداوند سینه‌اش را براى قبول اسلام گشوده و او را داراى نور الهى نموده است».

 و نیز میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ. (آيه ٢٨، از سوره ٥٧: الحديد)

 «اى افرادى كه به خدا ایمان آورده اید! از گناهان بپرهیزید و به فرستاده او ایمان آورید تا دو بهره از رحمت خویش به شما بخشاید، و نورى دهد كه با آن راه مستقیم را باز شناسید و در آن قدم بگذارید».

 و میفرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً. (آيه ٢٩، از سوره ٨: الانفال)

 «اى مؤمنان اگر تقوى پیشه كنید، خداوند براى شما معیار حقّ و باطل قرار خواهد داد».

 آرى! اینانند امینان پروردگار بر حلال و حرام او، نه هر كس كه چند صباحى درس بخواند، و صفحاتى چند به خاطر سپرد، بدون آنكه دركى یابد یا رعایتى نماید، سپس بى كسب معرفت بر كسى تدریس بنشیند، و براى مردم عوام فتوا صادر نماید و ایشان را با محفوظات و ساخته‌هاى ذهن خود مخاطب سازد، و نمى‌فهمد چه میگوید و چه میكند. كه چنین شخصى گمراه است و گمراه كننده.

 و چه سزاوار است كه از این گروه كه خود را به فقاهت معرفى نموده و بر منصب فتوا تكیه زده‌اند، اعراض شود كه خداوند میفرماید:

 فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا\* ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى‌. (آيه ٢٩ و ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم)

 «از كسانى كه از یاد ما رخ برتافته و جز زندگى دنیا نمى‌جویند، روى گردان كه همه علم آنان همین است. خداوند به آنان كه گمراه گشته‌اند و به هدایت‌

یافتگان آگاه است.»

 استاد بزرگوار ما، محقّق عالیقدر علّامه فهیم، مرحوم شیخ حسین حلّى (خداوند او را غریق رحمت واسعه خود بگرداند) در مجلس درس درباره ولایت فقیه میفرمود:

 بعضى از علماء گفته‌اند: مراد از علماء به خدا در این حدیث، قومى از اهل معرفت‌اند، كه حبّ دنیا از دلشان بیرون رفته و از وساوس شیطان و نفس امّاره با اخلاص به خدا و تفویض امور به او در امان شده‌اند، چنانكه أمیر المؤمنین در خطبه خود میفرماید:

 «همواره خداوند متعال را در هر عصرى و برهه‌اى، بندگانى است كه در سویداى وجودشان با او در مناجات و در اندرون عقولشان با او در سخن، و به نور حقیقت و نداى حقّ در دلها و چشمها و گوشهایشان مستبصرند. و مردم را به ایام الله تذكّر میدهند، و آنها را از جلال و جبروت الهى تخویف میدهند. اینان همچون ادلّه و راهنمایانند در بیابانهاى مخوف و دهشتناك. افرادى را كه راه میانه در پیش گرفته‌اند تشویق نموده، و به رهائى بشارت دهند، و افرادى كه به چپ و راست منحرف شده‌اند راهشان را نستوده، و آنان را از هلاکت و بوار میترسانند.

 و این چنین‌اند كه چراغهاى منوّر در تاریكیها و ظلمات و راهنمایان در شبهات گشته‌اند.

 یاد و ذكر خدا را اهلى است كه آن را عوض دنیا پذیرفته‌اند، چنانكه تجارت و بیع و شراء از ذكر حقّ غافلشان نسازد. روزگار خود را به یاد او سپرى نمایند، و نهى از محارم الهى را در گوش غافلان زمزمه كنند. مردم را امر به قسط و عدل نموده و خود نیز بدان عمل نمایند. و از منكرات نهى كرده، خود از آنها بپرهیزند. گویا دنیا را سپرى كرده و به آخرت رسیده‌اند، و اكنون در جهان دیگرى به سر میبرند،

و ماوراء این عالم را مشاهده میكنند. گویا پنهانى‌هاى اهل برزخ را مى‌بینند، تو گوئى كه قیامت‌ وعده‌هاى‌ خود را محقّق ساخته، و پرده‌ها را بر آنان دریده است، و مى‌بینند آنچه را كه مردم نمى‌بینند، و مى‌شنوند آنچه را که آنان نمى‌شنوند. تا آنجا كه امام علیه السّلام میفرماید:

 به درگاه پروردگار خود با حالت ندامت و اعتراف ناله میزنند. وقتى بر ایشان مینگرى آنان را پرچمدار هدایت و رستگارى، و چراغهاى هدایت در ظلمات و تاریكها مى‌یابى، كه ملائكه آنان را در میان گرفته و با فرشتگان سر و سرّى پیدا كرده‌اند. و آرامش و اطمینان بر دلشان مستولى گشته، درهاى آسمان برویشان گشوده شده، و مقام رفیع و با كرامتى برایشان آماده شده است، در مقامى كه خداوند برایشان آگاه و از كوششان‌ خشنود است، و جایگاهشان را ثنا گوید: ... تا آخر خطبه».[[139]](#footnote-139)

 پس اینان به حقّ علماء بالله هستند. و این مقام جایگاهى رفیع و جلیل است كه دست ما به آن نرسد. از شرور نفس خود به خدا پناه مى‌بریم، و به لطف و كرم وى تمسّك میجوئیم.

 سپس مرحوم حلّى قُدّس سِرُّه فرمود: بعضى احتمال داده‌اند، مراد از علماء بالله در قول امام علیه السّلام: «زمام امور به دست علماء بالله است» عارفین بالله است، به قرینه اضافه آنها به خداوند متعال. و مراد از مجارى امور، امور تكوینى است. و این روایت، دلالت بر ولایت تكوینى علماء بالله دارد. ولى این احتمال بعید است، به قرینه جمله «امینان بر حلال و حرام» (چون حلال و حرام مربوط به تشریع است نه تكوین). تا اینجا كلام مرحوم حلّى به پایان میرسد.

 ٦ ـ شیخ طبرسى در «احتجاج» از تفسیر منسوب به امام حسن عسكرى علیه السّلام از امام صادق علیه السّلام در تفسیر آیه: وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ،[[140]](#footnote-140) «بعضى‌

از اهل كتاب افرادى هستند عامّى كه اطّلاعى از كتاب ندارند» در جواب سؤال كننده‌اى كه علّت فرق بین عوام یهود و عوام ما را از آن حضرت پرسش نموده چنین نقل میكند: «امّا از فقهاء آنکس که‌ نگهدار نفس امّاره، نگهبان دین خود، مخالف بر هواى نفس، مطیع امر مولاى خود باشد عوام را سزاوار است كه از او تقلید نمایند.

 و این كس جز بعضى از فقهاء شیعه ـ نه همگى آنان ـ نمى‌باشد. و امّا كسى كه مرتكب زشتى‌هاى فسّاقِ عامّه و اهل خلاف باشد، هرگز از او چیزى را قبول ننمائید، تا آخر حدیث».[[141]](#footnote-141)

 و این روایت داراى لطائف و دقائقى است، و حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام در این روایت مطالب نفیسى در تفسیر آیه شریفه بیان فرموده‌اند. و شیخ انصارى در كتاب «رسائل» همه آن را ذكر نكرده، بلكه به همان مقدار كلام حضرت صادق علیه السّلام در جواب سائل اكتفاء نموده است.

 و تفسیر منسوب به امام حسن عسكرى علیه السّلام، گرچه داراى مطالب غیر حقّ و متناقض است، كه نمى‌توان آن را منسوب به عالِمى دانست، چه رسد به اینكه از آن حضرت باشد، ولى بعضى از مطالب آن در كمال متانت و دقّت است، مانند این روایت شریف.

 و شیخ اعتراف نموده، این خبر شریف كه آثار صدق از آن پیداست، بر جواز قبول قول كسى كه به دورى و پرهیز از دروغ شناخته شده، دلالت میكند. گرچه ظاهرش عدالت و حتّى بیش از آن را معتبر میداند.

 و مرحوم آیة الله سید باشد محمّد كاظم یزدى رحمه الله علیه در «عُروه» میفرماید: مفتى علاوه بر عدالت باید از دنیا گردان باشد، و مُقبل بر آن نباشد، و در تحصیل آن مُجِدّ نباشد. خود را بر دنیا نینداخته، از پیوستن بدان بپرهیزد. وى به همین حدیث‌

شریف استناد میكند.[[142]](#footnote-142)

 مرحوم آیة الله سید أبو الحسن اصفهانى قدّس سِرُّه در حاشیه «عُروة» به وى ایراد میگیرد كه اقبال بر دنیا و طلب آن اگر بر وجه حرام باشد، موجب فسق و نافى عدالت است، و به قید عدالت از ذكر این صفت بى نیازیم. و اگر بر وجه حرام نباشد، مانع از جواز تقلید نیست. و صفات مذكوره در خبر جز تعبیر و بیان دیگرى از صفت عدالت نمى‌باشد، و عدّه‌اى از علماء نیز از مرحوم اصفهانى پیروى كرده، عدالت را كافى دانسته‌اند.

 ولى در این سخن اشكال است، زیرا ظاهر روایت دلالت بر لزوم ملكه صلاح در مفتى مى‌نماید، كه صاحب این ملكه به‌واسطه آن به دنیا رو نیاورده، جز امر پروردگار را اطاعت نمى‌كند. نه اینكه روایت دلالت بر مجرّد ملكه‌اى مى‌نماید كه مانع از گناه باشد، گرچه سلامت درون و صفاى باطن در شخص محقّق نگشته باشد. و بین این دو معنى فاصله‌اى بس بعید است.

 بنابراین عدالت، كه عبارت از ملكه نگهدارنده از گناه است، بدون آنكه شخص به درجه تقواى قلبى و صفاى باطن رسیده باشد، مجوّز تقلید نمى‌باشد.

 و شاید شهید ثانى در «منیة مرید» به این درجه از روشنى نور الهى اشاره میكند، و پس از ذكر مقدار لازم از علومى كه براى تفقّه در دین لازم است، میگوید: و پیدا شدن این صفات جز با فضل الهى و نیروى قدسى كه انسان را به این درجه و رتبه عالى برساند، ممكن نیست. و همین عمده است در فهم دین، كه به كوشش بنده میسّر نمى‌شود، بلكه بخشش خدائى و نفحه ربّانى است كه به هر بنده‌اى كه بخواهد عنایت میكند. ولى سعى و كوشش و مجاهده و توجّه به خداوند و انقطاع به سوى او اثرى روشن در افاضه آن از جانب خدا دارد.

 وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. (آيه ٦٩، از سوره ٢٩: العنکبوت)

 «كسانیكه در راه ما سعى و مجاهده كنند، راههاى وصول به خودمان را نشانشان خواهیم داد. و البتّه خداوند با نیكوكاران است‌[[143]](#footnote-143).»

 ٧ ـ سید رضى (ره) در «نهج‌البلاغه» در ضمن عهدنامه‌اى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالك اشتر دادند و او را براى حكومت مصر روانه نمودند آورده است كه حضرت فرمودند:

 «براى حکومت بین مردم‌ بهترین فردى را انتخاب كن كه كارها بر او تنگ نیاید، خُصومت او را بستوه نیاورد و در لغزش فرو نرود، و بازگشت به حقّ وقتى آن را شناخت بر وى سخت نباشد. و خویشتن را به طمع آلوده نسازد، و در قضاوت به فهم ابتدائى به جاى ژرف نگرى كفایت نكند. در شبهات از همه تأمّل كننده‌تر و به دلائل و حجّتها متمسّك‌تر باشد. و از مراجعه افراد براى خصومت اظهار خستگى و ناراحتى نكند، و بر كشف امور صبورتر، و در اجراى حكم سازش ناپذیرتر باشد. كسى‌ که به واسطه پرگوئى‌ها دچار احساسات‌ نشود، و اینان بسیار کم‌اند».[[144]](#footnote-144)

 ٨ ـ سید هاشم بحرانى در «غایةالمرام» از شیخ در «مجالس» نقل میكند كه فرمود: جماعتى براى ما نقل كرده‌اند از أبى المفضّل، از أبو العبّاس أحمد بن سعید بن عبد الرّحمن همدانى در كوفه، از محمّد بن مفضّل بن ابراهیم بن قیس أشعرى، از علىّ بن حسّان واسطى، از عبد الرّحمن بن كثیر، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جَدّش علىّ بن حسین علیهم السّلام كه فرمود: «زمانى كه امام حسن مجتبى علیه‌ السّلام تصمیم گرفت‌ با معاویه صلح كند، به ملاقات معاویه رفت. چون با هم گرد آمدند، معاویه‌ برخاست و خطبه خواند. سپس امام‌ حسن مجتبى علیه السّلام‌

برخاست و خطبه‌اى قرائت كرد و فرمود: سپاس خداوندى را كه به نعمتهاى خود و بخشش‌هاى پى در پى مستحقّ سپاس است ... در ضمن خطبه فرمود: پیغمبر صلّى الله علیه‌ و آله و سلّم فرمودند: هیچ امّتى زمامدارى خود را به مردى نسپرد كه در میان آنها از وى عالمتر وجود داشته باشد، جز اینكه نظام و رشد آن امّت به پستى گراید، تا اینكه اشتباه خود را جبران كند و امور خود را به دست عالمترین افرادش بسپرد».[[145]](#footnote-145)

 و نیز در «غایة المرام» مختصر همین خطبه را با سند دیگر از «مجالس» شیخ نقل میكند و عین همین عبارت را از نبىّ اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم ذكر مى‌نماید.[[146]](#footnote-146)

 ٩ ـ مرحوم شیخ محمّد بن حسن حرّ عاملى در كتاب «وسائل» در باب یازدهم از أبواب صفات قاضى و فتاوى آن، از مرحوم صدوق محمّد بن علىّ بن حسین در كتاب «اكمال الدّین و إتمام النّعمة»[[147]](#footnote-147) از محمّد بن محمد بن عصام، از محمّد بن یعقوب، از اسحاق بن یعقوب نقل میكند كه میگوید: از محمّد بن عثمان عُمَرى (نائب خاصّ امام عصر عجّل الله فَرَجَه) درخواست نمودم، كه نامه مرا كه در آن مشكلات خود را سؤال كرده بودم به امام علیه السّلام برساند. پس در جواب آن حضرت كه به خطّ خودشان بوده چنین آمده است: «امّا سؤالات تو ـ خداوند ترا در راه حقّ، ثابت و در طریق رشد و هدایت پا برجا بدارد ـ ... تا اینجا میرسد كه: و امّا در حوادثى كه برایتان پیش مى‌آید، به راویان حدیث ما رجوع كنید، كه آنان حجّت من بر شما هستند،

و من حجّت خدا برایشان میباشم».

 و شیخ طوسى در كتاب «غیبت» با سند خود از جماعتى از جعفر بن محمّد بن قولویه، و ابى غالب زرارى و غیر اینها از محمّد بن یعقوب روایت میكند.

 و طبرسى در كتاب «احتجاج» مثل این خبر را نقل میكند.[[148]](#footnote-148)

 و استاد ما علّامه سید محمود شاهرودى قدّس الله سرّه میفرمود: به هر حال در معتبر بودن سند اشكالى نیست، چون نامه آن حضرت دلالت بر علوّ مقام و منزله إسحاق مى‌نماید با توجّه به اینكه آثار صدق و شواهد صدور آن از جانب امام علیه السّلام از متن بلند پایه آن هویدا است.[[149]](#footnote-149)

 ١٠ ـ روایاتى كه دلالت دارد بر اینكه علماء وارثان انبیاء هستند. مثل روایت صحیح أبو البخترى و آن روایتى است كه:

 محمّد بن یعقوب كلینى در كتاب «كافى» از محمّد بن حسین، از أحمد بن محمّد بن عیسى، از محمّد بن خالد، از أبى البخترى، از امام صادق علیه السّلام روایت میكند كه حضرت فرمود: «علماء وارثان انبیاء هستند. زیرا انبیاء درهم و دینار به ارث نگذاردند، بلكه احادیثى از خود به یادگار نهادند، كه هر كس چیزى از آنها را فرا گیرد، نصیب فراوانى برده است. پس بنگرید كه این علم را از چه كسى فرا میگیرید. به درستى كه در هر نسلى از ما اهل بیت افراد عادلى هستند كه جلوى تحریف زیاده گویان و اهل باطل و تأویل جاهلان را میگیرند».[[150]](#footnote-150)

 همچنین حدیثى است كه كلینى از محمّد بن حسن صفّار و علىّ بن محمّد، از سهل بن زیاد، و نیز از محمّد بن یحیى، از أحمد بن محمّد تماماً از جعفر بن محمّد اشعرى، از عبد الله بن میمون قُدّاح، و نیز از على بن إبراهیم، از پدرش از حمادّ بن عیسى از

قدّاح، از امام صادق علیه السّلام نقل میكند كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم در ضمن حدیثى فرمود: «علماء وارثان پیامبرانند. و پیامبران درهم و دینار به ارث نگذاردند، ولى از خود علم و دانش به‌ یادگار نهادند. و هر كس از علم آنان بهره‌اى برگیرد نصیب فراوانى یافته است».[[151]](#footnote-151)

 ١١ ـ روایاتى كه دلالت دارند بر اینكه فقهاء امینان پیغمبرانند و آنان امینان خدایند مانند این روایت:

 كلینى به سند خود از علىّ بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلى، از سكونى، از امام صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمود: «پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: فقهاء امینان پیامبرانند مادام كه داخل دنیا نگردند. سؤال شد دخول در دنیا چه معنى دارد؟

 فرمود: متابعت از سلطان ظالم. و وقتى چنین كردند، در مورد دین خود از آنان پرهیز كنید».[[152]](#footnote-152)

 همچنین روایتى كه كلینى از محمّد بن یحیى، از احمد بن محمّد بن عیسى، از محمّد بن سنان، از إسماعیل بن جابر، از امام صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمود: «علماء امینان‌اند، و پرهیزكاران قلعه‌هاى مستحكم‌اند، و اوصیاء بزرگان امّتند».[[153]](#footnote-153)

 ١٢ ـ روایاتى است كه دلالت دارند فقهاى با ایمان قلعه‌هاى اسلام میباشند مانند روایت ذیل:

 كلینى از محمّد بن یحیى، از أحمد بن محمّد، از ابن محبوب، از علىّ بن أبى حمزه روایت میكند كه گفت: از موسى بن جعفر علیه السّلام شنیدم كه میفرمود: «چون بنده مؤمن بمیرد، ملائکه آسمان و زمین‌هائى که در آن خدا را عبادت مى‌نموده، بر او

میگریند، همچنین درهاى آسمان كه اعمال وى از آنها بالا میرفت. و در اسلام شكافى پیدا میشود كه هیچ چیز آن را جبران نمى‌كند. زیرا فقهاء با ایمان قلعه‌هاى مستحكم اسلامند، مانند قلعه‌هاى شهرها و بلاد».[[154]](#footnote-154)

 به جمله اخیر و دو جمله قبل از آن، بر ثبوت ولایت و قضاوت براى فقهاء استدلال كرده‌اند، چون در این روایت بر علماء، اطلاق وارثِ انبیاء شده است. بنابراین شامل تمام منصب‌هاى ارث گذار (انبیاء) میباشد، كه از آن جمله ولایت و قضاوت است، و همینطور امین بودن و قلعه بودن آنان.

 و لكن انصاف اینست كه روایات وراثت بر این مطلب دلالتى ندارند، زیرا آنها در صدد بیان فضیلت عالم هستند. شاهد بر این مطلب این است كه در ذیل این دو حدیث صراحت دارد بر اینكه مراد، ارث بردن علوم و احادیث است. زیرا در حدیث اوّلى میفرماید: «زیرا انبیاء درهم و دینار برجاى نمى‌نهند، بلكه احادیث به ارث میگذارند. و هر كه از آن بهره‌اى گیرد، نصیب بسیارى برده است». و در حدیث دوّم میفرماید: «ولى أنبیاء علم به جاى نهادند و هر كه از آن بهره‌مند شود، نصیب فراوانى بده است».

 و امّا اینكه علماء قلعه‌هاى اسلام و امینان پیامبرانند، از این نظر ایرادى ندارد كه بگوئیم به مقتضاى اطلاق قلعه و امین بر آنان، تمام آنچه كه به حفظ اسلام و مناصب انبیاء مربوط میشود كه از آن جمله ولایت و قضاوت و فتوى است، بر آنان نیز ثابت است. چنانكه قلعه، شهر را در همه حوادث حفظ میكند، و امین در همه امورى كه مربوط به مأمون عنه است از منصب‌هاى رسالت، امین است.

 ١٣ ـ كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام است، كه سید رضى آنرا در نهج البلاغه آورده است:

 «اولى‌ترین مردم به پیامبران، عالمترین آنان است به آنچه آنها آورده‌اند». سپس این آیه را قرائت فرمود: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.

 «سزاوارترین مردم به ابراهیم كسانى هستند كه از وى پیروى مى‌نمایند، و پیامبر اسلام و افرادى كه به او ایمان آورده‌اند».

 سپس فرمود: دوست و ولىّ پیامبر اكرم محمّد بن عبد الله، كسى است كه از خدا اطاعت كند، گرچه از نسل وى نباشد. و دشمن او كسى است كه خدا را مخالفت نماید گرچه با او قرابت نزدیك داشته باشد».[[155]](#footnote-155)

 شیخ انصارى در «مكاسب» بر دلالت این حدیث و امثال آن اشكال كرده كه: انصاف اینست كه پس از ملاحظه سیاق و صدر و ذیل حدیث جزم پیدا میشود كه مراد از این جملات بیان وظیفه فقهاست در احكام شرعى، نه اینكه آنها مانند پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام، باشند در اینكه ولایت و اولویت داشته باشند بر اموال مردم ... تا آخر (دقت شود).

 و مرحوم نراقى در كتاب «عوائد الایام» در بحث ولایت فقیه احادیث دیگرى آورده است، مانند:

 ١٤ ـ روایت «كنز الفوائد» كراجكى از امام صادق علیه السّلام كه فرمود: «پادشاهان بر مردم‌ حاكم‌اند، و علماء بر پادشاهان حكومت دارند».[[156]](#footnote-156)

 امّا برایشان این اعتراض وارد است كه: این حدیث در مقام مدّعاى ما نیست، بلكه حدیث یك امر عادى و عرفى را بیان میكند، و آن اینست كه در هر زمان سلاطین در امور خود به علماء مراجعه میكنند و از آنها تبعیت مى‌نمایند و لو در هر مرامى كه باشند.

 استاد ما مرحوم آیة الله شاهرودى رحمة الله علیه بر این اعتراض جواب داده به اینكه: «شأن و منزلت امام بالاتر از این است كه صرفاً خبر از یك امر عادى و عرفى بدهد، بلكه اگر چنین مطلبى اتّفاق افتاد، مسلّماً منظور امام، بیان حكمى از احكام شرعى بوده، و امام در مقام انشاء میباشد. و نتیجه مطلب آن است كه: علماء، حكّامِ شرع بر مُلوكند، به‌نحوى كه حكم آنان بر ملوك، نافذ است. و چون شأن ملوك، قضاوت و حكومت، و اقامه حدود، و تنظیم زندگى مردم است، پس این امور شرعاً مشروط به حكم علماء است. و علماء بر كسانى كه مصادر این امورند، حاكم‌اند[[157]](#footnote-157)

 نگارنده: در جواب مرحوم شاهرودى از این اشكال نظر است. زیرا طبق مذاق شارع، هیچكس حقّ ندارد بر مردم حكومت كند، مگر آنكه از طرف شارع منصوب باشد. بنابراین فرق گذاردن بین علماء و ملوك، سپس حكم ملوك را بر مردم تثبیت كردن صحیح نیست، زیرا ملوك حقّ حاكمیت بر مردم را ندارند. پس بهتر است كه اشكال را بپذیریم، و معتقد كه خبر نظر به بیان علوّ مقام علماء دارد. زیرا سلاطین در كمال قدرت و سیطره خود در برابر مقام علمى و شأن و منزلت علماء خاضع و خاشع‌اند.

 ١٥ ـ روایتى است از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم، كه در كتب شیعه و اهل تسنّن آمده است:

 «سلطان ولىّ كسى است كه ولیىّ ندارد».[[158]](#footnote-158)

 ١٦ ـ روایت نبىّ اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در جامع الاخبار نقل شده، آن حضرت فرمودند:

 «در روز قیامت به علماء امّتم افتخار میكنم. میگویم علماء امّت من مانند

انبیاء پیش از من هستند».[[159]](#footnote-159)

 و از جمله روایتى است كه در فقه رضوى آمده كه فرمود: «منزلت فقیه در این زمان چون منزلت پیامبران بنى اسرائیل است».[[160]](#footnote-160)

 ١٧ ـ دیگر روایت طویلى است كه در احتجاج نقل شده، به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفته شد: بعد از ائمّه هدى چه كسى بهترین افراد است؟ فرمود: «علماء وقتى كه صالح باشند».

 و از جمله روایتى است از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در مجمع نقل شده، فرمود: «فضل عالم بر مردم مثل برترى من بر كمترین فرد امّت است».[[161]](#footnote-161)

 و از جمله در «منیةالمرید» است كه: «خداوند به حضرت عیسى خطاب كرد: علماء را بزرگ بدار، و برترى آنان را بشناس، كه من تمامى آنان را بر خلق خود جز پیامبران برترى دادم، مانند برترى خورشید بر ستارگان، و مانند فضیلت آخرت بر دنیا، و مانند برترى من بر همه چیز».[[162]](#footnote-162)

 از جمله روایتى است كه در تفسیر منسوب به امام حسن عسكرى علیه السّلام وارد است كه در آن از حضرت امام علىّ النّقى علیه السّلام نقل شده كه فرمود: «اگر در زمان غیبت قائم ما علماء صالح دعوت كننده به او، و دلالت كننده بر او، كه برگزیده خدا هستند، نبودند، تمامى افراد از دین خدا مرتدّ میشدند. اینان در نزد پروردگار از همه افضلند».[[163]](#footnote-163)

 مخفى نماند كه این اخبار بر مطلوب ما، یعنى ولایت فقیه دلالت ندارد، زیرا

سیاق آنها در اثبات فضیلت علماء است، و دلالتى بر اثبات شئون و مقامات آنها ندارد، بلكه از این جهت ساكت است.

 ١٨ ـ دیگر روایتى طولانى است كه در كتاب علل با اسناد خود از فضل بن شاذان از امام رضا علیه السّلام نقل میكند تا اینجا میرسد كه: «اگر بپرسید چرا خداوند اولى‌الامر قرار داد و امر كرد از آنها اطاعت شود؟ جواب آن است كه به چند جهت: یكى آنكه وقتى كه باید اساس زندگى بر پایه قوانین و محدودیت‌هاى صحیح بنا شود و به آنان فرمان داده شود كه پا از مرز قوانین و حدود بیرون نگذارند كه باعث فساد جامعه خواهد شد این محدودیت انجام نخواهد شد، مگر با قرار دادن فرد امینى در رأس جامعه، كه آنان را از تجاوز حدود و دخول در خطرات نگهدارد، وگرنه هیچكس لذّت و سود خود را بخاطر عدم ضرر و فساد دیگرى ترك نخواهد كرد. پس بر ایشان قیم و سرپرستى گماشت، كه آنان را از فساد و تباهى نگاه دارد، و حدود و احكام را در بین آنان اجرا نماید.

 از جمله آنكه: هیچ فرقه و ملّتى را نمیتوان یافت كه زندگى و بقاء آنها ممكن باشد، مگر با وجود رئیس و قیمى كه در رأس آنان قرار گیرد، و نظام اجتماعى و مسائل ضرورى دین و دنیاى آنها را به پا دارد. و لذا براى حكیم دانا جائز نیست كه خلق را در امرى كه ضرورت زندگى و بقاء آنهاست مهمل و رها گذارد. یعنى رهبر و زمامدارى كه به‌وسیله او با دشمن نبرد كنند، و زمین و ثروت را به طرز عادلانه و صحیح تقسیم نمایند، و اجتماع خویش را به پا دارند، و دست ظالم را از مظلوم كوتاه كنند.

 از جمله آنكه: اگر قائد و رهبر و امام و قیمى امین و حافظ بر ملّت گمارده نشود، ملّت رو به فرسودگى گراید، و دین از میان برود، و در سنّت و احكام تغییر و تبدیل پیدا شود، و بدعت گذاران پدید آیند، و مُلحدین از دین بكاهند، و امر را بر مسلمین مشتبه سازند. زیرا بالوجدان دریافته‌ایم كه مردم یاراى رهبرى خود را

ندارند، و نیازمند به قانون و رهبرند، با اختلافات و فَرقهائى كه درخواسته‌هاى آنان و افكارشان وجود دارد. پس اگر برایشان قیمى و خافظى براى نگهبانى در شریعت نبوى قرار ندهد بدان نحو كه گفته شد، جامعه به فساد و تباهى گراید، و شرایع و احكام و ایمان تغییر پذیرد، و اینها تمام موجب فساد جملگى خلق گردد».[[164]](#footnote-164)

 نگارنده: سزاوار است كه این روایت را از ادلّه ولایت امام علیه السّلام قرار دهیم، زیرا در مورد علل احتیاج مردم به اولى الامر است و قبلًا دانسته شد كه عنوان اولى الامر مقام خاصّ امام علیه السّلام است.

 مگر اینكه بگوئیم: عللى كه در این روایت براى لزوم رهبر و زمامدار و ولىّ ذكر شده، در زمان غیبت امام علیه السّلام هم بى كم و كاست موجود است. و از این رو باید امام علیه السّلام یا نائب خاص را معین كند، یا بطور عموم افرادى را با شرائط معینى تعیین نماید، كه امور مردم را بدست گیرند. و این افراد جز فقهاء عادل امین مردم در دین و دنیا و نگهبانان شریعت و آگاه به مسائل روز و بصیر در امور نمى‌باشند.

 ١٩ ـ روایتى است كه در كتاب «مستند» در بحث قضاوت از كتاب «غوالى‌اللئالى» ذكر شده: «مردم بر چهار گونه‌اند: اوّل مردى كه عالم است و میداند كه عالم است چنین‌ کسى مرشد و حاکم است، از وى اطاعت كنید».[[165]](#footnote-165)

 انصاف این است كه این روایت نسبت به باب قضاوت و حكومت و فتوى اطلاق دارد، و وجهى براى اختصاص آن به قضاوت نیست، و مفاد آن نظیر گفتار حضرت ابراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آذر است كه فرمود:

 يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا. (آيه ٤٣، از سوره ١٩: مريم)

 «اى پدر! به من علمى داده شده كه بتو داده نشده، پس از من پیروى نما تا به راه راست رهبریت كنم».

 و این روایت به خلاف روایاتى است كه دلالت دارند كه قضات بر چهار دسته‌اند. زیرا قاضى در اصطلاح به كسى گفته میشود كه براى قضاوت منصوب شده است، نه حكومت و افتاء، و لذا دلالت دارد كه قاضى باید فقیه و عالم باشد.

 كلینى در «كافى» از عدّه‌اى از اصحاب، از احمد بن محمّد بن خالد، از پدرش، و او با حذف سند از امام صادق علیه السّلام روایت میكند كه آن حضرت فرمود: «قاضیان بر چهار دسته‌اند. سه گروه از آنان در جهنّم و یك دسته در بهشتند. مردى كه دانسته، به ظلم حكم میكند، در دوزخ است. مردى كه ندانسته به جور حكم میكند، در جهنّم است. مردى كه ندانسته به حقّ حكم میكند، در آتش است. مردى كه دانسته به حقّ حكم میكند، اهل بهشت است. و فرمود: حكم بر دو گونه است: حكم خدا و حكم جاهلیت. هر كه در حكم خدا اشتباه كند به حكم جاهلیت حكم نموده است».[[166]](#footnote-166)

 این حدیث را شیخ طوسى در «تهذیب» از احمد بن محمّد بن خالد نقل میكند.[[167]](#footnote-167)

 و شیخ صدوق در «فقیه» از امام صادق علیه السّلام مثل این حدیث را نقل كرده، و سپس ذیلى را به آن اضافه نموده است:

 «هر كس به دو درهم به غیر حكم خدا حكم كند، به خدا كافر شده است».[[168]](#footnote-168) و[[169]](#footnote-169)

این بود بحث ما پیرامون ولایت فقیه.

 و در آن تنها بر شرائط والى و قاضى و مفتى و به روایات وارده در این مقام اقتصار كردیم، ولى حدود ولایت وى، و شرائط افرادى را كه فقیه بر آنها ولایت دارد، ذكر ننمودیم، چون خارج از موضوع كتاب كه درباره حقوق زنان است، میباشد.

 امید است خداوند توفیق دهد كه در آینده رساله‌اى ابتكارى در این زمینه تألیف كنیم.

## (رجوع به دوره ولایت فقیه در حكومت اسلام)

 و فعلًا اگر كسى مایل است بر شرائط و حدود ولایت اطّلاع پیدا كند، به كتاب «عوائد الایام» مولى أحمد نراقى، و كتاب «بلغة الفقیه» تألیف سید محمّد آل بحر العلوم، و «عناوین الاصول» سید عبد الفتّاح مراغى حسینى رحمة الله علیهم مراجعه كند.

## نتیجه‌گیرى از مقدمات گذشته‌

 پس از ادراك این مقدّمات، معلوم میشود كه قضاوت و حكومت از بزرگترین، بلكه مهمتر از تمام امور مردم است، و در اجتماع هیچ امرى به اهمیت آن نمى‌باشد. زیرا قضاوت و حكومت به منزله روح اجتماع میباشند. و قیام و قوام مردم به ولایت است، و ولایت منصبى الهى و از جانب پروردگار است، بدون واسطه، یا با واسطه‌اى كه از جانب خداوند منصوب است، لا غیر.[[170]](#footnote-170)

...[[171]](#footnote-171)

 و تصرّف در حقوق مردم جائر نیست، مگر به اذن خدا. زیرا تصرّف در حقّ غیر است، كه جز با اجازه ولىّ او جائز نیست. و او همانا خداوند است.

 پس اگر دلیلى بر شرطیت امرى در قضاوت و ولایت دلالت كند، باید حتماً

از آن پیروى كرد. و اگر بر شرطیت یا عدم شرطیت امرى، از ادلّه اجتهادى مانند آیات شریفه، یا روایت، یا اجماع، یا سیره دلیلى نیافتیم كه به آن متمسّك شویم، اصل در این مورد عدم جواز حكومت و قضاوت است. زیرا جواز تصرّف در حقّ دیگرى، باید به یك علم وجدانى، یا تعبّدى متكّى باشد. و با وجود شكّ، جائز نیست، زیرا ظنّ به هیچ‌وجه جاى حقّ را نخواهد گرفت.

 وَ إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً. (آيه ٣٦، از سوره ١٠: يونس. و آيه ٢٨، از سوره ٥٣: النّجم)

 و در این مورد روایاتى وارد است كه دلالت میكند در موارد شبهه باید توقّف نمود. و بارزترین آنها در مسائل حقوقى است، كه اصل عقلى نیز حكم به توقّف میكند.

 روایات بسیارى وجود دارد كه دلالت میكند توقّف در شبهات، بهتر از فرو رفتن در مهلكه‌ها است.

 چنانكه شیخ حرّ عاملى در «وسائل» از كلینى روایت میكند: از محمّد بن یحیى، از محمّد بن حسین، از محمّد بن عیسى، از صفوان بن یحیى، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله، از امام صادق علیه السّلام كه آن حضرت در ضمن حدیثى فرمود:

 «همانا امور بر سه گونه‌اند: امرى که صلاح آن روشن و واضح است، و باید

از آن پیروى نمود. و امرى كه گمراهى آن بین است" كه باید از آن اجتناب كرد. و امرى كه شبهه‌ناك و تشخیص آن مشكل است، كه باید آن را به خدا و رسول واگذار نمود. پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: حلال روشن، حرام روشن، و شبهات بین این دو. هر كس شبهات را ترك گوید، از محرمّات نجات یابد. و هر كه مرتكب شبهات شود، به محرّمات آلوده میگردد، و ندانسته به هلاكت مى‌افتد. سپس در آخر حدیث فرمود: بدرستى‌كه توقّف در شبهات، بهتر از دخول در مهلكه‌ها است».[[172]](#footnote-172)

 و صدوق این حدیث را از داود بن حصین با سند خود ذكر كرده است.[[173]](#footnote-173)

 و شیخ با اسناد خود از محمّد بن علىّ بن محبوب، از محمّد بن عیسى مثل این را نقل كرده است.[[174]](#footnote-174)

 دیگر روایتى است كه شیخ حرّ عاملى با سند خود از محمّد بن یحیى، از احمد بن محمّد؛ از حسین بن سعید، از حسین (حسن) بن جارود، از موسى بن بكر بن داب، از شخصى دیگر از امام باقر علیه السّلام نقل میكند كه حضرت در حدیثى به زید بن على علیه السّلام فرمودند: «خداوند حلال و حرامى وضع، و واجباتى را معین فرموده، و مَثَل‌هائى بیان كرده، و سنّتهائى نهاده‌، تا اینكه فرمودند: در هر كارى كه میخواهى انجام دهى، اگر از طرف خدا بینه و دلیلى دارى، و در هر امرى كه میخواهى دنبال كنى، اگر بر مشروعیت آن یقین دارى به كارت ادامه بده، وگرنه به كارى كه در آن شكّ دارى اقدام نكن».[[175]](#footnote-175)

 و دیگر روایاتى از این قبیل كه مستفیضه‌اند و دلالت دارند بر اینكه از ارتكاب شبهات جدّاً باید پرهیز نمود.

 بنابراین، اگر در شرطیت مرد بودن قاضى، و ولىّ و مفتى، شكّ كنیم، بر فرض نبودن دلیل اجتهادى، قاعده و اصل حكم بر مرد بودن مفتى و قاضى مى‌نماید، نه اینكه اصل، اقتضاى عدم مشروطیت مرد بودن را دارد.

 و بر پایه این استدلال حرمت تصدّى زن، نسبت به امورى كه از شئون ولایت است، روشن میگردد.

# فصل چهارم از مرحله دوّم‌:روایات در عدم تصدّى زن، قضاوت و حكومت و افتاء را

## روایات در عدم تصدّى زن قضاوت و حکومت و افتاء را

 اینك بپردازیم به ذكر و شرح روایاتى كه در این مورد (عدم جواز قضاوت و حكومت براى زنان) وارد است.

 ١ ـ صحیحه ابى خدیجه كه قبلًا گذشت: «بنگرید مردى را که از قضاوت‌ ما بهره‌اى دارد، او را بین خود حَكَم قرار دهید، كه من او را بر شما قاضى قرار دادم. و قضاوتتان را نزد او ببرید».

 همچنین روایتى دیگر است كه: «مردى را که حلال و حرام ما را میداند، بین خود حَكَم قرار دهید، كه من او را بر شما حَكَم قرار دادم». دلیل ما در این روایت آنست كه امام علیه السّلام در این دو روایت، مرد را قاضى قرار داده، پس مورد نصب امام، عنوان مرد است. بنابراین مرد فقط موضوع منصب قضاوت است. ولى زن منصوب نمى‌باشد. و قاعده هم اقتضاى عدم نصب او را میكند.

 از جمله نوشته امام زمان عجّل الله فَرَجَه میباشد كه فرمود: «در حوادثى که برایتان اتّفاق‌ مى‌افتد، به راویان حدیث ما مراجعه كنید، كه آنان حجّت من بر شمایند، و من حجّت خدایم برایشان». در اینجا «رواة» جمع راوى آورده شده، و راوى مذكّر است. بنابراین امام فقط اجازه مراجعه به مردان را داده است.

 از این جهت، احادیثى كه ظاهرشان مطلق است، و شامل مرد و زن هر دو میشود، مثل مقبوله عمر بن حنظله ـ كه در ذیل مذكور است ـ به این دو حدیث مقید میشوند.

 مقبوله عمر بن حنظله: «باید دو شخص متخاصم، کسى‌ را كه حدیث ما را روایت میكند، و در حلال و حرام ما دقّت نظر دارد و احكام ما را میداند، او را بعنوان حَكَم بپذیرند، كه من او را حاكم بر شما قرار دادم». آنچه گفتیم، در صورتى است كه روایت مقبوله، اطلاق داشته باشد و زن را هم شامل بشود، و بگوئیم كه مقبوله منصرف به مردان نیست.

 ولى اگر انصراف مقبوله را به مردان بپذیریم، از آن‌رو كه در آن زمان قضاوت زن اصلًا معمول نبوده است، جز اینكه مطرود هم بوده، حدیث فقط شامل مردان میشود و از اوّل اطلاق ندارد، تا اینكه قید بخواهد.

 امّا آیاتى نظیر آیه:

 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‌ أَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ. (آيه ٥٨، از سوره ٤: نساء)

 «خداوند شما را امر كرده كه امانات را به اهل آن بازگردانید، و چون بین مردم حكم میكنید به عدل حكم كنید.»

 و آیه شریفه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى‌ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا. (آيه ٨، از سوره ٥: مائده)

 «اى مردم با ایمان براى خدا بپاخیزید، و شاهدان به عدل باشید، و شدّت دشمنى قومى موجب نشود كه عدالت را رها كنید. عدالت ورزید.»

 و دیگر آیه شریفه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلى‌ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيراً فَاللَّهُ أَوْلى‌ بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى‌ أَنْ تَعْدِلُوا وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً. (آيه ١٣٥ از سوره ٤: نساء)

 «اى مردم با ایمان، بپادارندگان عدل و داد، و شاهدان براى خدا باشید، گرچه به ضرر شما یا پدر و مادر و خویشان شما باشد. اگر (مشهودٌ علیه) غنّى یا فقیر باشد، خداوند

به ایشان (غنى و فقیر) سزاوارتر است. پس از هواى نفس متابعت نكنید، كه تا عدالت را رها سازید، و اگر پشت كنید، یا از عدالت اعراض كنید، خداوند به اعمال شما آگاهى دارد.»

 و نیز مفهوم آیه شریفه: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ\* هُمُ الظَّالِمُونَ\* هُمُ الْفاسِقُونَ‌ (آيات ٤٤ و ٤٥ و ٤٧ از سوره ٥ مائده)

 «كسانى كه به آنچه خداوند فرستاده، حكم نكنند كافرند. و در ایه دیگر ظالمند. و در آیه دیگر فاسقند.»

 از این آیات استفاده اطلاق نمى‌شود، زیرا در مقام بیان حدود و شرائط حكم نیستند تا به آن بتوان متمسّك شد.

 چنانكه در آیه جمعه چنین است:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلى‌ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ. (آيه ٩ از سوره ٦٢ جمعه)

 «اى مؤمنان چون بانگ نماز در روز جمعه بر آید، به ذكر خدا بشتابید، و خرید و فروش را رها كنید.» كه این آیه نظر به حكم در وقت نداء دارد، ولى نظر به اصل نماز ندارد.

 هم چنین آیه صید: «باكى نیست كه از صیدهائى كه سگان صید نخورده‌اند، بخورید.» كه آیه از حیث انواع گوشت اطلاق ندارد، تا در حلیت گوشتهائى كه به آن دلیلى نداریم، بتوان به آیه متمسّك شد.

 در اینجا نیز، آیات فقط ناظر است به این معنى كه لازم است به عدل حكم شود، و شدّت دشمنى قومى مانع رعایت عدل نگردد. و قرابت و خویشى امثال والدین و اقرباء، از حكم به عدل جلوگیرى نكند. خواه فقیر باشند، خواه غنىّ، ولى اطلاقى ندارد كه مخاطب مرد و زن هر دو میتوانند بر مسند بنشینند.

 و بر فرض كه آیه اطلاق داشته باشد، به دو روایت صحیح مذكور كه قضاوت و حكم را ویژه مردان دانسته قید میخورند.

 اگر ایراد شود: هر دو دلیل مُثبِتِ حُكم هستند، و بین آنها منافاتى نیست تا مراجعه به قید شود. و وجهى ندارد كه خصوصیت مرد فقط ملاحظه شود.

 در جواب گفته میشود: اگر مقیدى در كلام وجود داشت، مى‌بایست آن را بر مُطلَق ترجیح داد، چون دلیلِ مقید قوى‌تر از دلیلِ مطلق است. بنابراین اگر موضوع در هر دو، واحد باشد، مانند این مثال: یك بنده را آزاد كن، و یك بنده مؤمن را آزاد كن. باید به‌وسیله مقید، مطلق را قید زد. و دلیل ترجیح مقید بر مطلق، این است كه بر فرض عدم دخالت داشتن مقید در حكم، حكمى كه بعد از مطلق بواسطه مقید آمده است لغو و بیهوده خواهد بود.

 ایراد نشود: حكم به مشروطیت «مردى» در قضاوت آنچنانكه از دو حدیث شریف استفاده میشود، منوط است به اینكه مفهومِ لقب و قید حُجیت داشته باشد. (یعنى مفهومِ رَجُل دلالت بر شرطیت مردى كند و غیر مرد را از حكم بیرون راند) در حالى‌كه خلافش به اثبات رسیده است.

 زیرا در جواب خواهیم گفت: عنوان رجل موضوع حكم قضاوت است، و استناد به موضوع بودن عنوان یك مطلب و استناد به مفهوم قید و لقب مطلب دیگرى است زیرا مفهوم یعنى رجل، نفى حكم است از زن. و مفهوم البته چنانكه بیان شده است حجّیت ندارد لكن موضوع قرار گرفتن مرد در حكم، معنایش جائز نبودن رجوع به زن است در مورد قضاوت، زیرا وقتى میتوانیم زن را نیز شامل این حكم قرار دهیم، كه لفظ رجل را از معناى خود حذف كنیم، و وجهى براى الغاى خصوصیت لفظ نیست، زیرا در محلّ خود ثابت شده كه دلیل اشتراك تكلیف در موضوعات و مناصب جارى نیست.

 حاصل آنكه قضاوت منصب است و باید موضوع آن كه حكم قضاء بر او ثابت است، با دلیل احراز شود. و این احراز در مورد مرد كامل است. ولى در مورد زن، اصل، حكم به عدم آن میكند.

 و مفهومِ لقب بر فرض اینكه حجّت باشد، دلیل ظاهرى است در نفى قضاوت از زن، و این دلیلى اجتهادى است. و چون حجّیت ندارد، پس دلیل اجتهادى بر نفى قضاوت از زنان نداریم، بلكه دلیل، جریان اصل تعبّدى است.

 بلى كسى‌كه به دلیل اجتهادى، یعنى روایت متمسّك شود، براى عدم جواز قضاوت براى زن، باید به مفهوم لقب متمسّك گردد. و چون لقب حجّیت ندارد، بلكه مفهوم ندارد، تمسّك به آن صحیح نیست.

 ٢ ـ از جمله روایت جابر از امام باقر علیه السّلام كه فرمود: «زن نمى‌تواند متصدّى قضاوت و حكومت شود». و در «مستند» نیز به این روایت استدلال كرده است.[[176]](#footnote-176)

 دیگر روایت حمّاد بن عمرو است با دو روایت مرسل دیگر مُطَّلب بن زیاد، و عمرو بن عثمان.[[177]](#footnote-177)

 و امّا روایت حمّاد: این روایت را صدوق در باب نوادر فقیه آورده كه وصیت پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم است به أمیر المؤمنین علیه السّلام. و صدوق به سندش از حمّاد بن عمرو و انس بن محمّد از پدرش، كه تمامى از جعفر بن محمّد از پدرش، از جدّش از علىّ بن أبى طالب علیهم السّلام نقل مى كنند كه آن حضرت از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم شنید كه فرمود: «اى على تو را وصیت میكنم به امورى و بر آن مواظبت نما، كه تا وقتى بر آن مواظبت كنى در خیر و سعادت خواهى بود. سپس حضرت چند مورد را ذكر فرمودند تا به اینجا رسیدند:

 یا على! بر زنان جمعه و جماعت، اذان و اقامه، عیادت مریض، تشییع جنازه، و هروله بین صفا و مروه، دست كشیدن به حجر الاسود (به هنگام ازدحام كه موجب برخورد بین زن و مرد میگردد)، همچنین تراشیدن موى سر نیست. زن نباید

قضاوت کند، و مورد مشورت نباید قرار گیرد، و ذبح جز در وقت ضرورت نباید بكند، و تلبیه (لبّیك اللّهمّ لبّیك) نباید بلند بگوید، در كنار قبر نایستد، و خطبه (روز جمعه) را نشنود، ازدواج را خود به عهده نگیرد، از خانه بى اذن شوهر بیرون نرود، و اگر برود خدا و جبرائیل و میكائیل او را لعنت كنند، و از خانه شوهر چیزى جز با اجازه شوهر نبخشد، و شب را نخوابد درحالى‌كه شوهر بر او خشمگین باشد، اگرچه شوهر به او بدى كرده باشد ـ تا آخر». در كتاب «وسائل» این حدیث را با همین سند تا جمله «و قضاوت نباید بكند» آورده است.

 شیخ صدوق در «مشیخه» گوید: آن روایتى را كه از حمّاد بن عمرو و انس بن محمّد راجع به وصیت پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده، من از محمد بن علىّ شاه، از أبو حامد أحمد بن محمّد بن أحمد بن حسین، از أبو یزید أحمد بن خالد خالدى، از محمّد بن أحمد بن صالح تمیمى، از پدرش أحمد بن صالح تمیمى، از محمّد بن خاتم قطّان، از حمّاد بن عمرو، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش، از علىّ بن أبى طالب علیهم السّلام نقل كرده‌ام.

 همچنین این روایت را از محمّد بن علىّ شاه روایت كردم كه او از أبو حامد، از أبو یزید، از محمّد بن أحمد صالح تمیمى، از پدرش، از أنس بن محمّد أبو مالك، از پدرش، از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش، از علىّ بن أبى طالب علیهم السّلام از پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل كرده كه به أمیر المؤمنین فرمود: «یا على تو را به وصیتى سفارش میكنم ...» تا انتهاى وصیت.

 نگارنده: حمّاد بن عمرو ممكن است نصیبى باشد و نامش در رجال نیامده و همچنین انس بن محمّد، و در طریق حدیث چند نفر مجهول الحال وجود دارد كه گویا از اهل تسنّن‌اند.

 ولى فقهاى شیعه این عبارات از وصیت را در كتب خود آورده‌اند، و در ابواب فقه نقل كرده، و در مواضع متعدّد به آن استشهاد نموده‌اند.

 و صدوق این فقرات متعلّق به زنان را در كتاب «خصال» وقتى كه ابواب نوزده گانه را میشمرد، با سند اوّلى، و شیخ طبرسى در كتاب «مكارم الاخلاق» ذكر كرده‌اند.

 و كلام پیامبر «این امور بر زنان نیست» ظاهر است در اینكه این امور به آنان واگذار نشده، پس صحیح نیست كه متصّدى آنها شوند.

 و این سخن كه «اقامه نماز و عیادت مریض و جماعت، نسبت به زنان مورد رغبت است، و روایت فقط به این نكته متوجّه است كه بر آنها الزامى نیست» علاوه بر اینكه قابل اشكال است به اینكه میتوان گفت صدور اینگونه امور از زنان مطلوب نیست چنانكه ظاهر است، منافات ندارد با اینكه سایر موارد بر حال خود یعنى عدم جواز آنها براى زنان از طرف شارع باقى باشد، و به هیچ وجه مطلوب نباشد.

 در «جواهر» پس از آنكه بر عدم جواز قضاوت براى زن نقل اجماع میكند میگوید: بدلیل حدیث نبوى كه میفرماید: «قومى که زمامدار آن زن باشد، رستگار نخواهد شد» و در حدیث دیگر است: «زن نباید متصدّى قضاوت شود» همچنین وصیت پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم كه در فقیه از حمّاد نقل شده كه آن حضرت فرمود: «یا علىّ براى زن جمعه و جماعت وضع نشده‌ ـ تا اینكه گوید: زن نباید متصدّى قضاوت شود». و این روایات مؤید است به این مطلب كه زن در این منصب نقصان دارد، و سزاوار نیست با مردان مجالست نماید، و صداى خود را میان آنان بلند گرداند. و نیز به دلیل سیاق كلمات ائمّه علیهم السّلام، كه در زمان غیبت و غیر غیبت از طرف خود نائب، نصب مینمودند، بلكه در بعضى تصریح به مرد شده، لا أقلّ آنكه در جواز آن براى زن شكّ پیدا میشود، واصل در این موقع عدم جواز میباشد.[[178]](#footnote-178)

 در «مفتاح الكرامة» گوید: امّا زن جائز نیست قاضى باشد، به دلیل حدیث جابر

از امام باقر علیه السّلام كه میفرماید: «هیچ زنى نباید قضاوت کند». و مقدّس اردبیلى اگر اجماع نبود، این دلیل را قبول نمى‌كرد. ولى این خبر با شهرتى كه بین فقهاء دارد، جبران میشود، ولو اینكه اجماع را هم انكار كنند. علاوه بر آنچه راجع به نقصان عقل و دین، و عدم صلاحیت وى براى اقامه نماز براى مردان، و اینكه شهادت وى غالباً نصف شهادت مرد است، وارد شده است.[[179]](#footnote-179)

 نگارنده: آنچه در «مفتاح الكرامة» درباره جبران خبر با شهرت گفته شده، غیر از سیره‌اى است كه قبلًا ذكرش آمد. زیرا سیره خود به تنهائى دلیلى كامل براى مقصود ماست. و امّا جبران خبر با شهرت، به این معناست كه حجّت و دلیل براى حكم، خود خبر است، ولى ضعف آن به شهرت جبران میشود.

 ٣ ـ روایات ابن نُباته و ابن أبى المقدام و إبن كثیر است كه: «زن به كارى كه بیرون از شأن اوست، گماشته نشود».[[180]](#footnote-180)

 همچنین است كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندش امام حسن مجتبى علیه السّلام در وصیتى كه براى آن حضرت در حاضِرَین نوشت، و این وصیت از بهترین وصایاى آن حضرت بشمار میرود، و در ضمن آن میفرماید:

 «زن را به کارى که بیرون از حدّ و شأن اوست مگمار، كه زن ریحان و گل است، و قهرمان نیست.»[[181]](#footnote-181)

 امّا امورى كه بیرون از شأن زن است دو معنى دارد:

 ١ ـ امورى كه از شأن زنان و كارهاى مختصّ به آنان بیرون است.

 ٢ ـ امورى كه از قدرت و تمكّن و طبیعت او خارج است.

 و معنى دوّم قوى‌تر است، بواسطه دلیلى كه حضرت ذكر كرده: «زن ریحان‌

است نه قهرمان» و نیز محتمل است كه هر دو معنى اراده شده باشد، به این نحو كه كلمه «بیرون از شأن زن را» در یك معناى كلّى كه هر دو جنبه را شامل میشود استعمال كنیم. و تعلیل امام هم با آن منافاتى ندارد، بلكه متناسب هم میباشد.

 و معلوم است كه حكومت و قضاوت از امور مشكل است، بلكه از مشكل‌ترین امور میباشد، و نیاز به قدرت و سعه جسمى، و علمى، و وسعت ادراك، و بصیرت عمیق، و هوش سرشار، و صبر جمیل، و اراده كافى و قوى و تأثیرگذار بدون تأثّر و انفعال دارد. وگرنه خلاف مقصود حاصل میشود، و به نقیض مطلوب، یعنى از هم گسیختگى و سستى و تباهى منجرّ میگردد. و گویا این سخن امام در این وصیت: «بپرهیزید از مشورت با زنان، كه رأى آنها تباهى آورده و عزمشان سست است» به این اصل دلالت میكند.

 مضافاً به اینكه حكومت و قضاوت غالباً بى مشورت ممكن نیست، و وقتى زن نمى‌تواند طرف مشورت واقع شود، چگونه در مسند حكومت و قضاوت قرار گیرد؟

 شیخ محمّد عبده در شرح قول امام علیه السّلام: «زن ریحان» گوید:

 این وصیت كجا، و حال كسانى كه زنان را به صحنه اجتماع و شركت در مصالح امّت میكشانند، و بالاتر اینكه این كارها را براى او بزرگوارى میدانند، كجا؟[[182]](#footnote-182)

 نگارنده گوید: تأمّل دقیق در سخنان آن حضرت‌ «مگذار که از حدّ خود پا فراتر نهند، و او را واسطه براى شفاعت‌ دیگران قرار مده» نیز به گفته ما دلالت میكند.

 خلاصه در زن، حالت رقّت و لطف و احساس و اثر پذیرى وجود دارد، چنانكه خلقت طبیعى او براى اثر بردارى و انفعال (قبول نطفه و اثر برداشتن از آن)

خلق گردیده است.

 و این روحیه اثر پذیرى با آنچه كه نیازمند به اعمال قوّه و اثرگذارى در كارهاى طاقت فرسا و برخوردهاى اجتماعى است، مثل حكومت و قضاوت، منافات دارد. و وصیت أمیرمؤمنان علیه السّلام به مالك اشتر را قبلًا یاد آورد شدیم كه فرمود: «پس براى حکومت بین مردم بهترین‌ فرد از رعیت خود را انتخاب كن. از افرادى كه تحمّل سختى‌هاى امور را دارند، و دشمنان نمى‌توانند او را از پاى درآورند. در لغزشها فرو نلغزد، و قدرت تحمّل حقّ را داشته باشد. از طمع در امور نفسانى خویش را دور بدارد و به دقّت و درایتِ كم اكتفا نكند بلكه با نهایت فكر و فهم رسیدگى كند. افرادى را انتخاب كن كه در شبهات جانب احتیاط را از دست ندهند، كسانى كه به بهترین دلیل و برهانِ استوار عمل كنند، و از مراجعه ارباب رجوع آزرده خاطر نگردند؛ كسانى كه تا مسئله‌اى روشن نشود، قدم از قدم برندارند، و هنگامى كه روشن شد، قاطع و كوبنده با آن برخورد كنند. و ثناگویان او را نفریبند، و متكبّر نسازند. زیاده گوئى‌ها او را از ادراك حقیقت منحرف نسازند كه البتّه اینان در اقلیت‌اند».

 نگارنده: به جان خودم سوگند سزاوار است این وصیت را با نور بر چشمان حور بنگارند كه بالاتر از آن است، كه با مركّب بر صفحات كاغذ، یا با آب طلا بر پهنه شفق نگاشته شود.

 مطلبى لطیف: در استعاره‌اى كه امام علیه السّلام بكار برده، و زن را ریحانه خوانده، سرّ عجیبى نهفته است، كه تمام سخنان گذشته ما را از لطافت، رقّت و احساس و سایر صفات زن، در بر میگیرد. زیرا ریحان یعنى گیاه خوشبو مانند گل است. و ریحانه در لغت به دسته گیاه خوشبو و گیاه معطّر معروف میگویند. و شادابى و طراوت وى تا وقتى است كه در بوستان و باغ و بر شاخسار یعنى محیط طبیعى خود بماند، و در كنار درخت و اصل خویش زندگى كند. و به سبب همین لطافت بسیار است كه بادى شدید، گلبرگهایش را مى‌پراكند، و لطافت و بویش را از بین میبرد. و آن را به وادى تباهى میرساند.

 همین‌طور زن، چون قهرمان روئین‌تن خلق نشده، كه تحمّل شدائد را داشته باشد و مشكلات رتق و فتق امور را تحمّل كند، باید در گلزار خانوادگى خود به حفظ شخصیت و كرامت خود بپردازد و از این حدّ تجاوز نكند.

 ولى اگر در اجتماع مردان داخل شود، و در كار آنان دخالت كند، و متصدّى امور مهمّ گردد، باد كشنده مهالك و آفات و انحرافات، بر وى وزیدن گیرد، و وجودش را درهم شكند، و سجایاى فطرى و خدادادى و غرائز لطیف و مناسب در او را از وى بگیرد، و بوى خوش نفسانیش از بین برود. در نتیجه وجود عزیز و صفات ویژه و خلق نیكوى او به پستى گراید و ضایع گردد؛ و این مطلب ظلمى نابخشودنى در حقّ او است.

 ٤ ـ روایتى است كه بُخارى در دو موضع از كتابش نقل كرده، اوّل در كتاب مغازى. دوّم در كتاب «فِتَنْ» میگوید: روایت كرد براى عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن، از ابى‌بكره كه گوید: خداوند مرا در جنگ جمل بواسطه سخنى كه از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم بهره‌مند ساخت. كه به استناد آن با اصحاب جمل جنگ كردم و آن سخن اینست كه چون به پیغمبر خبر رسید كه دختر كسرى سلطنت فارس را[[183]](#footnote-183) بدست گرفته فرمود:

 «قومى که زمامدارى و اختیار خود را بدست زنى دهد، هرگز رستگار نخواهد شد».[[184]](#footnote-184)

 و این حدیث در همه نسخه‌هاى كتاب «صحیح بخارى»، از قدیم و جدید موجود است. و نیز در تمام شرحهاى آن، مثل «ارشادالسّارى» و كتاب «عمدةالقارى»، و غیر این دو ذكر گردیده است.

 این روایت را نسائى در كتاب «قضاوت» با سند دیگرى از أبى بكره نقل میكند كه میگوید: خداوند مرا به بركت حدیثى كه از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیده بودم نجات داد، و آن حدیث این است: چون كسرى هلاك شد، پیغمبر پرسید چه كسى جانشین وى گشت؟ گفتند: دخترش. فرمود: «قومى كه حكومت خود را به عهده زنى گذارد، هرگز رستگار نخواهد شد.»[[185]](#footnote-185)

 همچنین أبو عیسى ترمذى در كتاب «فِتَن» در باب ٧٥ عین حدیث نسائى را آورده، و در ذیل آن چنین اضافه كرده: ابوبكره گوید: وقتى عایشه قصد بصره كرد، بیاد سخنى از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم افتادم، كه خداوند بوسیله آن مرا از گمراهى حفظ كرد. ابوعیسى گوید: این حدیث صحیح است.[[186]](#footnote-186)

 این روایت به الفاظ و عبارات مختلف نقل شده است. و به اینصورت نیز آمده: «قومى که زن‌ تكیه گاه و متولّى امور آنها باشد، هرگز رستگار و موّفق نخواهد بود». و در «تحف العقول»[[187]](#footnote-187) به عین این روایت را نقل كرده. ولى در «بحار» وقتى كه از «تحف العقول» نقل میكند، بجاى لفظ «أسنَدوا» لفظ «أسدَوْا» را آورده است.[[188]](#footnote-188)

 در «نهایه» ابن اثیر در مادّه «قیم» حدیث را به این صورت نقل نموده: «قومى که قیم آنها زن است، رستگارى نخواهد دید».[[189]](#footnote-189)

 و در حاشیه «نهایه» از هروى و «لسان» بجاى لفظ «قیمهم» لفظ «قیمتهم» آمده است.[[190]](#footnote-190)

 و در «جواهر» مذكور است: «روى صلاح و سعادت نبیند آن قومى كه‌ زن ولىّ‌ آنها باشد».[[191]](#footnote-191)

 و در «مستند» است: «به صلاح نرسد قومى كه زنى ولىّ آنها باشد».[[192]](#footnote-192) ناگفته نماند كه این حدیث نزد عامّه مشهور و مستفیض است، و آن را در كتب تفسیر و حدیث و تاریخ و سیره خود آورده‌اند.

 و علماء شیعه هم آن را در كتب فقهى خود از ایشان نقل نموده و در چند موضع به آن استدلال كرده‌اند، به نحوى كه ضعف سند آن را میتوان با شهرت عظیمى كه به حدّ اجماع رسیده جبران شده دانست.

 ایراد نشود كه جبران سند با شهرت، در جائى است كه معلوم باشد استناد علماء به خبر شده باشد، و این مطلب در اینجا نا تمام است.

 زیرا در جواب گفته خواهد شد: در مورد استناد به حدیث همین بس كه آن را در كتب ذكر، و بدان استشهاد كرده، بلكه به عنوان یك حدیث نبوى صلّى الله علیه و آله و سلّم بدان استدلال نموده‌اند. و بسیارى از روایات ضعیف ما كه ضعف آن را با شهرت جبران كرده‌اند، بهتر از این حدیث نمى‌باشد، و این مقدار براى یك فرد فقیه و بصیر كافى است. و امّا ابوبكرة راوى حدیث، از اصحاب پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم است، كه ساكن بصره بوده و به عبادت و صداقت شناخته مى‌شده است.

 و در كتب رجال درباره وى مذمّت و انتقادى دیده نشده، بلكه كناره گیرى وى از اصحاب جمل در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بصیرت او دلالت میكند، گرچه او را در صف اصحاب آن حضرت رضوان الله علیهم كه در ركابش جنگیده‌اند نمى‌توان قرار داده؛ علماء اهل سنّت شرح حالش را در كتب خود آورده‌اند.

 ابن حجر عسقلانى شافعى در «اصابه» گوید: ابوبكره اسمش، نفیع بن حارث بوده، و ابن‌مسروح هم میگفتند و ابن‌سعد بر این اعتقاد است. و ابواحمد از ابى‌عثمان نهدى از ابى‌بكره نقل میكند كه: من غلام پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم بودم، ولى مردم مرا به فامیلم نسبت میدادند، و اسم من نفیع بن مسروح است. و بعضى گفته‌اند: اسمش مسروح بوده و به این مطلب، ابن‌اسحاق معتقد است.

 وى به كنیه‌اش مشهور بود و از فضلاء صحابه به شمار میرفت و در بصره ساكن بود، و از خود اولادى به‌جاى گذاشت كه تمامى آنها داراى فضیلت و شهرت بودند. و هم او بود كه از قلعه طائف بوسیله طنابى كه به قرقره‌اى متصّل بود آویزان شده و به‌

نزد پیغمبر آمد، و چون قرقره به معناى «بكره» است از اینجهت به «ابوبكره» شهرت یافت، او از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت دارد، و اولادش هم از وى روایت نقل كرده‌اند.[[193]](#footnote-193)

 ابن عبدالبّر در «استیعاب» گفته: ابوبكره ثقفى، اسمش نفیع بن مسروح است، و نفیع بن حارث هم گفته شده، و مادرش سمیه كنیز حارث بن كلده بود. و ما احوال او را در فصل احوال زیاد بن ابیه گفتیم، چون مادر زیاد و أبو بكره هر دو بوده؛ و كراراً ابوبكره میگفت: من غلام پیامبرم صلّى الله علیه و آله و سلّم. و از اینكه به خویشان خود نسبت داده شود، كراهت داشت. و هم او بود كه از قلعه طائف به اتّفاق جمعى از غلامان، هنگامى كه پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم در طائف بودند، به آن حضرت ایمان آورد. سپس پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم آنها را آزاد كردند. از این رو پیوسته خود را به آن حضرت منسوب میكرد، و میگفت: من آزاد شده پیامبرم صلّى الله علیه و آله و سلّم.

 سپس ابن عبدالبرّ گوید: احمد بن زهیر نقل میكند كه ابوبكره یكى از صحابه پیامبر بوده، و هنگامى كه مغیرة بن شعبه زنا كرده بود، علیه او شهادت داد، ولى چون شهادت كامل نشده بود، عمر او را تازیانه زد. سپس به او گفت: توبه كن تا شهادتت پذیرفته شود. ابوبكره گفت: توبه كنم تا شهادتم را بپذیرى؟ عمر گفت: آرى. ولى او جواب داد تا زنده‌ام درباره كسى شهادت نمى‌دهم و بنابراین نیازى به توبه ندارم.

 و همچنین ابن عُیینَه و إبن مسلم طائفى، از ابراهیم بن میسره، از سعید بن مسیب نقل میكنند كه: هنگامى كه مغیرة بن شعبه زنا كرده بود، سه نفر بر وى شهادت دادند، ولى زیاد بن ابیه از اظهار شهادت خوددارى كرد. بنابراین عمر هر سه نفر را حدّ زد. سپس اظهار داشت: توبه كنید، دو نفر از آنها توبه كردند، و شهادتشان مجاز شد، ولى ابوبكره توبه نكرد.

 وى از كثرت عبادت همچون پیكانى نحیف و لاغر شده بود تا مرد. گفته شده:

پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم او را به ابى‌بكره كنیه داده است، چون به بكره‌اى (قرقره‌اى) آویزان شده و از قلعه طائف به نزد آن حضرت پائین آمد. از او اولاد بسیارى باقى ماندند، كه اغلب آنان از بزرگان علم و فضیلت بشمار میرفتند. وى در سال ٥١ یا ٥٢ در بصره وفات نمود، و وصیت كرد ابوبرزه اسلمى بر او نماز بگزارد. و وى بر او نماز گزارد.

 حسن بصرى گوید: از اصحاب پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم با فضیلت‌تر از عمران بن حصین و ابى‌بكره كسى در بصره ساكن نشد.[[194]](#footnote-194)

 ٥ ـ ابوعیسى محمّد بن سوره ترمذى در كتاب «صحیح» خود در باب ٧٨ از كتاب فِتَن میگوید: روایت كرد براى ما احمد بن سعید اشقر، از یونس بن محمّد و هاشم بن قاسم، و هر دو از صاحل مرّى، از سعید جُریرى، از ابى‌عثمان نهدى، از ابى‌هریره روایت كرده‌اند كه میگوید: پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: «چون امراء شما بهترین شما باشند، و ثروتمندان شما سخاوتمندانتان باشند، و امور شما با مشورت انجام پذیرد، پس روى زمین براى شما از زیر زمین بهتر است. و اگر امراء شما اشرارتان، و اغنیاءتان بخیلان، و امور شما به دست زنان افتد، شكم خاك براى شما از روى زمین مناسب‌تر است».

 ابوعیسى گوید: این حدیث شگفت آورى است، كه آن را فقط از صالح مرّىّ بیاد دارم.

 و در احادیث صالح مرّىّ عجائبى وجود دارد كه مختصّ به خود اوست. وى مرد صالحى بوده است.[[195]](#footnote-195)

 ٦ ـ روایاتى كه بطور مطلق، اطاعت از زنان را نهى نموده است، و مفاد آنها با ولایت زنان در قضاوت، و حكومت كاملًا متناقض است. از این قبیل:

 ١ ـ روایت «من لا یحضره الفقیه» است: «اى مردم از زنان به‌هیچ‌وجه اطاعت نكنید و بر هیچ ثروتى آنان را امین مشمرید».[[196]](#footnote-196)

 ٢ ـ دیگر روایت حسین بن مختار است: «از زنان شرور بپرهیزید، و از خوبان آنها بر حذر باشید. اگر شما را به چیزى امر كردند مخالفت كنید، تا در انجام بدى‌ها به شما طمع نورزند».[[197]](#footnote-197)

 از جمله در «نهج‌البلاغه» است: «از زنان شرور بترسید، و از خوبانشان بر حذر باشید. در خوبیها اطاعتشان مكنید، تا در بدى‌ها به شما طمع نورزند».[[198]](#footnote-198)

 ٧ ـ روایاتى كه دلالت دارند، زنان از نظر قوا و نفوس و عقول ضعیفند، و در امور مربوط به سیاست و سلطنت نباید طرف مشورت قرار گیرند.

 از آنجمله در «نهج‌البلاغه» است كه: امیرالمؤمنین علیه السّلام یكى از مفاسد آخرالزّمان را اداره مملكت با مشورت زنان شمرده و میفرماید: «زمانى براى مردم پیش خواهد آمد كه جز سیاست كنندگان و سخن چینان در آن تقرّب نیابند. و جز فاجر، زیرك به شمار نیاید، و جز منصف كسى ضعیف شمرده نشود. صدقه را زیان، و صله رحم را منّت، و عبادت را سبب برترى و سرفرازى بر مردم شمارند. پس در آن زمان حكومت با مشورت زنان، و امارت به دست كودكان، و تدبیر امور جامعه بدست افراد فرومایه‌ خواهد بود».[[199]](#footnote-199)

 از آن‌جمله وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام است به لشكر خود قبل از برخورد با دشمن در صفّین، كه در نهج‌البلاغه ذكر شده: «چون به یارى خدا دشمن گریخت، آن كس را كه رو به‌فرار گذاشته نكشید، مجروحان و افرادى را كه از كار بازماندند صدمه نزنید، زنان را آزار مكنید، اگرچه به شما دشنام دهند، و به حكّام شما ناسزا گویند، كه زنان ضعیف تن، و ضعیف روحیه، ضعیف عقلند. و ما همواره مأمور

بودیم که کارى به آنها نداشته‌ باشیم، و حال آنكه مشرك بودند. و همانا در جاهلیت فردى از ما زنى را با سنگ یا چوب میزد و همواره خودش و بازماندگانش مورد شماتت واقع میشدند».[[200]](#footnote-200)

 و از آنجمله در «نهج‌البلاغه» امام علیه السّلام عایشه را بواسطه بر شتر نشستن و به جنگ جَمَل رفتن شماتت میكند، و وى را به كینه‌اى خاصّ كه به حضرتش داشته نسبت میدهد، مضافاً به اینكه در این خطبه درباره رأى زنان مطالبى بیان شده است، و زنان هر كجا باشند چون زن هستند، این فكر زنانه با آنها است.

 امام فرمود: «امّا فلانه (عایشه) سستى فکر و رأى زنان، و كینه‌اى كه چون كوره آهنگر در سینه‌اش مشتعل شده بر وى عارض گشته است. و اگر او را دعوت میكردند كه آنچه با من كرد با دیگرى كند، هرگز نمى‌پذیرفت. ولى با این همه حرمت اوّلیه او (همسرى پیامبر) را رعایت میكنم، و حساب او را به خدا واگذار مى‌نمایم، كه هر كه را بخواهد عفو، و هر كه را بخواهد عذاب خواهد كرد».[[201]](#footnote-201)

 امام علیه السّلام بعد از جنگ جمل خطبه خواند، و در خطبه مذكور كه در نهج‌البلاغه آمده میفرماید: «اى مردم! زنان، ایمانشان ناقص، و نصیبشان اندك، و عقلشان نقصان دارد. امّا نقصان ایمان آنها، همان است كه در ایام حیض، نماز نتوانند خواند، و امّا نقصان نصیبشان این است كه میراث آنها نصف مردان است. و امّا نقصان عقلشان این است كه شهادت دو زن به اندازه یك مرد است. از بدانشان بپرهیزید، و از خوبانشان برحذر باشید. در خوبى‌ها اطاعتشان مكنید، تا در بدیها به شما طمع نورزند.»[[202]](#footnote-202)

 شیخ محمّد عبده در شرح قول امام: «در خوبیها از آنان اطاعت نكنید» گوید:

مراد حضرت این نیست كه معروف را بواسطه مجرّد گفتن زن ترك كنید كه ترك امر معروف مخالف با سنّت صالحه است، خصوصاً اگر واجب باشد. بلكه مراد اینست‌كه معروف را فقط بواسطه اینكه زن گفته انجام مده، بلكه معروف را براى معروف بودن انجام ده، نه براى اینكه زن تو را بدان امر كرده است.

 امام سخنى فرمود كه تجربه در طىّ سالهاى متمادى آن را تصدیق نموده است، و كلام امام جز درباره افرادى انگشت شمار، از زنان استثناء بردار نیست كه هوش و سازمانى فزونتر از افراد عادّى دارند، یا تحت تربیت بسیار ممتاز و صحیحى واقع شده‌اند، كه این تربیت، طبیعت ثانوى به آنها داده، و بر غریزه ذاتى آنها چیره شده است. و در او تحوّلى ژرف در جهت خلاف مقتضاى جبلّى او ایجاد كرده است.»[[203]](#footnote-203)

 نگارنده: امام علیه السّلام در نقصان زنان ظاهراً به كتاب و سنّت استناد جسته‌اند. امّا از نظر قرآن عبارت است از آیه شریفه: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ‌. (آيه ١١ از سوره ٤ نساء) «خداوند به شما توصیه میكند در باب فرزندانتان، كه مرد دو برابر زن نصیب میبرد». همینطور نسبت به زوج و زوجه، كه مرد از زن نصف میبرد، و زن از شوهر یك چهارم میبرد. البتّه در صورتى كه هیچ‌كدام فرزندى نداشته باشند، و الّا مرد یك چهارم و زن یك هشتم نصیب دارد. هم‌چنین است نسبت در خویشان پدرى چنانچه در حقّ اجداد و جدّات، عموها و عمّه ها، خواهران و برادران است.

 و خداوند شهادت دو زن را در مورد وام گرفتن به اندازه شهادت یك مرد به حساب آورده میفرماید:

 وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَ امْرَأَتانِ مِمَّنْ‌

 تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ. (آيه ٢٨٢ از سوره ٢ بقره)

 «دو شاهد از مردان را به شهادت بگیرید، پس اگر چنین نشد یك مرد و دو زن را، از آن كسانى‌كه به شهادت آنان رضایت دارید.»

 و امّا خوددارى آنان از عبادت در ایام عادت، از قرآن دلیلى ندارد، بلكه از اخبار استفاده میشود.

 بلى در خصوص نماز ممكن است از آیات استفاده كرد. آنجا كه بجاآوردن نماز را مشروط به طهارت میداند و میفرماید:

 وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا. (آيه ٦ از سوره ٥ مائده)

 «اگر جنب هستید كسب طهارت كنید.» و در آیه دیگر نزدیكى بعد از ایام حیض را مشروط به طهارت زن میداند و میفرماید:

 وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ‌. (آيه ٢٢٢ از سوره ٢ بقره)

 «قبل از اینكه طاهر شوند نزدیكى مكنید، و پس از اینكه طاهر شدند اشكالى ندارد.»

 پس این آیه دلالت دارد، زنان در ایام حیض پاك نیستند و احتیاج به تطهیر دارند.

 و از آنجائى كه آیه اوّل دلالت بر لزوم تطهیر در نماز دارد، با ضمیمه این آیه استفاده میشود كه نماز در حال ناپاكى صحیح نیست. و ما میتوانیم این حكم را نتیجه شكل دوم از قیاس بدانیم به این‌صورت كه: ناپاكى به‌هیچ‌وجه با طهارت جمع نمیشوند. و در هر نمازى طهارت شرط است. پس نتیجه حاصل میشود كه: ناپاكى با نماز جمع نمى‌شود. زیرا شرائط انتاج شكل دوم موجود است. (دو مقدمه از نظر كیفیت باید مختلف بوده و كبرى‌ كلّى باشد).

 و از آن جمله كلام آن حضرت به مردم بصره است كه: «شما سربازان زن، و پیروان‌

چهار پا بودید. که با بانگ او جمع شدید و با کشته شدنش فرار نمودید».[[204]](#footnote-204)

 و دیگر كلام امیرالمؤمنین علیه السّلام است: «بهترین صفت زنان همان بدترین صفات مردان‌ است. همانند كبر و ترس و بخل. زن اگر متكبّر باشد، مرد اجنبى بر خود نمى‌پذیرد. و اگر بخیل باشد، مال خود و شوهر را حفظ میكند. و اگر ترسو باشد از هر چیزى كه به آبروى او لطمه زند كناره گیرى‌ مى‌نماید».[[205]](#footnote-205)

 و از آن‌جمله كلام آن حضرت علیه السّلام است كه در وقتى كه لشكرى را براى جنگ بسیج مى‌نمود ایراد كرده میفرماید:

 «در طول جنگ تا میتوانید از یاد زنان خوددارى کنید».

 سید رضى (ره) در معنى این عبارت میگوید: از یاد زنان و آمیزش با آنان خوددارى كنید، كه این مطلب بازوى مردانگى را سست میكند و اراده نیرومند را ضعیف میسازد، و نیروى دویدن را در هم مى‌شكند، و از دورنگرى و قدرت در جنگ مى‌كاهد. و هر كس از چیزى خود را نگهدارد، لفظ أَعْذَبَ عَنْهُ‌ درباره‌اش گفته میشود. و عذوب و عاذب، یعنى كسى كه از خوردن و نوشیدن خوددارى مى‌نماید.[[206]](#footnote-206)

 نگارنده: جائى كه یاد آورى و ذكر زنان، و برخورد با آنان در جنگ موجب سستى عزم و گسیختگى امور خواهد شد، پس چگونه میتوان توقّع داشت، كه امور مملكت و نظام اجتماع با در دست گرفتن زنان، حكومت و قضاوت را ـ كه دو ركن مهمّ از اركان سیاست مملكت است ـ آشفتگى پیدا نكند. در صورتى‌كه كه حاكم و قاضى باید داراى احساساتى قوى، و ایمانى نیرومند، و منطقى استوار باشد. و در غیر این‌صورت شیرازه حكومت اسلامى از هم گسیخته و به بربریت قرون وسطى،

و توحّش نظام غربى، و رواج آداب و رسوم كفر تبدیل خواهد شد. خداوند ما را از این بلیات محفوظ بدارد.

 و این مطلب مسلّم است كه شارع حتّى ولایت و سرپرستى كودكان خردسال را با بودن پدر، و جدّ پدرى به زن نسپرده، و با نبود این دو، ولایت كودك به عَصَبه‌[[207]](#footnote-207) (خویشان پدرى) واگذار شده. با اینكه مادر براى ولایت، بواسطه قرابت شدید به فرزند، سزاوار تر است.

 سرّ این امر این است كه عقل زنان به این كار كفایت نمى‌كند، و در نتیجه ادب و دین و مال فرزند تباه میگردد.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج‌البلاغه» میفرماید: «هنگامى كه زنان (دختران)

به زمان نكاح برسند، عَصبَه بر آنها مقدّم است».[[208]](#footnote-208)

 یعنى وقتى زنان به سنّ ازدواج برسند، ولایت بر آنها براى مردهاى طائفه پدر، از مادرشان مقدّم است؛ و این سخن دلیل است بر اینكه مادر بر دختر خود ولایت ندارد.

 بحث پیرامون ولایت پدر و جدّ در فقه مذكور است، و اكنون از محدوده بحث ما خارج است.

 ٩ ـ روایات زیادى كه متواتر معنوى است و در جمیع ابواب فقه وجود دارد كه دلالت میكنند بر اختلاف مرد و زن در مورد طهارت، نماز و روزه، جهاد، نكاح، نفقه، طلاق، عدّه، ارث، ولایت، قضاوت، شهادت، حدود، قصاص و دیات، بطوریكه ممكن است گفته شود: این اختلاف وسیع از سرچشمه واحدى مایه میگیرد، و آن سرچشمه كلام خداوند است: لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ (آيه ٢٢٨ از سوره ٢ بقره) «مردان بر زنان برترى دارند.» و البتّه كلام خدا برتر و بالاتر است: وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا. (آيه ٤٠ از سوره ٩ توبه)

 و روح این تفاوت در تمامى شئون زن سرایت كرده، از قواى بدنى و خاطرات فكرى و عواطف قلبى.

 و اسلام كه دینى است كه بر همه ادیان و مكتب‌ها برترى دارد، و هرگز فروتر نخواهد بود،[[209]](#footnote-209) بنگر چگونه جانب زن را بیش از جانب مرد مراعات كرده، كه در محیط آكنده از آفتها و فرسایشها و بلایا قرار نگیرد، و گل وجودش به حال طبیعى خود باقى بماند، و در جوّ انسانى بوى عِطرآگین خاصّ خود را همواره حفظ نماید، و طهارت ذاتى و عصمت طبیعى خود را به دست امواج دیوانه و خطرناك شهوتِ مردانِ خیانت پیشه فاسد نسپرد كه او را چون اسباب بازى ملعبه خویش سازند، و مانند توپ به هوس هاى‌

یكدیگر پاسش دهند. و از این رو قیومیت وى را ـ آنهم نه فقط براى استمتاع، بلكه در همه امور مهمّ ـ بدست مرد سپرده است.

 روایاتى وارد است كه نوافل زن، مثل اعتكاف، روزه، حجّ و عمره، بى‌اجازه شوهر جائز نیست‌[[210]](#footnote-210). و قَسَم و نذر و عهد او نیز با اجازه شوهر باید باشد. و از خانه جز با اجازه شوهر نباید بیرون برود.

 و این روایات بسیار زیاد است، و در فقه از خاصّه و عامّه به‌طور متفرّق در ابواب مختلف وارد شده، بطورى‌كه میتوان تبعیت زن را از همسر در این امور و امثال آن در این روایات به‌طور یقین، و قیومیت مرد را بر وى اجمالًا از این روایات استفاده كرد.

 پیامبر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم در وصیتى به امیرالمؤمنین علیهما السّلام فرمودند: «یا علىّ زن روزه مستحبّى جز با اجازه شوهر نمى‌تواند بگیرد».[[211]](#footnote-211)

 و امام چهارم حضرت سجّاد امام زین‌العابدین علیه السّلام در پاسخ زُهرى‌[[212]](#footnote-212) در اقسام روزه فرمود: «اقسام روزه عبارت است از: واجب، حرام، مستحب، مكروه، مأذون و غیره. پرسید: روزه مأذون چیست؟ حضرت فرمود: روزه مستحبّى زن كه‌

بى اجازه شوهر صحیح نیست».[[213]](#footnote-213) و در «كافى» از امام صادق علیه السّلام وارد است: «روزه مستحبّى زن بى اجازه شوهر جائز نیست».[[214]](#footnote-214)

 در «مرآةالعقول» در شرح این كلام گوید: مشهور بلكه متّفقٌ علیه اصحاب این است، كه زن با نهى شوهر روزه مستحبّى نمى‌تواند گرفت. و همچنین مشهور عدم جواز است بدون اجازه».[[215]](#footnote-215)

 در «المیزان» از «درّ المنثور» از عبدالرّزّاق در «المصنّف» و ابن عدّى از جابر نقل میكند كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: «پس از بلوغ دیگر شخص یتیم نخواهد بود. تا اینكه گوید: قسم زن شوهردار منعقد نمى‌شود مگر با اجازه او».[[216]](#footnote-216)

 و این روایات در كتب فقه ورقهاى بسیارى را پر كرده و در تفاسیر و تواریخ و كتب حدیث و سنن و اشباه آن نیز وارد گشته است.

 اسلام از خلوت مرد با زن نهى كرده، و از نشستن در جائى كه زن نشسته بوده تا زمانى كه گرماى بدن او در آنجا باقى است نهى فرموده، و نیز از امامت آنها جهت نماز براى مردان جلوگیرى نموده است. و صفهاى جماعت آنان را پشت سر مردان قرار داده و این مطالب از روایات تغییر قبله پیداست.

 و به زنان امر كرده كه چشم از نگاه به مردان بپوشند، و در سخن گفتن با مرد صدا نازك نكنند، شاید كه در دلِ مردى كه بیمارى شهوت است طمع در وى پدید آید. و حجاب و ماندن در خانه را براى زنان مقرّر كرد، تا جائى‌كه به نقل شیخ طوسى در «امالى» با اسنادش‌[[217]](#footnote-217) از عبد الله بن حسن و دو عمویش ابراهیم و حسن پسران حسن، از فاطمه دختر امام حسین، از جدّش امیرالمؤمنین علیهم السّلام از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل شده كه آن‌

حضرت فرمود: «زنان از اداى مقصود در سخن‌ ناتوانند و عورت و ناموس مرد مى‌باشند، با دعوت آنان‌ به سكوت، نارسائى كلامشان، و با جاى دادن آنها در منازل، عفّت آنها را حفظ و نگاهدارى‌ کنید».[[218]](#footnote-218)

 امیر مؤمنان علیه السّلام در وصیتش به امام حسن مجتبى علیه السّلام در «نهج‌البلاغه» میفرماید: «چشمان زنان را با پوشش‌ حجاب از دیدن نامحرمان محفوظ بدار كه شدّت حجاب پاكى آنها را بهتر محفوظ میدارد. و بیرون رفتن آنان از منزل، پر خطرتر از وارد كردن مرد نامطمئن به خانه نمى‌باشد. و اگر میتوانى كارى كنى كه جز تو كسى را نشناسند، البتّه انجام بده».[[219]](#footnote-219)

 و در این مطلب گفتار خداى عزّوجلّ كافى است كه در مقام بیان حوریان بهشتى و تعریف و تمجید آنها میفرماید: حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ‌. (سوره الرحمّن (٥٥) آيه ٧٢) چون خیام جمع خیمه است و آن به معناى چادرى است كه بر روى زمین برپا میكنند؛ و مراد از مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ‌ آنستكه آنها پرده نشینند و مصون و محفوظ بوده و از خودنمائى و جلوه گرى براى همه كس خوددارى میكنند؛ و این تفسیر از جماعتى كه از جمله آنان ابن عبّاس و أبوالعالیه میباشند نقل شده است؛ و از مجاهد و ربیع در تفسیر این آیه چنین وارد شده است كه مراد از مقصورات: اقتصار نظر آنهاست بر شوهرهایشان و هیچگاه نظر به غیر آنان ندارند؛ این تفسیر در «مجمع البیان» ذكر شده است و این تمجید و تحسین دلالت دارد بر آنكه بزرگترین حسن و نیكوئى براى زن و عالى‌ترین تمجید براى او همانا پرده‌نشینى و حجاب و عفّت و تستّر و دورى از

جماعت مردان و عدم خودنمائى و پرده‌درى است بطورى‌كه این معنى بر شخص متفطّن و خبیر مخفى نیست.

 چگونه میتوان، با وجود این اوصافى كه در كلام آن حضرت است، آنان را رخصت داد كه در كنار مردان قرار گیرند و به رتق و فتق امور، و امر و نهى، و فریاد برآوردن و محاجّه و مخاصمه كه لازمه قضاوت و حكومت است بپردازند؟

 و آنچه تا به حال ذكر شد، روح قوانین اسلامى است درباره زن كه از ضروریات اسلام به‌شمار میرود.

## بحث اجمالى در ماهیت و جایگاه مجلس شورى‌ از نظر فلسفه اجتماعى اسلام‌

عدم جواز ورود زنان در مجلس شورى‌

 از آنچه تاكنون گفتیم روشن است كه جائز نیست زن به مجلس شورا راه یابد، هر چند فقیه و مجتهد باشد، زیرا این مجلس تنها براى مشاوره و بحث از قوانین نیست تا بگوئیم زنها در زمان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نیز در اصول احكام اسلام بحث میكردند، پس چرا از شركت در مجلس شورا محروم باشند.

 زیرا مجلس شورا در این زمان، در همه امور ولائى و حكومتى، ریاست عامّه بر ملّت دارد، و ارشاد و رهبرى در امور سیاسى، تمامى به عهده اوست. و اوست كه خطّ مشى حكومت را در كارها و در همه شئون ملّت اعمّ از اجتماعى، اقتصادى، فرهنگى، اخلاقى، تعلیم و تربیتى مقرّر میكند، و حتّى جنگ و صلح نیز با تصویب وى انجام میشود، و با تصویب و رأى اعتماد وى، دولت (قوّه مجریه) نیز تحكیم پیدا میكند، و با رأى عدم اعتماد مجلس است كه دولت ساقط میگردد.

 پس نام‌گذارى آن به مجلس ریاست عمومى شایسته‌تر است از نام‌گذارى آن به مجلس شورا، و موقعیت این مجلس، موقعیت قیم كامل است كه كفالت امور را بعهده میگیرد.

 و شأن مجلس فقط وكالت ازطرف مردم نیست، تا بگوئیم بین مرد و زن فرقى نیست.

 بعضى گمان میكنند كه این ریاست با توكیل رعیت صورت میگیرد ولى این گمان صحیح نیست، زیرا اوّلًا: این وكالت گرچه از طرف رعیت است، ولى در واقع وكالت نیست، بلكه ولایت و قیمومیت دادن است با شرائطى مخصوص، كه پس از ثبوت آن دیگر مردم نمى‌توانند از آن صرف‌نظر كنند.

 ثانیاً: براى افراد رعیت نسبت به خودشان، چنین ولایت و قیمومیتى وجود ندارد، تا چه رسد به آنكه آن را با وكالت به اعضاى مجلس شورا منقتل كنند.

 ما حَصَل كلام آنكه: بر مبناى فلسفه اسلامى هریك از افراد رعیت بر خود ولایت ندارند، تا آن را با توكیل به عضو شورى منتقل نمایند. و وكالت فقط مى تواند حقّى را كه براى موكّل ثابت است به وكیل منتقل نماید، ولى خود به تنهائى ایجاد حقّ نمى‌كند.

 و اعضاى شورا اگر فقهائى باشند جامع‌الشّرائط (حافظ نفس، نگهبان دین خود) در این صورت براى آنان ولایت شرعى ثابت است، نه وكالت، ولى اگر فقیه نباشند، یا دیگر شرائط را واجد نباشند، حقّ دخول در این منصب را شرعاً ندارند، زیرا این مقام براى فاقد شرائط، دخالت در امر ولىّ است بدون استحقاق و شایستگى، و تصرّف در امور اوست بى اجازه وى.

 بلى بنا به طرز تفكّر فلسفه غربى كه ولایت هر كس را بر خود او جائز میشمرد، مسئله وكالت صحیح است.

 و گویا عضو شورا را وكیل نامیدن، یك اصطلاح غربى است، و مأخوذ از غرب است.

 این مطالب صرف نظر از آن چیزهائى است كه قبلًا ثابت شد كه حكم ولایت منحصر به امام علیه السّلام است، و یا فقیه أعلم و أورع و خبیر و بصیرى كه در قلبش انوار ملكوت تجلّى كرده، و معیار تشخیص حقّ و باطل در او قرار داده شده و نور الهى به وى افاضه گشته است. آنهم با تفویض امام این مقام را به او، و به نیابت وى از امام‌

علیه السّلام میباشد، آنهم در صورتى‌كه این مقام از طرف امام به او تفویض شود و به نیابت او كارها را انجام دهد.[[220]](#footnote-220) پس با توجّه به مطالب مذكور، عمل شورى باید منحصر به مشورت باشد نه هیچ چیز دیگر؛ بر مبناى این مرام، مانع از دخول زن در مجلس شورا اخبارى است كه دلالت دارند زن نباید در امور سیاسى، ولائى، و غیره مورد مشورت قرار گیرد، خصوصاً در محافل مردان، اگر نگوئیم كه آیه شریفه:

 الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ و آیه شریفه: وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ، اطلاق دارد، و امثال این موارد را در بر میگیرد (دقّت شود).

 بهر جهت شأن این مجلس كه مركز تصمیم گیرى و اداره مملكت و محور صدور فرمانها و قوانین است اگر با آنچه كه از نظر فلسفه و روح اسلامى یاد آور شویم پایه گذارى نشود، مقابل ولایت امام فقیه میباشد؛ و این خود از شئون ولایت است، كه با بیعت عمومى صورت میگیرد؛ بنابراین اگر اعضاى آنرا ولىّ و كفیل بنامیم، سزاوارتر است از آنكه وكیل بخوانیم. و این مقام و شأنى كه مجلس شورا بر ملّت دارد، بالاترین مرتبه ریاست و كاملترین درجه قیومیت است، كه با آیه شریفه‌ ﴿الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌» صریحاً مخالفت دارد.

 امّا احتمال اینكه مدلول آیه منحصر در قیمومیت مرد نسبت به زندگى شخصى خود باشد، به حكم اطلاق آیه مردود است. زیرا در آیه قیدى نسبت به قیمومیت وى در امور خانوادگى، و حدّى كه فقط دلالت بر قیمومیت مردان نسبت به همسران خود داشته باشد، وجود ندارد. و در این‌صورت مى‌بایست بگوید: «مردان بر زنان خود قیمومیت دارند».

 فرضاً اگر آیه به محیط ازدواج و خانوادگى اختصاص داشته باشد، میپرسیم خداوند متعال كه براى زن در خانه كوچك و محدود خودش و در امور ناچیز اجازه‌

قیمومیت نداده، پس چگونه قیمومیت تمام خانه‌هاى ملّت یعنى مملكت را به وى سپرده، و او را اجازه داده كه قیم و كفیل دولت و مملكت اسلامى شود؟ آیا قیمومیت حكومت، كه برابر با قیمومیت عامّ است از قیمومیت یك خانه مهمّتر و بزرگتر نیست؟

 آیا میتوان پذیرفت، یا مسلمانى به چنین سخنى لب بگشاید كه خداوند به زن قیمومیت میلیونها انسان، و جامعه انسانى را واگذار نموده، ولى ولایت او را بر همسر خود نفى نموده، بلكه او را همطراز با مرد هم قرار نداده، بلكه زنان صالحه را مطیع شوهران خود در حضور آنان، و حافظ ناموس و مال شوهران در غیابشان قرار داده است، و میفرماید: فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ‌: «زنان صالحه مطیع شوهر و حافظ ناموس و اموال وى در غیبت آنهایند». و در جائى دیگر میفرماید: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى‌. «در خانه‌هاى خود بنشینید و همچون زنان جاهلیت اولى به گردش و خودنمائى نپردازید».

 و آیا میتوان میان خانه‌نشینى، و میان آشكار گشتن در صف مردان و فریاد برآوردن و سخنرانى نمودن، و تنازع و تخاصم و محاجّه و امثال اینها كه لازمه امور عامّه است مخصوصاً در امورى كه بحث و جدل در پى دارد مثل مجلس شورا، جمع نمود؟

 گفته نشود كه: خانه‌نشینى مخصوص زنان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بوده است.

 زیرا وقتى‌كه ملاك و حكمت خانه‌نشینى همه زنان، با زنان پیامبر یكى است، چرا آیه اختصاص به زنان پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم داشته باشد؟

 آیا میتوان گفت: خانه‌نشینى مخصوص زنان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم است، یعنى امر به عدم تبرّج و گردش و خودنمائى مختصّ به آنها است، ولى خودنمائى مانند خودنمائى جاهلیت، و همچنین دیگر فقرات آیه مثل صدا به نازكى برآوردن با كسى كه دچار بیمارى شهوت است، براى زنهاى دیگر جز زنان پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم جائز و حلال میباشد؟

 علاوه بر این مگر زنان نبىّ اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم از دیگر زنان، در عقل و درایت كمتر بودند، كه حكم خانه ماندن مختصّ به آنها باشد؟ و دیگر از زنان، از زنان پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم قوى‌تر

و عاقل‌تر و مؤمن ترند، كه حكم قرار در خانه و عدم تصدّى حكومت و ولایت براى زنان پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و مختصّ به آنان باشد؟ مضافاً بر اینكه مى‌بینیم كه در خانه ماندن در موارد عدیده مثل عدم جهاد و جماعت، تشییع جنازه و ...، كه لازمه در خانه ماندن است، مختصّ به زنان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نبوده، بلكه براى همه زنان جعل شده است.

 علاوه بر تمامى اینها چه در زمان نبىّ اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم و چه در زمان خلفاء حتّى یك مورد هم نیافتیم، كه زنى امر به خروج از خانه و تصدّى حكومت، ریاست و قضاوت شده باشد. و عایشه چون به جنگ أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد، در همان زمان مورد مؤاخذه و ملامت و تخطئه واقع گشت، چه برسد به نسلهاى بعدى، آنهم نه به خاطر جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام، بلكه براى خروج از خانه كه براى زن جائز نیست، مورد شماتت قرار میگیرد.

## تكیه أمیر المؤمنین و صحابه در توبیخ عایشه براین كه چون زن است نباید خروج كند

 أمیر المؤمنین علیه السّلام ـ چنانچه در «جمهرة رسائل العرب» مذكور است و از «الامامة و السیاسة» نقل شده ـ به عایشه نامه‌اى مینویسد و میفرماید:

 «امّا بعد تو در حالى كه خدا و رسول را به خشم آوردى از خانه بیرون شدى، و چیزى را میجوئى كه از تو برداشته شده، زنان را با جنگ و اصلاح بین مردم چكار؟ آیا تو طلب خون عثمانى میكنى؟ قَسَم به جان خودم آنكس كه ترا هدف تیر بلا قرار داده، و به این گناه بزرگ وادار كرده، گناهش بزرگتر است از قاتلان عثمان. تو خشمگین نشدى، مگر آنكه خشم دیگران را برانگیختى! و به هیجان نیامدى مگر آنكه دیگران را به هیجان آوردى، از خدا بترس و به خانه ات بازگرد».[[221]](#footnote-221)

 و عایشه با همه تیزهوشى و زرنگى، پاسخى نداشت كه براى علىّ علیه السّلام بنویسد جز آنكه به وى نوشت: «كار از عتاب و سرزنش بالاتر است و السّلام».[[222]](#footnote-222)

 و امّ المؤمنین أُمّ سَلَمه به وى نامه نوشت و با آیات قرآن با وى احتجاج كرد، و به او ثابت نموده كه بر او لازم است كه در خانه بنشیند، چنانچه در «جمهره رسائل عرب» به نقل از شرح «نهج‌البلاغه» ابن ابى‌الحدید و «عقد الفرید» و «الامامة و السّیاسة» مذكور

است: «از امُّ سَلَمه زوجه پیامبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به عایشه امّ المؤمنین:

 سلام بر تو، سپاس خدائى را كه جز او خدائى نیست. امّا بعد، تو بین رسول خدا و مردم حكم درِ خانه و حاشیه‌اى هستى و حجاب تو حجابى بر حَرَم اوست. قرآن دامان تو را جمع نموده، پس آنرا مگستر، و خدا صداى تو را فرو انداخته، آنرا بلند مساز؛ كه خداوند پشتیبان این امّت است.

 اگر پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم میدانست كه زنان تحمّل جهاد دارند، بر تو نیز مقرّر میداشت. از حقّ خود بیرون شدى، از حقّ خود بیرون شدى، بلكه ترا از گردیدن در شهرها نهى فرموده است.

 ستون دین اگر كج شود، به‌وسیله زنان مستقیم نگردد، و اگر شكاف بردارد به‌وسیله زنان اصلاح نشود. زنانِ قابل ستایش، كسانى هستند كه چشم خود فرو هَلند، و صدا كوتاه سازند، با جانهاى زیوریافته به حیا و شرم، با دامن‌هاى برچیده از گناه و آلودگ، ى و قدمهائى كوتاه.

 به پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم چه جواب خواهى داد، اگر به تو برخورَد در حالى‌كه از آبشخوارى به آبشخوارى دیگر روانى؟ به تحقیق كه تو حجاب رسول خدا را برداشتى؛ و عهد حضرتش را رها ساختى. و بدان كه تمام حركات و اعمالت در زیر نظم علم خداست. خواهى مُرد، و به‌سوى پیامبر باز خواهى گشت. قسم میخورم كه اگر به راه تو رفته بودم، و به من میگفتند: اى امّ سَلَمه به بهشت درآ، همانا شرم میكردم كه پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را ملاقات كنم، در حالى‌كه پرده حجاب او را دریدم، حجابى كه او بر من لازم كرد. خانه ات را پناهگاه خود قرار ده، و چادرت را گور خود ساز، تا اینكه با این حالت پیامبر را ملاقات كنى. مطیع‌ترین حالات تو براى خدا وقتى است كه ملازم خانه ات باشى. و بهترین كمك كننده دین خدا هستى آنگاه كه در خانه ات وارد میشوى و در آنجا درنگ میكنى!

 اگر سخنى از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را به یاد تو آورم كه تو آن را میدانى، همچون‌

مار زخم خورده به خود خواهى پیچید، و السّلام».[[223]](#footnote-223) این خبر را یعقوبى در تاریخش ذكر كرده است‌[[224]](#footnote-224). پس از پایان جنگ جَمَل (چنانچه طبرى در تاریخش ذكر كرده) عمّار یاسر به عایشه گفت: اى امّ المؤمنین، این روش و مسیر تو، از آن مسیرى كه پیمودن آنرا خدا و رسول از تو پیمان گرفته‌اند، چقدر فاصله دارد! عایشه به وى گفت: اى ابوالیقظان. پاسخ داد: بلى. گفت: به خدا قسم تا آنجا كه من میدانم تو همواره فردى حقّ گو بوده‌اى. عمّار! شكر خدا را كه سخن حقّ را به نفع من بر زبان تو جارى كرد.[[225]](#footnote-225)

 طبرى در تاریخ خود، و محمّد بن عبد ربّه اندلسى در «عقدالفرید» نقل میكنند: زید بن صوحان نامه‌اى به عایشه نوشت هنگامى كه عایشه او را به‌سوى خود دعوت نمود، و امر كرد مردم را از اطراف امیرالمؤمنین علیه السلّام بپراكند:

 امّا بعد، تو به چیزى مأمورى، و ما به چیز دیگر. تو مأمورى كه در خانه بنشینى، و ما مأموریم كه بجنگیم تا فتنه برافتد. ولى تو مأموریت خود را فراموش كردى، و نامه نوشتى كه ما را از مسؤلیت خود باز دارى.[[226]](#footnote-226)

 ابن‌عبّاس پس از پایان جنگ جمل براى رساندن پیام امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد عایشه رفت، تا به او بگوید: امیرالمؤمنین علیه السّلام امر كرده در خانه‌اى كه خدا معین كرده بنشیند و مستقر شود، عایشه به وى اجازه نداد داخل شود، سپس ابن‌عبّاس بى‌اجازه وارد شد. عایشه گفت: پسرعباس، باور نداشتیم بى‌اجازه به خانه ما درآیى، و بر مسند ما بنشینى. ابن‌عبّاس گفت: به خدا قسم این خانه تو نیست و خانه تو آن خانه‌اى است كه خدا امر كرده در آن استقرار یابى كه اطاعت نكردى. اینك امیرالمؤمنین علیه السّلام تو را فرمان میدهد كه به شهر خود كه از آنجا آمدى، باز گردى.[[227]](#footnote-227)

 و مالك اشتر در وقتى كه عایشه در مكّه بود، نامه‌اى از مدینه به وى نوشت:

 تو زوجه پیامبر خدائى صلّى الله علیه و آله و سلّم، خداوند ترا امر كرد در خانه بنشینى، اگر فرمان خدا را اطاعت كنى، البتّه كه خیر تو در آن خواهد بود، و اگر بخواهى عصاى خود را بردارى، حجاب از خویش بیفكنى، و موهاى خود را بر مردم آشكار كنى، با تو خواهم جنگید، تا تو را به خانه ات و جائى كه خدا بر تو مى‌پسندد، باز گردانم.[[228]](#footnote-228)

 و امیرالمؤمنین علیه السّلام پس از جنگ جَمَل نزد وى رفت، و با چوب برهودج او زد و فرمود: «اى حمیراء! آیا پیامبر تو را به این كار امر نمود؟ آیا فرمان نداد كه در خانه بنشینى؟ به خدا با تو بى‌انصافى كردند كسانى كه تو را از خانه بیرون كشیدند و زنان خود را در خانه نگهداشتند درحالیكه تو را آشكار ساختند».[[229]](#footnote-229)

 و پیش از این گفته شد، كه ابابَكره بر عدم جواز خروج عایشه به گفته پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم استدلال كرد، كه: لَنْ یفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمْ امْرَأةً «ملّتى كه زمام كار خود را به دست زنى بسپارد رستگار نخواهد شد».

 حتّى عبدالله بن عمر نیز وى را بر این كار ملامت كرد؛ و عایشه با همه فصاحت بیان، جوابى نداشت و به وى پاسخ نداد كه براى اصلاح میان امّت محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم بیرون شدم. و نگفت كه وجوب ماندن در خانه مختصّ است به وقتى كه بیرون آمدن زن از خانه، مصلحتى اقوى از مصلحت خانه نشینى نداشته باشد. و نیز پاسخ نداد كه به فریاد مظلومان رسیدن و جهاد نزد خدا از حجاب بالاتر است.

 در اینجا بحث ما پیرامون حكومت، قضاوت و ولایت زن به پایان میرسد.

 و محصَّل كلام آنكه: هر كس در مسائل فكرى و اجتماعى خبرگى داشته باشد، و دلش به نور فقه و احكام الهى روشن شده و به سیره و سنّت پیامبر

عالیقدر اسلام صلّى الله علیه و آله و سلّم و ائمّه معصومین علیهم السّلام معرفت و آگاهى پیدا كرده باشد میداند كه این اساس استوار، كه اسلام براى بانوان نهاده، و شارع حكیم براى زنان مقرّر كرده، بهترین چیزى است كه خداوند حكیم و دانا و شارع اسلام براى تكمیل وجود زن بر حسب خصلت و فطرتى كه در وجود وى آفریده، پى‌ریزى نموده است. همان نظامى كه جمیع عوالم را با همان نظام و انضباط آفریده است.

 اسلام كه مرد را قیم زن، و وجود او را بر زن فزونى بخشیده، به ملاحظه خیر محض و مصلحت تامّ میباشد.

 كلام حقّى است كه مطابق با واقعیت است، و خداوند در حقیقت با این عمل، حقّ زن را كاملتر و سرشارتر عطا كرده؛ و اگر چنین نبود حقوق اصیل و اولى و طبیعى از وى سلب شده بود، و در عمر و حیات و زیستن و مال و عِرْض و دین و دنیا بر وى ستم رفته بود، زیرا تجاوز از فطرت سلیم و قانون آفرینش بزرگترین ستم و تعدّى و زیر پا نهادن حقّ است.

## قرآن كریم اصل استوار است‌

 اى مؤمنان، دست از قرآن كریم، این منشور آزادیبخش و سعادت بشرى برندارید، و آنرا به آراء باطل و افكار پوسیده كه تراوش افكار محدود و ناقص و هوس آلود بشرى است نفروشید، و از آیات محكم قرآن كمترین مقدار تنازل نكنید، و یك قدم واپس ننهید كه نتیجه آن سقوط و تباهى و هلاكت خواهد بود.

 فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ. (آيه ٣٣ از سوره ٣١ لقمان)

 «زندگى مادّى شما را نفریبد و دنیا شما را از مسیر الله منحرف نسازد. و طیبات روحى و عقلانى خود را در اثر افكار متهوّسانه پائین نیاورید».

 و به خوشى‌هاى آمیخته به ناخوشى قانع مشوید[[230]](#footnote-230) كه مؤمن چون كوه‌هاى‌

بلند و استوار است آنچنانكه طوفان‌هاى سهمگین زردفام و هلاك انگیز و مرگ خیزى كه از جانب شرق و غرب میوزد او را نمى‌لرزاند بلكه در راه استوار الهى و صراط مستقیم قرآن خویش، محكم و استوار بمانید. خداوند شما را به كلام حقّ در دنیا و آخرت استوار و ثابت قدم بدارد.[[231]](#footnote-231)

 لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ‌. (آيه ١٧٧ از سوره ٢ بقره)

 «خوبى آن نیست كه رو به شرق و غرب بگردانید ولكن خوبى كسى است كه به خدا ایمان آورد».

 و بدانید كه در میان شما رسول خدا و سنّت و سیرت او موجود است، و این امام به حقّ قائم آل محمّد عجّل الله تعالى فَرَجَه در میان شما است، كه شما را به راه روشن رهنمون است و هر مانعى را از سر راه شما بر میدارد.

 این قرآن كریم شما است، آنرا پناه و نگهبان خود بگیرید كه شما را در شبهاى تاریك و گمراهى از شبهات میرهاند، و به فضاى درخشان و زندگى‌بخش وارد میسازد. قرآنى كه شفابخش همه بیمارى‌ها است.

 این قرآن را به دست گیرید و بانگ برآورید و آگاهى دهید كه: مردان، قیم زنانند، و مردان بر زنان فزونى دارند، و به همه اهل عالم از دانشمندان، حكّام، زمامداران، متفكّرین، استادان و روشنفكران آنها اعلان كنید كه این است راه روشن كه انسان جز پیمودن آن چاره‌اى ندارد، و راه خلاص غیر از آن نخواهد یافت، و از آفتهاى هوى و هوس جز در سایه این قرآن، راحت و نجاتى نیست. و از تشنگى كه همان عطش جاهلیت است خلاصى پیدا نمى‌شود مگر كه از این آب گوارا كامها تر و تازه گردد.

 و بدانید كه جهانیان به زودى به اسلام رو خواهند آورد و قرآن را پناه خود، و احكام آنرا چون قلعه و پناهگاه براى خویش قرار خواهند داد. «و دین اسلام جهانى خواهد شد: وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ‌». (آيه ٣٩ از سوره ٨ انفال)

 وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ‌. (آيه ٨ از سوره ٦١ صف)

 «و خداوند نور خود را به كمال خواهد رسانید، گرچه كافران را ناخوش آید».

 و دین خود را بر تمامى ادیان غلبه میدهد، هر چند مشركان را ناخوش آید.[[232]](#footnote-232)

 پس مؤمن متعهّد باید كه راه حقّ را پیموده و از طریق اعتدال منحرف نشود كه: قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ. (آيه ٢٩ از سوره ٧ اعراف) «اى پیامبر بگو: پروردگارم به عدل و داد امر فرموده است».

 لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.(آيه ٢٥ از سوره ٥٧ حديد)

 «به تحقیق ما پیغمبران خود را فرستادیم و با آنها كتاب حقّ و عدالت را نازل نمودیم كه تا مردم را به راه عدل و حقیقت دعوت كنند». و حقّ همانا راه مستقیم و معیار وحیدى است كه امور با آن سنجیده میشود.

 وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ.(آيه ٨ از سوره ٧ اعراف)

 «میزان در آن روز حقّ است».

 فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ‌.(آيه ٣٢ از سوره ١٠ يونس)

 «پس آیا سواى حقّ به جز گمراهى میتواند باشد؟ پس به كجا میروید؟».

 یك مسلمان آگاه كسى است كه به آنچه در كتاب خداست عمل كرده، و به گفتار عوام كه از روى هواهاى نفسانى سخن میرانند اعتنائى نداشته باشد.

 وَ لَنْ تَرْضى‌ عَنْكَ الْيَهُودُ وَ لَا النَّصارى‌ حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ‌

 هُوَ الْهُدى‌ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ما لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ. (آيه ١٢٠ از سوره ٢ بقره)

 «اى پیامبر هنگامى یهود و نصارى از تو خشنود خواهند شد كه از آنها پیروى نمائى. بگو هدایت، هدایت الهى است. و اگر از آنها پیروى كنى پس از آنكه به راه راست عالم شدى، دیگر براى تو یار و كمك‌كارى از جانب خدا نخواهد بود».

 قُلْ إِنَّنِي هَدانِي رَبِّي إِلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ\* قُلْ إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ\* لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ. (آيه ١٦١ تا ١٦٣ از سوره ٦ انعام)

 «بگو پروردگارم مرا به راه راست هدایت كرده، دین استوار و پابرجاى حضرت ابراهیم و او از مشركین نبود. بگو كه نماز من و عبادت من و زندگانى و مردن من تمام براى خداوندست. او كه شریكى ندارد و من به این دین و راه صحیح مأمور شدم و اوّلین مسلمان در این راه میباشم».

 در اینجا سخن را تمام كرده، مطلب را به پایان میبریم. و طولانى شدن مطلب یا تفصیلاتى كه داده شد، به جهت اهمیت موضوع بوده است. و بحمد الله از نظر قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، تاریخ و جهات علمى و اجتماعى بحث كافى شده است. و خداوند ما را به آنچه سابقاً وعده داده بودیم موفّق گرداند، كه آن عبارت بود از تتمیم رساله «شذرات اللّئالى» پیرامون مسئله مجاز نبودن دخالت زن در امور قضاوت و حكومت، كه این رساله را در آخر ماه مبارك رمضان سال ١٣٩٩ هجرى قمرى به پایان رساندیم. و سپاس در دنیا و آخرت از آن خداوند است، و آخرین كلام ما حمد پروردگار است.[[233]](#footnote-233)

 رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ‌.(آيه ٥٣ از سوره ٣ آل عمران)

 «پروردگارا ما به آنچه تو فرستادى ایمان آوردیم، و از رسول تو پیروى نمودیم پس ما را از شاهدین قرار ده».

 رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.(آيه ٨ از سوره ٣ آل عمران)

 «پروردگارا دلهاى ما را پس از هدایت آشفته مگردان و از جانب خود بر ما رحمت فرست، بدرستیكه تو بخشنده‌اى».

 این رساله در روز بیست و دوم ذى القعدة الحرام سال ١٣٩٩ هجرى قمرى به پایان رسید.

 امیدوار بر عفو غفران الهى‌

 سید محمّدحسین حسینى طهرانى ـ طهران

1. آيه ١٤، از سوره ٢٣ مؤمنون: پس بلندمرتبه و مقدّس است خداوند که از ميان همه آفرينندگان، او فقط مورد پسند و اختيار است. [↑](#footnote-ref-1)
2. حديث نبوى است که: هيچ پيغمبرى هيچگاه بقدرى که من مورد آزار و اذيّت واقع شدم؛ مورد آزار و اذيّت واقع نشده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. آيه ١٠٧، از سوره ٢١: الانبيآء: و ما فرو نفرستاديم تو را مگر بجهت رحمت براى تمام جهانيان. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ٢ و ١، از سوره ٢٠: طه: اى پيغمبر ما قرآن را بر تو فرو نفرستاديم تا اينکه براى هدايت مردم خود را به رنج و تعب بيفکنى؟ [↑](#footnote-ref-4)
5. اقتباس است از فرمايش امير المؤمنين عليه السّلام که در وصف رسول أکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم در خطبه ١٠٨ فرموده‌اند: طَبيِبٌ دَوَّارٌ بِطبِّهِ قَدْ أَحْکمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَه: پيغمبر أکرم طبيبى است که در علم خود استادِ ماهر و حاذقِ ذى بصيرتى است که براى برانداختن زخمها و نابود کردن مادّه فساد، مِيل هاىِ برکننده زخم را خوب داغ ميکند و بر موضع مى‌نهد و سپس بر روى آن بهترين مرهم‌ها را ميگذارد و محکم ميکند. [↑](#footnote-ref-5)
6. آيه ٤٣، از سوره ٧: الاعراف: سپاس اختصاص به خداوند دارد که او ما را بدينجا رهبرى کرد؛ و اگر رهبرى او نبود، هرگز ما نمى‌توانستيم بدينجا راه يابيم. [↑](#footnote-ref-6)
7. اقتباس از آيه ١، از سوره ٤: النّساء: يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکمُ الَّذِي خَلَقَکمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کثِيراً وَ نِساءً. [↑](#footnote-ref-7)
8. اقتباس از آيه ٢٠، از سوره ٣١: لقمان: أَ لَمْ تَرَوْا أَنَّ اللهَ سَخَّرَ لَکمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ.

   و از آيه ١٣ از سوره ٤٥ جاثيه:” سَخَّرَ لَکمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ.” [↑](#footnote-ref-8)
9. اقتباس از آيه ٣٣، از سوره ١٤: إبراهيم: وَ سَخَّرَ لَکمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَکمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ. [↑](#footnote-ref-9)
10. اقتباس از آيه ٢٩، از سوره ٢: البقره: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَکمْ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً. [↑](#footnote-ref-10)
11. اقتباس از آيه ٣٤، از سوره ١٤: إبراهيم: وَ آتاکمْ مِنْ کلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ کفَّارٌ. [↑](#footnote-ref-11)
12. جوامع الکلم: عبارات جامع و ترکيب هاى کوتاه حاوى کاملترين معانى حکمت‌ها در اوج فصاحت و بلاغت. (مترجم) [↑](#footnote-ref-12)
13. فصل الخطاب: کلام متقن و محکمى را گويند که هيچ گونه شک و ترديدى در آن راه ندارد. (مترجم) [↑](#footnote-ref-13)
14. اقتباس از آيه ١٥ و ١٦، از سوره ٥: المائده: قَدْ جاءَکمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَ کتابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ [↑](#footnote-ref-14)
15. اقتباس از ايه ١٥٧، از سوره ٧: الاعراف: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَکتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنْکرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّباتِ وَ يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِي کانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِک هُمُ الْمُفْلِحُونَ [↑](#footnote-ref-15)
16. اقتباس از آيه ٩، از سوره ٦٥: طلاق: فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ کانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً [↑](#footnote-ref-16)
17. اقتباس از آيه ٢٨، از سوره ١٨: الکهف و وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً. [↑](#footnote-ref-17)
18. .««اموال خود را به افراد سفيه نسپريد، اموالى که خداوند شما را بر آن سلطه بخشيده است و برقرارى مصارف آن با شماست و قوام و قيام و ايستادگى شما را به آن (اموال) قرار داده است.» [↑](#footnote-ref-18)
19. «التبيان» جلد اوّل چاپ سنگى، ص ٤٢٤ [↑](#footnote-ref-19)
20. در کتاب «أسْدُالغَابة» مذکور است: سعد بن الربيع بن عمرو بن أبى زهير بن مالک بن أمرى القيس الخزرجى عقبى بدرى، يکى از فقهاى انصار بشمار مى رفته و داراى دو زن بوده است. [↑](#footnote-ref-20)
21. «مجمع البيان» طبع صيدا جلد سوم ص ٤٣ [↑](#footnote-ref-21)
22. تفسير «أبى الفتوح» طبع مظفّرى جلد اول ص ٧٦١- ٧٦٠ [↑](#footnote-ref-22)
23. تفسير «قمّى» طبع سنگى، در سال ١٣١١ ص ١٢٥ [↑](#footnote-ref-23)
24. «تفسير صافى» طبع اسلاميّه سنه ١٣٨٤، جلد اوّل ص ٣٥٣ [↑](#footnote-ref-24)
25. «المنهج» چاپ سنگى سال ١٢٩٦، جلد اوّل، ص ٣٨١ [↑](#footnote-ref-25)
26. «برهان» چاپ سنگى سال ١٢٩٥، جلد اوّل، ص ٢٢٦ [↑](#footnote-ref-26)
27. «جواهر» چاپ مصر سال ١٣٥٠، جلد سوّم، ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-27)
28. «جامع البيان» چاپ مصر سال ١٣٧٣، جلد پنجم از ص ٥٧ تا ص ٦٠ [↑](#footnote-ref-28)
29. «تفسير ابن کثير» چاپ دار الفکر، جلد دوّم ص ٢٧٥ تا ص ٢٧٧ [↑](#footnote-ref-29)
30. از جمله مسائلى که در مورد ارث مختصّ فقه اهل تسنن است مسأله عول و تعصيب مى‌باشد.

    مسأله عول عبارت است از اينکه اگر اموال متوّفى کمتر از سهميّه‌هاى ورّاث باشد اهل تسنن نقصان را به حساب تمام سهميه‌ها مى‌گذارند. ولى در فقه شيعه از سهميه ورّاثى که دو مرتبه متفاوت در ارثيه دارند (مثلًا زوجه که در صورت داشتن فرزند (يک هشتم) و در صورت نداشتن فرزند (يک چهارم) ما تَرَک ارث خواهد برد) کم نخواهد شد و از سهميه کسانى که يک مرتبه در ارثيه دارند (مثلًا فرزند) برداشته ميشود.

    و امّا حکم در مسأله تعصيب به عکس مسأله عول است بدين نحو که اگر سهام ورّاث از مجموعه اموال متوّفى کمتر شود اهل تسنن زيادى ارثيه را به عَصَبه (خويشان پدرى) واگذار مى‌کنند. ولى در فقه شيعه زيادى ارث به همه ورّاث به نسبت قرابت با متوّفى به سهميّه‌ها بر مى‌گردد. و در مسائل ارث غير از اين دو مورد اختلاف قابل توجّهى بين فقه شيعه و فقه اهل تسنن وجود ندارد. و از ائمّه اهل بيت عليهم السّلام بطور متواتر نقل شده است که عول و تعصيب در اسلام نيست و ادلّه‌اى از کتاب خدا و سنّت پيغمبر اکرم از آنها در اين نفى در کتاب‌هاى مفصّل موجود است و چون در فقه شيعه تعصيب وجود ندارد بنابراين از اين‌جهت برترى‌اى براى مردان نسبت به زنان وجود ندارد. و امّا اعتکاف و تکبيرات ايّام تشريق و ولايت در بعضى از موارد در نکاح نيز نزد علماء شيعه بين مرد و زن يکسان است. [↑](#footnote-ref-30)
31. «حمالة» متحمل شدن (قبول ديه و يا ساير احکام وارده) جرائمى است که از روى سهو و خطا بعضى از ارحام نزديک مرد، مرتکب مى‌شوند. (مترجم [↑](#footnote-ref-31)
32. «قسامة» شاهد واقع شدن در مورد قتل، که شهادت به قَسَم ٥٠ مرد لازم است تا قتلى عمدى ثابت شود.

    و در قتل خطاء ٢٥ مرد (در صورتى که شاهد عادلى نباشد که بر قتل شهادت دهد قسم‌هائى است که اولياء مقتول براى اثبات قتل اداء مى‌کنند و در قتل عمدى عبارت است از پنجاه قسم و در قتل خطاء بيست و پنج قسم). (مترجم) [↑](#footnote-ref-32)
33. «کشّاف» چاپ اوّل در مصر شرقى، جلد اوّل ص ٢٠٤ و ٢٠٥ [↑](#footnote-ref-33)
34. «الدّر المنثور» چاپ افست در طهران سال ١٣٧٧ جلد دوم ص ١٤٩ [↑](#footnote-ref-34)
35. «الدّر المنثور» جلد دوّم، ص ١٥١: «درباره قرائت قرآن قبل از آنکه وحى بر تو کامل شود شتاب مکن. [↑](#footnote-ref-35)
36. «الدّر المنثور» جلد دوّم، ص ١٥٢ [↑](#footnote-ref-36)
37. «تفسير الدّر المنثور» ج ٢، ص ١٥٣ [↑](#footnote-ref-37)
38. «الميزان» چاپ اوّل جلد چهارم، ص ٣٧٢ [↑](#footnote-ref-38)
39. «الدّر المنثور» جلد ٢، ص ١٥٣ [↑](#footnote-ref-39)
40. در پاورقى ١ در صفحه ٥٨ توضيح داده شده است [↑](#footnote-ref-40)
41. «تفسير بيضاوى» که در حاشيه قرآن کريم چاپ شده ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-41)
42. «حاشيه شيخ زاده» تکمله جزء اوّل، چاپ عثمانى ص ٣١ و ٣٢ [↑](#footnote-ref-42)
43. «حاشيه شهاب» چاپ دار صادر بيروت، جلد سوّم ص ١٣٣ [↑](#footnote-ref-43)
44. در پاورقى صفحه ٥٨ توضيح ئائه شده‌اند [↑](#footnote-ref-44)
45. همان [↑](#footnote-ref-45)
46. همان [↑](#footnote-ref-46)
47. «مفاتيح الغيب» چاپ عثمانيه، جلد سوّم ص ٣١٦ [↑](#footnote-ref-47)
48. «تفسير خازن» چاپ مصر، چاپخانه مصطفى محمّد، جلد اوّل ص ٤٣٢ [↑](#footnote-ref-48)
49. «تفسير غرائب القرآن» چاپخانه حلبى در مصر، جلد پنجم ص ٣٣ و ٣٥ و ٣٦ [↑](#footnote-ref-49)
50. «تفسير قرطبى» چاپ دار الکاتب العربى سال ١٣٨٧ [↑](#footnote-ref-50)
51. تغليب يک قاعده در ادبيات عرب است که اگر مرد و زنى در مطلبى مشترک باشند ضمير مذکر آورده مى‌شود و با غلبه مرد بر زن، هر دو به يک ضمير (مذکر) ارجاع مى‌شود. (مترجم [↑](#footnote-ref-51)
52. «تفسير آلوسى» چاپ دار التراث العربى، جلد پنجم ص ٢٠ و ٢٣ [↑](#footnote-ref-52)
53. «تفسير قشيرى» چاپ دار الکاتب العربى، جلد دوّم ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-53)
54. «بيان السعاده» چاپ سنگى، سال ١٣١٤ ص ١٩٧ [↑](#footnote-ref-54)
55. «تفسير ابى السعود» چاپ رياض، جلد اوّل ص ٦٩١ و ٦٩٢ [↑](#footnote-ref-55)
56. «تفسير جلالين» چاپ دار الکتاب العربى ص ١١٠ [↑](#footnote-ref-56)
57. «فى ظلال القرآن» چاپ دار إحياء التراث العربى، جزء پنجم ص ٥٧ الى ص ٦٢ [↑](#footnote-ref-57)
58. «تفسير الميزان» چاپ حيدرى سال ١٣٧٦، جلد چهارم ص ٣٦٥ تا ٣٦٧ [↑](#footnote-ref-58)
59. در پاورقى ١ ص ٧٠ توضيح داده شده است. [↑](#footnote-ref-59)
60. مثلًا دیه كشتن انسان ١٠٠ شتر است و دیه جزئى از انسان مانند انگشت دست، یك دهم دیه انسان یعنى ١٠ شتر است و دیه بریدن ١٠ انگشت ١٠٠ شتر و مساوى دیه یك شخص كامل است. حال اگر كسى انگشت مردى یا زنى را ببُرد، دیه هر انگشت (یك دهم) دیه انسان است. پس تا سه انگشت دیه مرد و زن برابر و به میزان (سه دهم) دیه كامل یعنى ٣٠ شتر است، و از آن بیشتر یعنى ٤ انگشت مثلًا، دیه مرد ٤٠ شتر و دیه زن (یك دوّم) آن یعنى ٢٠ شتر است. [↑](#footnote-ref-60)
61. نُشوز، یعنى سركشى و بلندپروازى و تمكین نكردن كه در مورد زن یا مرد، هر دو مى‌تواند واقع شود، و در لغت نشز الارض یعنى ارتفع ـ زمین بلند شد (ارتفاع گرفت) یعنى مرد یا زن از حد و حقوق خود ترافع و عدم تمكین نمایند، زن حقوق مرد را كه عبارت از حقوق امور زناشوئى است ندهد و یا مرد حقوق زن را از نفقه و سایر حقوق اداء نكند [↑](#footnote-ref-61)
62. «المیزان» جزء چهارم ص ٣٧٣ [↑](#footnote-ref-62)
63. «المیزان» جلد دوّم از ص ٢٧٣ تا ص ٢٩٢ [↑](#footnote-ref-63)
64. خنثى شخصى است كه جنسیت او كاملًا مشخّص نیست و تحقیقاً نمى‌توان گفت مرد است یا زن. گاهى شخص خنثى به علّت مشخصّات خارجى جسمانى تناسلى به یكى از دو جنس مرد یا زن منتسب میشود، و یا در محیط اجتماع و خانواده به عنوان مرد یا زن شناخته شده است و یا با معاینات تكمیلى اختصاصى میتوان او را به جنس مذكّر و یا مؤنّث منتسب كرد. در همه این موارد خنثى جزء گروه جنسى شناخته محسوب میشود. در موارد نادرى چنین انتساب به مردى یا زنى ممكن نمیشود، این موارد اخیر «خنثاى مشكل» نامیده میشود. (مترجم) [↑](#footnote-ref-64)
65. و این شروط نزد صاحب كتاب ریاض عبارتست از: بلوغ، عقل، آزادى، ذكوریت، و اینكه پیر و زمین گیر و نابینا و همچنین مریض نباشد. [↑](#footnote-ref-65)
66. در متن عربى لفظ «فرى» آمده و لى ظاهراً «فرآء» با مدّ جمع «فرو» است كه به جامه‌اى كه از كرك شتر بافته شده گویند. (مؤلّف) [↑](#footnote-ref-66)
67. «كشف الغطاء» ص ٣٨١ [↑](#footnote-ref-67)
68. «كشف الغطاء» ص ٣٩٥ [↑](#footnote-ref-68)
69. «كشف الغطاء» ص ٣٩٦ [↑](#footnote-ref-69)
70. جنگ بَدْر را نمى‌توان از قسم اول بشمار آورد، كه براى دعوت كفّار به اسلام است. بلى ابتداى آن از طرف مسلمین بود، چون شنیده بودند قافله قریش كه از شام بر میگشت، نزدیك مدینه است، و قصد داشتند به قافله شبیخون زده، اموال او را به غنیمت بگیرند. در آن قافله حدود ٣٠ نفر یا ٤٠ نفر وجود داشتند كه میان آنها ابو سفیان، مخرمة بن نوفل و عمروعاص بودند. چون أبو سفیان این خبر را شنید، قاصدى به مكّه فرستاد و قضایا را براى آنها تشریح كرد. آنها هم به سرعت خود را آماده كرده براى نجات قافله به طرف مدینه حركت كردند.

    هنگامیكه پیغمبر و اصحاب به بدر رسیدند، قافله را نیافتند، و به حضرت خبر دادند قریش براى نجات قافله از مكّه حركت كرده و در آن سرزمین فرود آمده‌اند. ولى چون ابو سفیان دید كه دیگر مسلمین قادر بر تصرّف اموال نیستند، به قریش پیغام داد كه خطر رفع شده و به مكّه بازگردند.

    در این موقع عتبه گفت: اى جماعت قریش، محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم را به حال خود واگذارید، اگر از طرف عرب مورد سوء قصد واقع شد، كه به آرزوى خود رسیده‌اید، و إلّا اموالتان محفوظ است و لزومى براى جنگ، دیگر نیست. ولى آنها امتناع كرده و مهیاى جنگ شدند و به ناچار پیامبر هم آماده شد. و این قضیه در صبح روز جمعه هفدهم ماه مبارك رمضان اتفاق افتاد. و ما این مطالب را از سیره ابن هشام ص ٤٤٠ إلى ٤٥٦ ج ٢ بطور خلاصه نقل كردیم. (مؤلّف) [↑](#footnote-ref-70)
71. ناگفته نماند استدلال به آیات در موارد دوازده گانه، اختصاص به همان مورد ندارد. بلكه بعضى از این آیات علاوه بر مورد خود شامل بعضى از موارد دیگر هم میشود. [↑](#footnote-ref-71)
72. اجماع محصَّل و منقول. [↑](#footnote-ref-72)
73. «تفسیر المیزان» ج ٢ ص ٢٨٤ [↑](#footnote-ref-73)
74. «تحریر، كتاب جهاد» آخر صفحه ١٣٤. [↑](#footnote-ref-74)
75. «تذكره» كتاب جهاد ص ١. [↑](#footnote-ref-75)
76. «مبسوط» كتاب جهاد ص ٥. [↑](#footnote-ref-76)
77. ناگفته نماند تمام این مطالب كه ذكر شد، در صورتى است كه زنان با مردان آمیزش پیدا نكنند و هر كدام بكار خود مشغول بوده از اختلاط هم بپرهیزند. همچنین جائز نیست زنان در هنگام مداواى مردان، نظر بر مواضع محرَّم آنان بیندازند و یا بدن آنها را لمس كنند، مگر در مواقع ضرورت. (مؤلّف) [↑](#footnote-ref-77)
78. و چنین گمان نرود كه فراگیرى فنون جنگ براى زنان و رزم آزمائى، مستلزم اختلاط زن و مرد در صفهاى واحدى است زیرا كه اینگونه استلزام اختلاط در حكومت‌هاى جائر و كافر است كه بناى آنها بر مراعات دستورات و قوانین اسلام نیست؛ ولیكن گفتار ما در اینجا راجع به حكومت اسلام است و بنابراین بر عهده دولت اسلام است كه به زنان آداب رزم و جنگ را بطور صحیح بیاموزد و راه دفاع از جان و نفس آنان را به آنها نشان دهد بطوریكه هیچ‌یك از محظورات مذكوره لازم نیاید؛ همچنانكه بر عهده دولت اسلام است كه به آنها سایر فنون و حرفه‌هائى را كه اختصاص به آنان دارد بیاموزد مانند فنّ پزشكى و فنّ جرّاحى و قابلگى و مداواى زنان مریضى كه در هنگام زایمان نیازمند به عمل جراحى هستند بطوریكه هیچیك از جهات اختلاط منفى و منهى عنه بین مردان و زنان پیش نیاید. [↑](#footnote-ref-78)
79. این روایت را از «درّ المنثور» ج ٢، ص ١٥٣ نقل كردیم. [↑](#footnote-ref-79)
80. «فروع كافى» چاپ حیدرى ج ٥، كتاب «الجهاد» ص ٩. [↑](#footnote-ref-80)
81. «منتهى» ج ٢، كتاب «جهاد» ص ٨٩٩. [↑](#footnote-ref-81)
82. «فروع كافى» ج ٥، ص ٩. [↑](#footnote-ref-82)
83. «مبسوط» ج ٨ كتاب «قضاء» ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-83)
84. ظاهراً این تفصیل راجع به نماز جماعت باشد كه چون مردى از جماعت عقب بیفتد و بخواهد به ركوع امام برسد امام را با ذكر تسبیح مطلع كند و چون زنى از جماعت تأخیر بیفتد و بخواهد امام را مطلع كند دستهاى خود را به‌هم بزند تا آنكه صداى او بلند نشود. [↑](#footnote-ref-84)
85. «خلاف» طبع سنه ١٣٨٣، ج ٢، كتاب «قضاء» ص ٥٩٠. [↑](#footnote-ref-85)
86. «قواعد» ج ٢، كتاب «قضاء» ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-86)
87. «تحریر الاحكام» كتاب «قضاء» ص ١٧٩. [↑](#footnote-ref-87)
88. «شرایع» چاپ محمّد كاظم ـ كتاب «قضاء» ص ٢٧٣ و ٢٧٤. [↑](#footnote-ref-88)
89. «شرح لمعه» چاپ محمّد كاظم، ج ١ ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-89)
90. «مسالك» ج ٢، صفحه اوّل از كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-90)
91. «كفایه الاحكام» صفحه اوّل از كتاب قضاء. [↑](#footnote-ref-91)
92. «جواهر» چاپ ملفّق صحفه اوّل و دوّم از كتاب قضاء. [↑](#footnote-ref-92)
93. «مفتاح الكرامه» ج ١٠، كتاب «قضاء» ص ٩. [↑](#footnote-ref-93)
94. «معتمدالشیعه» كتابى است بس نفیس و ارزشمند كه متعلّق به پدر مولى احمد نراقى مرحوم مولى مهدى نراقى است كه او از طرف مادرى جد اعلاى ما به‌حساب مى‌آید.» [↑](#footnote-ref-94)
95. «قضاء» كنى ص ١٢. [↑](#footnote-ref-95)
96. «شرح كبیر» ج ٢، صفحه اوّل از كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-96)
97. «نهج البلاغه» باب نامه‌ها ص ٩٣ و ٩٤. [↑](#footnote-ref-97)
98. مراد از هدایت غیرى آن است كه شخص به‌واسطه غیر خود از مردم هدایت پیدا كند. ولى هدایت ذاتى آن است كه به‌واسطه حضرت حقّ، راه بر افراد روشن گردد و چیز دیگرى در این امر مدخلیت نداشته باشد. [↑](#footnote-ref-98)
99. كتاب «قضا» آشتیانى ص ٣. [↑](#footnote-ref-99)
100. «فروع كافى» چاپ اسلامیه، سال ١٣٩٧ ج ٥، ص ١ كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-100)
101. «الفقیه» چاپ كتابفروشى صدوق، ج ٣، ص ٥ كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-101)
102. «تهذیب» چاپ دار الكتب سال ١٣٧٩، ج ٦ ص ٢١٧ كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-102)
103. «كافى» ج ٥، ص ٤٠٦، كتاب «قضاء». [↑](#footnote-ref-103)
104. «تهذیب»، ج ٦ ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-104)
105. «فقیه»، ج ٣، ص ٥ كتاب قضاء. [↑](#footnote-ref-105)
106. «مرآت العقول» چاپ سنگى، ج ٤، ص ٢٣١ كتاب «قضاوت و احكام. [↑](#footnote-ref-106)
107. «اصول کافی» ج 1، ص 198، بخش فضائل امام و صفات او [↑](#footnote-ref-107)
108. «فروع کافى» ج ٥، ص ٤١٧ و چاپ سنگى ج ١، ص ٦٧ کتاب «قضاء و أحکام. [↑](#footnote-ref-108)
109. تهذيب، ج ٦ ص ٢١٨. [↑](#footnote-ref-109)
110. «الفقيه» چاپ کتابفروشى صدوق، جلد ٣، ص ٩ تا ١١ کتاب «قضاء و احکام. [↑](#footnote-ref-110)
111. «المستند» ج ٢، ص ٥١٦ کتاب «قضاء و شهادات. [↑](#footnote-ref-111)
112. «إِنْ جاءَکمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى‌ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ.» (آيه ٦ از سوره ٤٩ حجرات) [↑](#footnote-ref-112)
113. «فروع کافى» ج ٧، ص ٤١٢ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-113)
114. «تهذيب» ج ٦، ص ٢١٩ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-114)
115. «الفقيه» ج ٣ ص ١ و ٢ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-115)
116. «وسائل الشيعه» ج ٣ باب ١١ از أبواب صفات قاضى، ص ٣٨٥ از چاپ بهادرى. [↑](#footnote-ref-116)
117. «قضاء» کنى ص ١٢ و ١٣ [↑](#footnote-ref-117)
118. «مستند» ج ٢ ص ٥١٦. ولى در آنجا به‌جاى لفظ «تدارى»، «ترادى» آمده، همچنين در «قضاء» کنى. [↑](#footnote-ref-118)
119. «مستند» ج ٢، ص ٥١٦. [↑](#footnote-ref-119)
120. «قاموس الرجال» ج ٤، ص ٢٩٧. [↑](#footnote-ref-120)
121. «معانى الاخبار» چاپ چاپخانه حيدرى، سال ١٣٧٩ ه. ص ٣٧٤ و ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-121)
122. «وسائل الشيعه» ج ٣، باب ١١، ص ٣٨٥ از چاپ بهادرى. [↑](#footnote-ref-122)
123. «قاموس الرجال» ج ٣ ص ٣٤٣. [↑](#footnote-ref-123)
124. «قاموس الرجال» ج ٣، ص ٤٨٦. [↑](#footnote-ref-124)
125. «قاموس الرجال» ج ٧، ص ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-125)
126. «نهج البلاغه» باب حِکم، چاپ عبده مصر، ص ١٧١ تا ١٧٤. [↑](#footnote-ref-126)
127. «خصال» چاپ سنگى، ص ٨٧ و ٨٨. [↑](#footnote-ref-127)
128. «تحف العقول» چاپ کتابفروشى صدوق، ص ١٦٩ تا ١٧١. [↑](#footnote-ref-128)
129. ممکن است مراد از ثقه، در کلام أبو إسحاق کوفى، فضيل بن خديج باشد. چون او از کميل بن زياد بسيار روايت نقل ميکند و با اينکه مراد عبد الرّحمن بن جندب است، به قرينه ساير رواياتى که از اين متن شده است. (محدّث ار موى) [↑](#footnote-ref-129)
130. «الغارات» ج ١، ص ١٤٧ إلى ١٥٤. [↑](#footnote-ref-130)
131. «أمالى» مفيد ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-131)
132. والده پدر ما، عالم نحرير مرحوم سيّد محمّد صادق حسينى طهرانى اعلى الله مقامه، همشيره علّامه خبير، مرحوم ميرزا محمّد طهرانى شريف عسکرى اعلى الله مقامه الشريف، صاحب کتاب نفيس «مستدرک البحار» بوده است.

     بنابراين مرحوم ميرزا محمد طهرانى دائى پدر ما محسوب ميشود. و والده مرحوم ميرزا محمّد که جدّه بزرگ ما ميباشد از نواده‌هاى عالم بزرگوار، مرحوم ميرزا محمّد صالح حسينى خاتون آبادى داماد علّامه مجلسى بوده، که دختر او فاطمه بيگم را تحت حباله نکاح خود داشت، و لذا علّامه مجلسى جدّ اعلاى ما از طرف مادرى ميباشد.

     محقّق مدقّق عالم فاضل حاج ميرزا ابوالحسن شريف عسکرى پسر دائى پدر ما، مرحوم ميرزا محمد نقل کردند، که مرحوم ميرزا محمّد طهرانى کراراً در مدّت حيات خود ميفرمودند که: ما از اولاد مرحوم مجلسى هستيم. و ايشان ميفرمودند: يکى از اجداد ما هنگاميکه در معيّت قافله‌اى براى زيارت مرقد مطهّر حضرت رضا عليه السّلام در حرکت بود، قافله آنها مورد هجوم ترکمن‌ها واقع شد، و آنها تمام اثاثيّه قافله را غارت کردند، منجمله قرآنى بود که مرحوم مجلسى براى قرائتِ روزانه از آن استفاده مى‌نمود. و از او نقل ميکرد: بر اثر بردن اين قرآن غم و اندوه بسيارى بر من عارض گشت، چون اين قرآن را خداوند از مرحوم مجلسى به يادگار در خانواده ما قرار داده بود. و ايشان (ميرزا أبو الحسن شريف عسگرى) نقل ميکردند: در بروجرد سادات طباطبائى از نواده‌هاى آمنه بيگم دختر مجلسى اوّل هستند، و من هر وقت خدمت آيه الله بروجردى رضوان الله عليه ميرسيدم ميفرمودند: ما از طرف مادر با هم نسبت داريم، و شما از پسر دائى‌هاى ما هستيد. [↑](#footnote-ref-132)
133. «بحار الانوار» چاپ کمپانى، ج ١، ص ٥٩ تا ٦١. [↑](#footnote-ref-133)
134. «بحار الانوار» چاپ کمپانى، ج ٧، ص ١٠ و ١١ [↑](#footnote-ref-134)
135. «بحار الانوار» ج ١، ص ٦١ از چاپ کمپانى. [↑](#footnote-ref-135)
136. «بحار الانوار» چاپ کمپانى ج ١، ص ٦٠ [↑](#footnote-ref-136)
137. «تحف العقول» چاپ چاپخانه حيدرى، سال ١٣٧٦، ص ٢٣٧ و ٢٣٨. [↑](#footnote-ref-137)
138. «منية المريد» چاپ سنگى، ص ١٦ و ١٧. [↑](#footnote-ref-138)
139. «نهج البلاغه» خطبه ٢٢٠، ص ٤٤٦ تا ٤٤٨ از چاپ مصر- محمّد عبده. [↑](#footnote-ref-139)
140. سوره بقره (٢) آيه ٧٨. [↑](#footnote-ref-140)
141. «احتجاج» چاپ نجف، ص ٢٦٣ تا ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-141)
142. «عروه‌الوثقى» مسئله ٢٢ از احکام تقليد [↑](#footnote-ref-142)
143. «منية المريد» ص ٨. [↑](#footnote-ref-143)
144. «نهج البلاغه» باب رسائل، ص ٩٤. [↑](#footnote-ref-144)
145. «غاية المرام» چاپ سنگى، ص ٢٩٨، در حديث بيست و ششم. [↑](#footnote-ref-145)
146. «غايةالمرام» ص ٢٩٩، در حديث بيست و هفتم. [↑](#footnote-ref-146)
147. مرحوم علّامه شيخ آغا بزرگ طهرانى در کتاب نفيس خود «الذريعه» ج ٢ ص ٢٨٣ گويد: «اتمام الدّين و إکمال النعمة يا کمال الدّين و تمام النعمة» کتابى است در مورد غيبت حضرت ولى عصر عجّل الله تعالى فَرَجَه که متعلّق به شيخ صدوق أبى جعفر محمّد بن على بن حسين بن موسى بن بابويه قمى ميباشد و اول کتاب با جمله الحمد لله الواحد الحىّ الفرد و الصمد آغاز ميشود. (چاپ طهران سال ١٣٠١) وى در سال ٣٨١ هجرى قمرى وفات يافت. [↑](#footnote-ref-147)
148. «وسائل» چاپ بهادرى ج ٣ ص ٣٨٥. [↑](#footnote-ref-148)
149. کتاب «الحج» چاپ نجف سال ١٣٨٣، جزء سوّم ص ٣٤٨ تقرير جناتى. [↑](#footnote-ref-149)
150. «اصول کافى» ج ١، کتاب «فضيلت علم» باب دوّم، ص ٣٢ از چاپ حيدرى. [↑](#footnote-ref-150)
151. «اصول کافى» ج ١، ص ٣٤ [↑](#footnote-ref-151)
152. «اصول کافى» ج ١ ص ٤٦ [↑](#footnote-ref-152)
153. «اصول کافى» ج ١، ص ٣٣ [↑](#footnote-ref-153)
154. «اصول کافى» ج ١، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-154)
155. «نهج البلاغه» باب حکم، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-155)
156. «عوائد الايّام» ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-156)
157. کتاب «حجّ» ج ٣، ص ٣٥٠ و ٣٥١- تقرير جنّاتى. [↑](#footnote-ref-157)
158. «عوائد الايّام» ص ١٨٧. [↑](#footnote-ref-158)
159. «عوائد الايّام» ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-159)
160. همان [↑](#footnote-ref-160)
161. همان [↑](#footnote-ref-161)
162. همان [↑](#footnote-ref-162)
163. همان [↑](#footnote-ref-163)
164. «عوائد الايام» ص ١٨٧. [↑](#footnote-ref-164)
165. «مستند» ج ٢، کتاب «قضاوت» ص ٥١٦. [↑](#footnote-ref-165)
166. «کافى» ج ٧، ص ٤٠٧ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-166)
167. «تهذيب» ج ٦، ص ٢١٨ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-167)
168. «فقيه» ج ٣، ص ٤ کتاب «قضاء. [↑](#footnote-ref-168)
169. در «خصال» از محمّد بن موسى بن متوکل نقل ميکند، از على بن حسين سعد آبادى، از احمد بن ابى عبدالله برقى، از پدرش، از محمّد بن أبى عمير که با واسطه از امام صادق عليه السّلام روايت ميکند که حضرت فرمودند:

     «قضات چهار قسمند: اول- قاضى‌ئى که به حق قضاوت ميکند، ولى خود نمى‌داند که قضاوتش حق است. اين شخص در داخل آتش است. دوّم- قاضى‌ئى که به باطل حکم کرده، و خود نمى‌داند که باطل است. او نيز در آتش است. سوم- قاضى‌ئى که به باطل حکم نموده، و خود نيز از بطلانش آگاه است او نيز در آتش است. چهارم- قاضى‌ئى که به حق حکم کرده و ميداند که حکمش حق است. فقط او داخل بهشت است». «خصال» چاپ سنگى ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-169)
170. سزاوار است که در اينجا به سخن عالم بزرگوار، آيةالله شيخ محمد حسين کاشف الغطاء [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-170)
171. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از کتاب بديع «اصل الشيعة و اصولها» اشاره کنيم، ميفرمايد: براى ولايت و قضاوت و نفوذ حکم قاضى در حلّ اختلافات مقامى رفيع است و نزد شيعه، شاخه‌اى از شاخه‌هاى درخت نبوّت و امامت است، و نيز يکى از مراتب رياست عامّه و خلافت الهى در زمين ميباشد. در قرآن مجيد آمده:

     يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ.

     «اى داود ما تو را خليفه خود در زمين قرار داديم، پس ميان مردم به حقّ حکم نما.»

     در آيه ديگر آمده:

     فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

     «قسم به پروردگارت که ايمام مردم به کمال نرسد، مگر آنکه به نحو کامل و تمام از خود سلب اختيار نموده، اراده خود را فانى در خواست تو گردانند و اگر تو را در نزاعى حَکم قرار دهند، هيچ ملال و اندوهى از حکم تو پيدا نکنند و کاملًا خود را تسليم اراده تو نمايند.» چگونه چنين نباشد و حال آنکه حکام و قضات، امين خدا بر نواميس (جان، مال، ناموس) مردمند. و از اين رو مقام آنان بسيار رفيع، و لغزش آنان نابخشودنى است.

     در احاديث درباره بزرگى و عظمت مقام آنان چنان آمده، که کوهها را ميلرزاند. مانند کلام امام عليه السّلام که فرمود: «قاضى در کنار جهنم است. و زبان قاضى بين شعله‌هاى آتش است». «اى شريح مکانى نشسته‌اى که جز نبى يا شقى در آن نمى‌نشيند». و در حديث نبوى است: «هر کس در منصب قضاوت نشيند، بدون کارد ذبح شده است». بسيارى از اين قبيل احاديث در اين مورد وارد شده است.

     و حکمى را که فقيه استنباط کند، اگر بر موضوع کلّى باشد، فتوى است. مانند اينکه در مال غير جز با اذن صاحبش نبايد تصرف کرد. و زناشوئى با عيال خود حلال و با غير حرام است. و اگر بر موضوع جزئى باشد (قضاوت و حکومت) است. مثل اينکه: اين زن زوجه اين مرد است، يا اينکه اجنبى است. و تمام اينها منصب مجتهد عادلى است که از طرف امام عليه السّلام نيابت عامه دارد، و خواه قضاوت باشد، که عبارت است از تشخيص موضوعات، همراه با نزاع و خصومت، يا بدون آن مانند حکم به اوّل ماه نمودن، يا وقف، يا انتساب کسى به ديگرى. تمام اينها احتياج به ذوق سرشار، و حدس قوى، و هوش خارق‌العاده‌اى دارد، که بايد بيش از هوش مورد نياز در فتوى باشد. و اگر کسى حائز صفات فوق نباشد، زيانش بيش از نفعش خواهد، بود و خطايش بيش از صوابش. امّا تصدّى غير مجتهد عادلى که قابليت فتوى را دارد، به اين مقام نزد ما شيعيان از بزرگترين محرّمات و کبائر، بلکه در حدّ کفر است. و ما علماء بزرگ و اساتيد خود را مى‌ديديم که از حکم سرباز ميزدند، و خصومت‌ها را غالباً با مصالحه حلّ مى‌کردند. و ما همواره به پيروى از سلف صالح همين راه را خواهيم پيمود. «اصل الشيعه» چاپ بيروت ص ١٦٧ تا ص ١٦٩ سال ١٣٧٩ هجريه قمريه. [↑](#footnote-ref-171)
172. «وسائل» چاپ بهادرى ج ٣ ص ٣٨٧ کتاب قضاء. [↑](#footnote-ref-172)
173. همان [↑](#footnote-ref-173)
174. همان [↑](#footnote-ref-174)
175. همان [↑](#footnote-ref-175)
176. «مستند» ج ٢ ص ٥١٩. [↑](#footnote-ref-176)
177. همان [↑](#footnote-ref-177)
178. «جواهر» چاپ ملفّق کتاب «قضاء» ص ٢. [↑](#footnote-ref-178)
179. «مفتاح الکرامه» ج ١٠، ص ٩ کتاب «قضاء.» [↑](#footnote-ref-179)
180. «مستند» ج ٢، ص ٥١٩، کتاب «قضاء.» [↑](#footnote-ref-180)
181. «نهج البلاغه» باب کتب، ص ٥٦ از چاپ مصر- عبده. [↑](#footnote-ref-181)
182. پاورقى عبده ص ٥٦ از باب کتب نهج البلاغه. [↑](#footnote-ref-182)
183. قسطلانى در جزء دهم از کتاب «ارشاد السارى الى صحيح بخارى» در کتاب «فتن» گويد: کلمه فارس منصرف است (تنوين قبول ميکند) و ابن مالک گفته: اين کلمه با تنوين تلفظ شده، ولى صحيح بدون تنوين است. و در «کواکب» گويد: کلمه فارس بر دو معنى اطلاق ميشود: يکى بر اهالى عجم. دوم بر شهرهاى آنها. و بنا بر معنى اول تنوين قبول ميکند، و بر مبناى دوم هم، قابليت تنوين را دارد، ولى ممکن است بدون تنوين تلفظ شود. سپس گويد: افرادى که قضاوت زن را منع کرده‌اند، به اين حديث استدلال ميکنند، و اين قول تمامى فقهاست. و ابوحنيفه ميگويد: قضاوت زن در مواردى که شهادتش مسموع است، مورد قبول است.

     و اسماعيلى بواسطه نضر بن شميل، از عوف جمله‌اى را به آخر اين روايت اضافه کرده گويد: أبوبکره گفت: از کلام پيغمبر دانستم که اصحاب جمل پيروز نخواهند شد. و در جزء ششم از «ارشادالسارى» در کتاب «مغازى» ص ٥١٣ در وقتى که اين حديث را شرح ميکند، گويد: مذهب اين است که تمامى فقهاء زن به قضاوت و حکومت منصوب نخواهد شد، ولى طبرى اين را اجازه داده. و اين حکم مخصوص مالک و ابوحنيفه است که گويند: زن در مواردى که شهادتش قبول است، ميتواند حکم کند. (مصنف) [↑](#footnote-ref-183)
184. صحيح بخارى ج ٣ کتاب «مغازى» ص ٦٠. و ج ٤ کتاب «فتن» ص ١٥٤ چاپ عثمانى مصر سال ١٣٥١ هجريه. [↑](#footnote-ref-184)
185. «سنن نسائى» ج ٨ کتاب «آداب قضاء» ص ٢٢٧ چاپ مصر (الازهر). [↑](#footnote-ref-185)
186. «ترمذى» ج ٤ ص ٥٢٧ و ٥٢٨ چاپ مصطفى بابى. [↑](#footnote-ref-186)
187. «تحف‌العقول» چاپ حيدرى ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-187)
188. «بحارالانوار» چاپ جديد ج ٧٧ ص ١٣٨. [↑](#footnote-ref-188)
189. «نهايه» ج ٤ ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-189)
190. «نهايه» ج ٤ ص ١٣٥. [↑](#footnote-ref-190)
191. «جواهر» کتاب «قضاء» ص ٢ چاپ ملفّق. [↑](#footnote-ref-191)
192. «مستند» ج ٢ کتاب «قضاء» ص ٥١٩. [↑](#footnote-ref-192)
193. «الاصابة» ج ٣ حرف نون (نفيع) ص ٥٤٢ چاپخانه مصطفى محمد در مصر سال ١٣٥٨. [↑](#footnote-ref-193)
194. «الاستيعاب» ج ٤ کتاب الکنى باب (باء) ابوبکره ص ١٦١٤ چاپخانه نهضت در مصر. [↑](#footnote-ref-194)
195. «ترمذى» ج ٤ کتاب «فِتَن» ص ٥٢٩ و ص ٥٣٠ چاپخانه مصطفى بابى در مصر. [↑](#footnote-ref-195)
196. «مستند» ج ٢ ص ٥١٩ کتاب قضاء. [↑](#footnote-ref-196)
197. همان [↑](#footnote-ref-197)
198. «نهج البلاغه» خطبه ٧٨ ص ١٢٩ چاپ مصر- عبده. [↑](#footnote-ref-198)
199. «نهج البلاغه» باب حکم ص ٥١٩. [↑](#footnote-ref-199)
200. «نهج‌البلاغه» ج ٢ باب کتب عدد ١٤ ص ١٥ از چاپ مصر- عبده. [↑](#footnote-ref-200)
201. «نهج‌البلاغه» ج ١ باب خطب، خطبه ١٥٤ ص ٢٨٣. و طبرى نيز با مختصر تفاوتى اين خطبه را در تاريخش در پايان داستان جنگ جمل ج ٣ ص ٥٤٤ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-201)
202. «نهج‌البلاغه» ج ١ باب خطب، ص ١٢٩ از چاپ مصر- عبده. [↑](#footnote-ref-202)
203. پاورقى عبده بر «نهج‌البلاغه» ص ١٢٩ [↑](#footnote-ref-203)
204. «نهج‌البلاغه» ج ١ باب خطب خطبه ١٣ ص ٤٤ از چاپ مصر، با پاورقى محمّد عبده. [↑](#footnote-ref-204)
205. «نهج‌البلاغه» ج ١ ص ١٨٨. [↑](#footnote-ref-205)
206. «نهج‌البلاغه» ج ٢ باب حکم فقره هفتم پس از حکمت ٢٦٠ ص ١٩٦ چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-206)
207. يعنى بنا بر قول کسانى که اين قول را قبول دارند:

     مرحوم شيخ طوسى در «مبسوط» گويد: فقط پدر و جدّ هستند که حق دارند دختر شوهر دهند و کسان ديگرى از خويشان پدرى که وارث مال هستند، حقّ دخالت ندارند. تا اينکه گويد: اولياء زنان سه گروهند: اوّل پدر و جدّ، دوم برادر و پسر برادر و عمو و پسر عمو و مولى، سوم حاکم شرع. (جلد ٤ ص ١٦٤ و ص ١٦٥ چاپ حيدرى طهران). لکن مشهور بين فقهاء اين است که ولايت به خويشان پدرى نميرسد.

     در «جواهر» گويد: در امر ازدواج، ولايت مخصوص پدر و جدّ پدرى، و مولى و وصىّ، و حاکم شرع است. و اجماع بر عدم ولايت زن و اجداد او به هر دو قسم (محصَّل و منقول) منعقد است بلکه در اين مورد هيچ اختلافى که موجب ضعف اجماع گردد نمى‌باشد. و اينکه عمو و برادر اولويّت دارند با وجود نصوصى که تصريح بر عدم ولايت آنها دارد معنايش روشن است. تا اينکه گويد: آرى در روايت ابوبصير آمده: «امر ازدواج به دست پدر و برادر و وصىّ و کسى که امر او در مال زن نافذ است، ميباشد». و در روايت حسن بن علىّ است: «برادر بزرگتر به منزله پدر است». لکن اين حکم از روى تقيّه است، يا منظور اولويّت عرفى است در امورى که ضررى به حال آنان (زنان) ندارد و از اين قبيل امورى که در هر حال با اجماع فقهاء اماميّه منافات ندارد. (جواهر کتاب نکاح- فصل اول از فصل سوم- در اولياء عقد). [↑](#footnote-ref-207)
208. «نهج البلاغه» ج ٢ باب حِکم ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-208)
209. اين سخن را شيعه و سنّى از پيغمبر اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-209)
210. روايتى در مورد لازم بودن اجازه شوهر در نمازهاى نافله زن نيافتيم. ظاهراً اجازه لازم نيست. مگر جائيکه حقّ شوهر با نماز نافله تضييع شود [↑](#footnote-ref-210)
211. «من لا يحضره الفقيه» باب نوادر ص ٣٦٧ چاپ کتابفروشى صدوق [↑](#footnote-ref-211)
212. زُهْرى- به ضمّ زاء و سکون هاء- اسمش أبو بکر محمّد بن مسلم بن عبيد الله بن عبد الله بن حارث بن شهاب بن زهره بن کلاب است، وى دانشمندى معروف و اهل مدينه و تابعى است. وى صحبت ده نفر از صحابه پيغمبر را درک کرده و علماء اهل تسنّن او را ستوده، و بسيار مدح نموده‌اند. گفته شده: علم فقهاء هفتگانه را در حفظ داشت و بسيارى از علماء حديث از وى روايت کرده‌اند. و امّا علماء شيعه بعضى او را ستوده و بعضى مذمّت کرده‌اند «الکنى و الالقاب» ج ٢، ص ٢٧ چاپ صيدا. و در «سفينه البحار» ج ١، ص ٥٧٣ مفصّل احوالات او را آورده است. [↑](#footnote-ref-212)
213. «من لا يحضره الفقيه» کتاب صيام ج ٤ ص ٨٠ چاپ کتابفروشى صدوق، و «کافى» ج ٤ ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-213)
214. «کافى» ج ٤ ص ١٥١ چاپ حيدرى سال ١٣٧٧ هجرى قمرى. [↑](#footnote-ref-214)
215. «مرآةالعقول» ج ٣ ص ٣٣٨ از چاپ سنگى. [↑](#footnote-ref-215)
216. «الميزان» ج ٢ ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-216)
217. و اين اسناد همان است که خودش گفته است. جماعتى به ما خبر دادند از ابومفضل از ابوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر حسنى از جدش موسى بن عبدالله از پدرش عبد الله بن حسن تا آخر اسناد. [↑](#footnote-ref-217)
218. «امالى» ج ٢ ص ١٩٧ چاپ نجف اشرف. و سيوطى در «جامع صغير» (باب همزه ج ١، ص ٩٨ از طبع چهارم) از کتاب ضعفاء عقيلى از أنس از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده است که: آن حضرت فرمودند: إنَّ مِنَ النِّساء عَيًّا وَ عَوْرَه فَکفُّوا عَيَّهُنَّ بِالسّکوت و وَارُوا عَوراتَهُنَّ بِالبُيوتِ. (مؤلف) [↑](#footnote-ref-218)
219. «نهج البلاغه» ج ٢ باب کتب ص ٥٦ چاپ مصر- عبده. [↑](#footnote-ref-219)
220. و اين تفويض چه به‌عنوان نيابت خاصّ و چه به‌عنوان نيابت عامّ نسبت به فقهاء جامع‌الشرايط ميباشد. [↑](#footnote-ref-220)
221. «الجمهره» ج ١ ص ٣٧٨ و ص ٣٧٩ به نقل از «الإمامة و السياسة» ج ٢ ص ٥٥ [↑](#footnote-ref-221)
222. همان [↑](#footnote-ref-222)
223. «الجمهره» ج ١ ص ٣٥٣ تا ٣٥٦ به نقل از «شرح ابن‌ابى‌الحديد» ج ٢ ص ٧٩ و «عقدالفريد» ج ٢ ص ٢٢٧ و «الامامة و السياسة» ج ١ ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-223)
224. «تاريخ يعقوبى» ج ٢ ص ١٨٠ چاپ بيروت ١٣٧٩. [↑](#footnote-ref-224)
225. «طبرى» ج ٣ ص ٥٤٨. [↑](#footnote-ref-225)
226. «طبرى» ج ٣ ص ٤٧٩ و «عقد الفريد» ج ٤ ص ٣١٧. [↑](#footnote-ref-226)
227. «تاريخ يعقوبى» ص ١٨٣ چاپ بيروت سال ١٣٧٩ ه مسعودى در «مروج الذهب» ج ٢ ص ٣٦٨ چاپ دارالاندلس و «عقدالفريد» ج ٤ ص ٣٢٨. [↑](#footnote-ref-227)
228. «جمهرة رسائل العرب» ج ١ ص ٣٥٨ به نقل از «شرح ابن ابى الحديد» ج ٢ ص ٨٠. [↑](#footnote-ref-228)
229. «مروج الذهب» ج ٢ ص ٣٦٧. [↑](#footnote-ref-229)
230. اقتباس از آيه ٢٠ از سوره ٤٦ احقاف:

     وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ‌. [↑](#footnote-ref-230)
231. اقتباس از آيه ٢٧ از سوره ١٤ ابراهيم:

     يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ. [↑](#footnote-ref-231)
232. اقتباس از آيه ٩ از سوره ٦١ صف:

     هو الّذى أرسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدّين کلّه و لو کره المُشرکون. [↑](#footnote-ref-232)
233. اقتباس از آيه ١٠ از سوره ١٠ يونس:

     دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ‌. [↑](#footnote-ref-233)